باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۴۴۶۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۱ الف ت / م ۵۵۹ و ۸۴۳/۸

سرشناسه: ورن، ژول، ۱۸۲۸-۱۹۰۵ م.

عنوان قراردادی:

عنوان: مسافرت کاپیتان هاتراس انگلیسی

کاتب: میرزا احمد بن علیرضا حسینی تفرشی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: چاپخانه مروی تاریخ نشر: ۱۳۲۱ ق

صفحه شمار: ۲۲۱ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۶×۱۷/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: شاهزاده داود میرزا افشار تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۱۱

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: شرح مسافرت کاپیتان هاتراس / سیاحت نامه کاپیتان هاتراس به قطب شمال

موضوع(ها): ۱. داستانهای فرانسوی - قرن ۱۹ م. ۲. قطب شمال - ادبیات نوجوانان ۳. قطب شمال - داستان

شناسه(های) افزوده: الف. اعتماد السلطنه، محمدحسن بن علی، ۱۲۵۹ - ۱۳۱۳ ق.، مترجم. ب. حسینی تفرشی، احمد بن علیرضا، کاتب. ج. افشار، داود میرزا، واقف. د. عنوان

فهرستنگار: اسرار تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۹

حاقطیان

۷۲۴۴

۹۸۹

۵۸۲۳ الف

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مسافرت کاپیتان اطراس انگلیسی - ترجمه بفارسی

مصنف
مترجم محمد حسنخان اعتماد السلطنه
مؤلف

خطی
سنگی نستعلیق طبع طهران
چاپی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی

سال طبع ~~یا تحریر~~ ۱۳۰۲۱ ق

جزء کتب تاریخ شماره

شماره عمومی ۲۵۷۸ شماره قبض

۳۴۴۴۹

واقف شاهزاده داود میرزا افسر تاریخ وقف مرداد - ۱۳۰۱۱

طول عرض قفسه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی
۵۷۸

(دیباچه)

بر ارباب دانش و بصیرت پوشیده نخواهد بود که هیچ وسیله بجهة آرایش لذت حیات بهتر از این نیست که انسان ملتفت اختلاف وضع زندگانی خود از سایر مخلوق از حیث خواهش و عادات شده از تباین اشکال طبیعت که همواره در تغییر و تبدیل است متلذذ و مسرور گردد و بواسطهٔ مطالعه و ملاحظه بحر را و کتب دانشمندان با غیرت متدرجا با محاء اعتقادات باطله و بسط فکرت و تصفیه ذوق و توسع عقل بپردازند و خود را هر روز مایل بر آن بیند که بهتر شود بواسطهٔ سیاحت است که علم قطعی بکرویت زمین حاصل نمودند اگرچه تقریرات (فیثاغورث) و ارصاد نجومی دلالت بر این معنی داشت ولی (ماژلان صاحب) در اواخر مائه شانزدهم بعد از مراجعت از سیاحت دور کرهٔ آن را ثابت و مبرهن کرد انکشاف ینگی دنیا و راه هندهای شرقی ثمره حرکت متهورانه و سعادتمندانه (کلمب و کاما) بود و همچنین انکشاف اراضی قطبیه و نواحی مختلفه افریقا که برای سیاحان اروپائی انقدر شوم و وخیم بود و بواسطه این مسافرتها معلوم و ظاهر گردید از آنجائی که فواید و محسنات سیاحت کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویداست و اثبات این مدعا از قبیل توضیح واضحات لهذا از این مذاکرات صرف نظر نموده یک امعان نظر تاریخی بر سیاحت و مسافرت سیاح معروف به (کاپیتان اطراس) بقطب شمال مینمائیم که واقعا دارای علم هیئت و جغرافیا و حکمت و انشاء است و مخصوصا بجهة اطفال مفید و نافع و من حیث المجموع اراسته و پیراسته است که مطالعه کنندگان از ملالت نفرساید و بملاحظه این رغبت فرمایند لعل در این عهد همایون افسر فرماندهی و اورنگ شاهنشهی بوجود مسعود پادشاه عادل کامکار مظفرالدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه مزین این بنده درگاه میرزا احمد ابن میرزا علیرضای الحسینی التفرشی الملقب بامین دواب نسخه ترجمه این کتاب را با زحمت زیاد بدست آورده در استنساخ و انتشار و طبع این مجموعه مفیده نهایت مجاهدت را مرعی داشت

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

(شاندون) نامی از اهالی (لیورپول) انگلیس که از عنفوان جوانی تا پایان زندگانی عمر خود را صرف علوم بحری و دریانوردی نموده و در بعضی کشتیها که در نزدیکی قطب شمالی بصید نهنگ اشتغال داشتند سمت ناخدائی داشت یکچند در (لیورپول) که وطن مالوف او بوده بدون ماموریت و شغلی تنزوی بود روزی کاغذی بدون مهر و امضا باین مضمون باو رسید که چهار هزار تومان وجه نقد لفادر طی نوشته ارسال شد پس از ملاحظه از (مارکور) صراف دریافت نمائید موافق نقشه جداگانه که در جوف پاکت است یکفروند کشتی در بهترین نجارخانها در کمال استعجال بسلیقه خود دستورالعمل داده بسازند که در اوایل بهار آینده حاضر باشد و اسم کشتی را (فروارد) بگذارید و در اجیر نمودن ملاحان و عمله کشتی باید نهایت مواظبت و اهتمام را نموده زیرا که سلیقه من در باره عمله کشتی بر خلاف سلیقه دیگران است اولاً جمیع عمله کشتی از اهالی انگلیس باشند لیکن معیل نباشند ثانیاً از کل و شرب افراط نمایند مایل مسکرات نیز نباشند ثالثاً قوی بنیه و صحیح المزاج باشند و تاب مقاسات و طاقت زحمات داشته از اندک رنجی و مختصر زحمتی آنها را کسالت و ملالت دست ندهد از جانب من حب و مرسوم ایشان را پنج مقابل ملاحان سایر سفاین قرار بده بعلاوه پس از یکسال خدمت انجمو؟ و مرسوم مقرری ایشان را مضاعف خواهم نمود و بعد از مراجعت از این سفر که در نظر است یکهزار تومان بصیغه انعام بایشان مبذول خواهد شد مجدداً در حاشیه بشما اظهار میشود که این سفر اگرچه طولانی

پر زحمت است اما دارای فواید و نتایج کثیر المنفعه است چندی دیگر ملازم مخصوص من سک سیاقوئی همگی نزد شما خواهد آورد در پرستاری او تکاهل و تغافل جایز مدانید که حاصل وجود او در کشتی بشما معلوم خواهد گشت من هم نزدیک باتمام و انجام کشتی نزد شما خواهم آمد که بیاری خدا بمقصد بشتابیم (شاندون) مذکور با آنکه مجرب و مهذب بود خوب و بد دنیا دیده و تلخ و شیرین روزکار چشیده وصول این نوشته سبب تعجب و تحیر او گشته با خود گفت که این چگونه شخصی است که نه اسمش معلوم و نه رسمش مفهوم است بدون قانون مقرر و رسم معین چهار هزار تومان برات فرستاده اذن ساختن کشتی و اجیر نمودن عمله داده در خود ملاحظه نمود دید قوت و نیروی بدنی دارد و بعلاوه عیال و اقربائی ندارد و لایق اینکار است لهذا بدون تأمل بصرافخانه (مارکور) روانه گردید در اثنای راه با خود گفت هرگاه صراف مشارالیه در نوشته جرأت قبول برات این شخص مجهول الاسم را نمود معلوم است که غرض آن مزاح و مطایبه نبوده بلکه راستی و دیانت بوده باینخیال وارد صرافخانه گشته برات را اظهار داشت همانساعت چهار هزار تومان را تسلیم او نموده و احترامیکه درباره حامل این نوع برات مرعی میدارند در حق وی بجا آوردند (شاندون) از آنجا بیرون رفته بکشتی سازخانه معروف موسوم به (برکان هادن) که مرغوبترین کارخانهای (لیورپول) بود رفته دستورالعمل ساختن کشتی را داده دو روز پس از آن بهمان قرار که باو مرقوم نموده بودند مشغول اجیر کردن عمله کشتی گردید صورت عمله کشتی که شاندون اجیر نموده بود از اینقرار است که من حیث المجموع این اشخاص با شاندون و صاحب کشتی هیجده نفرند اما شاندون برحسب فراست و کیاستی که داشت یقین میدانست

رئیس ملاحان   مهندس که حرکت چرخ بخار بعهده او ست   بلد بحری که در بحر بسمت قطب شمالی سفر کرده باشد

ملاح   طبیب   که از اهالی لیورپول بود   صاحب منصب بحری

که مقصود صاحب کشتی از این تهیه و تدارک مسافرت بسمت قطب شمالی است ولیکن بعمله و اصحاب کشتی اصلاً در این باب سخنی میان نیاوردند (وال) نامی را از عمله کشتی که جوانی مجرب و مهذب و کامل و عاقل بود و چند سفر بسمت قطب شمالی نموده بود جزو ملاحان اجیر نمود (وال) مذکور که

کتابخانه آستانه قدس
سال ۱۳۴۸ خورشیدی وارسی شد

خیال جز مهاجرت از (لیورپول) و قصدی غیر از مسافرت بحری نداشت قبول کرد (ژن سون) که آنهم
شخص شایسته کاردان بود بریاست ملاحان برگزیده شد روزی در طی مکالمات (وال) به (ژن سون)
گفت اگر قصد شما از این تهیه و تدارک رفتن بسمت قطب شمالی است شاید معبری از انجهة بسمت
مغرب پیدا شود چه ضرور تحمل این ضرر و مصابرت برنج سفر با زیان مالیه و حرمان تا به حال جمعی از مسافرین که
باین اندیشه کشتی باین سمت رانده اند در این ورطه کشتی فرو شده هزار که پیدا نشد تخته بر کنار برخی را که
بخت یاری و اقبال مددکاری کرده بی نیل مقصود مراجعت نموده اند از آنها میتوان استفسار صدمات
و زحمات این سفر را نمود (ژنسون) گفت این سخن مقرون بصوابست لیکن هر وقت شخص سفری کند
تازگی دارد خاصه با این کشتی محکم و جمعیت کم (وال) در جواب گفت هر قدر کشتی را نهایت استحکام
و با جمعیت کم تهیه و اسباب تمام داریم اما عبور از خلیج (راویس) که دریائی است مابین (گرانلاند)
و اراضی مافین و مرور بخلیج (بحرنگ) دریائی است فاصل آسیا و ینکی دنیا نمودن امری محال و
کاری بیرون از اندازهٔ وهم و خیال است مگر بیاد نداری دولت انگلیس معادل چهار کرور در این
تمنا صرف نمود و کشتیهای زیاد از امیران (فرانکلن) که باین سمت ها رفته و مفقود شده بود خبری
نیاورد مخارج و زحمت آن دولت بیفایده شد و آخر از این خیال محال منصرف گشت پس چه لازم با اینهمه
خطر مصمم چنین سفر شد از این مکالمات (شانذون) اطلاع یافت (ژنسون) را مخاطب ساخت
که چه لازم چندین مباحثه در مسئله مجهوله کردن اولاً معلوم نیست که مسافرت بسمت قطب شمالی
یا بطرف قطب جنوبی شاید بجائی رویم که هیچ سیاح و ملاح آنجا نرفته باشد بهتر آنستکه مصابرت
پیش گیریم تا (دکتر کالیون) که جزو ملاحانست و او را اجیر نموده ایم بیاید شاید او از مقصد و مقصود
مطلع باشد (شانذون) برحسب دستور العمل نویسندگان کاغذ تمام عملهٔ کشتی را از ملاح و صاحب منصب
و غیره را از اهالی انگلیس اجیر نموده و تمام آنها مذهب (پروتستان) داشتند و چقدر سودمند
و با فایده است که مباشرین هر عملی از اهل یک بلد باشند بعلاوه متحد المذهب نیز باشند
در اول (ژانویه) کشتی ساخته و پرداخته عمله از هر قسم اجیر شده جمیع تدارکات آماده (شانذون)

علی الدوام

علی الدوام از صبح تا شام بکشتی آمده مشغول دستور العمل دادن و قانون نهادن در میان عملهٔ
کشتی و ملاحان بود دیگر روز صبح که هوا بسبب مه و بخار تیره و تار بود (شانذون) بعادت هر روزه
بتعلیم عمله و ملاحان اشتغال داشت ناگاه نظرش در عرشهٔ کشتی بشخص کوتاه قد قوی اندامی افتاد
که با کراهت منظر در سیمای او فضل و هنر هویدا بود (شانذون) متحیر گشته که آیا این شخص کیست و نامش
چیست که بی سابقه معرفت اینجا آمد آنشخص نیز بدون تامل و درنگ نزد (شانذون) رفته بطریق رسم انگلیسیها دست
او را گرفته فشار داد و بطرزی خوب و طوری مرغوب گرم صحبت و مکالمه شد (شانذون) را دم بدم
حیرت بر حیرت میافزود آخر با خود خیال نمود که البته این شخص دکتر (کلادن) است که غایبانه
او را اجیر نموده و هنوز او را رؤیت نکرده بموجب حدس خود او را دکتر خطاب نموده مشار الیه
نیز او را جواب داده که بلی من همانم که تصور نموده اید شکر خدای را که بآرزوی خود رسیدم
و از اثر بخت مثل این روز را دیدم که در جزو عملهٔ این کشتی اجیر و با مثل شما کسی مصاحب و مسافر
خواهم بود از آنروز که بمن نوشته بود دید که باید جزو اجزای عملهٔ این کشتی باشم تا کنون از طرب
و شادی لحظهٔ آرام ندارم و چنانکه گمان نمیبرم از بخت که شما (شانذون) و این کشتی (فروارد)
باشد و من باید با شما مسافر و در کشتی مصاحب و مجاور گردم (شانذون) در جواب او بطلاقت
و گشاده روئی گفت مژده باد شما را که من (شانذون) و این کشتی موسوم به (فروارد)
میباشد و شما دکتر (کلاون) باید با ما همسفر و انیس شام و سحر باشید دکتر کلاون گفت با این
کفایت و استحضار شما و کشتی باستحکام (فروارد) امید چنانست که اراضی جدیده را منکشف
سازیم (شانذون) گفت آنچه گفتی بر وفق صواب و مطابق رای اولو الالباب است اما نویسندهٔ
کاغذ صاحب حقیقی کشتی او است و با اینهمه مخارج هنوز معلوم نیست که کیست و مقصد و مقصود ش کجا و
چیست (دکتر) گفت مرا با صاحب کشتی چکار است که او را چه خیال در سر و کدام سفر است
من باین خورسند و خوشنودم که با مثل شما رئیس در دریا سفر مینمایم و بر هنر خود میافزایم
میان مردم مشهور و بر زبانها مذکور است که من در بعضی از علوم ماهر و استاد میباشم چند مجلد

کتاب

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتاب تصنیف و تالیف نموده ام که هریک از آنها مشتری و خواهان بسیار دارد من در خود کمان فضل و
هنری نمیبرم همانا مردم محض تفضل و ترحم و رسانیدن نفع بمن تالیفات و تصنیفات مرا طالب
و راغب هستند اما امیدوارم که علوم ناقصهٔ من در این سفر فرخنده اثر تکمیل پذیرد و جهلم صورت
علم کیرد (شاندون) کفت آنچه میکوئی درست و راست است لیکن چون قصد مجهولست مرا طالت و
کسالت است (دکتر کلاونی) به (شاندون) کفت حرف همانست که اول کفتم هر کجا که امکان
تحصیل و تکمیل باشد خوبست خاصه چیزهای تازه دیدن و اخبار تازه شنیدن و مجهولات را
معلوم کردانیدن که از هر چه تصور نمایند لذتش بیشتر و راحتش افزونتر است و از آمد و رفت و حرکت بعد از روز
کشتی دکتر هر روز آغاز طلوع افتاب تا قریب بوقت خواب از منزل خود بکشتی آمده با آرایش و
پیرایش اطاق منزل خود و ترتیب دواخانه و نظم آن مشغول بود هر چند بستکان و پیوستکان او را
از عزیمت این سفر منع مینمودند بر حرص و میل او میافزودند و پند دوستان او را بمنزله بند بر دل
و جان بود هر لحظه عزمش محکمتر و اندیشه اش مستحکمتر میشد با وجود مخاطرات آنسفر دقیقهٔ از کشتی
(فرو ائد) و دور از مصاحبت ملاحان مهجور نمیشد خلاصه کشتی در اول ماه آوریل سنهٔ ۱۸۶۰ مسیحی
مطابق سنهٔ ۱۲۷۷ هجری از حیثیت عمله و سایر تدارکات آماده و مستعد رفتن بود و قرار حرکت کشتی را
به پنجم ماه مزبور دادند موافق دستور العمل همان نوشته مجهول الاسم اما در این بین چند روز شاندون
و دکتر مشوش بودند که مبادا ملاحان و سایر عمله جهة صعوبت سفر و کثرت خطر از خدمت
استعفا نمایند با انکه وجود مثل دکتر کلاونی حکیمی در کشتی مایهٔ قوت قلب عامّهٔ ملاحان بود اما
محض احتیاط شاندون و دکتر مواظب اعمال و اقوال اهل کشتی بودند تا در دوم ماه آوریل
که سه روز قبل از حرکت کشتی بود سک سیاه سابق الذکر را که صاحب کشتی به (شاندون)
سفارش او را نوشته بود در میان قفسی نهاده آوردند (شاندون) جای سک را نزدیک
اطاقی که بجهة صاحب کشتی معین نموده بود قرار داد در روز اول و دوم چون انحیوان در کشتی غریب
بود قلق و اضطراب مینمود و مایل بود او را از قفس بیرون آورند با بنواسطه پیوسته در شب و روز

(بناح سک)
پارس میکرد چنانکه از نباح و خروش او سکنهٔ کشتی را عیش منغص و حالت قرین ملالت بود معلوم
نبود بجهة دوری از صاحب سک بی آرام است یا از بابت غربت منزل و مقام بعضی از ملاحان
که معتقد باقوال سفها و بعضی اراجیف قدما بودند که مثلا نعیب کلاغ و نباح و خروش انسک احمل
بر شومی آنسفر و دلیل کثرت خطر دانسته مشوش الحال و مضطرب البال بودند آخر یکی از ملاحان را
طاقت بنهایت رسیده چوبی برداشت که سک را تادیب نماید اتفاقا پایش بطناب پیچیده ۲ اطناب
بسر غلطیده و فرقش شکافته شد سایر ملاحان اندیشناک شده وا همه برانها غالب آمد باواز های
مغز فرسای سک ساختند و دیکر باذیت سک نپرداختند و از غرایب احوال آنسک اینکه
چنان مینمود که سالها در دریا مسافرت نموده میداند هنکام وزیدن باد یا انقلاب هوا بکدام سمت
کشتی باید رفت و چکونه خود را باید حفظ کرد شعور او بجائی رسیده بود که اغلب ملاحان اعتقاد این
که صاحب کشتی که مجهول الاسم والرسم است جلد سک را بخود پیچیده باین شکل و هیئت بنابر مصلحتی
بیرون آمده در پنجم ماه (آوریل) که روز حرکت است بکشتی آمده ناخدای کشتی خواهد کشت طبیعت
و خوی انسک طوری بود که هر چند ملاحان میخواستند بدادن طعمه یا دست مالیدن بشانه و کردن
او او را آرام سازند مقدور نکشت دکتر کلاونی با جمیع دانائی و توانائی خود در اینکار برده و تدبیرها
کرد که شاید سک را بخود رام و آرام نماید نتوانست شب پنجم ماه (آوریل) رسید خیال همه این بود
که صاحب کشتی و ناخدای تحقیقی چه وقت خواهد رسید و بعد از ورود بکدام جهة عازم خواهد کردید
(شاندون) و دکتر با دو نفر از عمله و ملاحانی که برحسب شان و افزونی علم از سایرین امتیاز داشتند
در یکی از اطاقهای کشتی خلوت نمودند و کرم صحبت شده هر یک سخنی میکفتند یکی از انها بر زبان
میراند که برحسب میعاد و قرار داد فردا یوم الحرکه است همان به که ما نیز امشب را بتسلیه الوداع
شادی و طرب نام نهیم و امشب را از خوردن برندی داد عیش و دهیم که دیکر ما را فراغت و
آسایش نخواهد بود و از همه نوع مسکرات ممنوع خواهیم شد مکر در صورت لزوم و علاج
مرض و اصلاح مزاج از برای خوردن مسکر میسر کردد (شاندون) و دکتر تصدیق این قضیه را

نموده مشغول بزندی نوشیدن و مهربانی جوشیدن بهم گشتند در اثنای محاوره (شاندون) گفت
اگرچه صاحب کشتی مجهول الاسم است اما از اصحاب تجربت و عقولست تا حال آنچه نگاشته و اظها
داشته بروفق قاعده و قانونست اینکه تعیین حرکت فردا را نیز در آخر کاغذی که بمن نوشته است
نموده است اگر فردا نیاید لابدا اعلان خواهد کرد که بکدام سمت باید عازم گشت دکتر از فرط شوق و
کثرت رغبت بمسافرت و دریانوردی بر زبان آورد که بر فرض محال که نوشته صاحب کشتی نرسد فردا
بخواست خدا باید کشتی را شراع افراخت و ساحل را وداع نمود بیش ازین توقف غیر مطلوبست
(شاندون) به دکتر گفت شما را سخت ثابت قدم و راسخ دم می بینیم آیا میدانید بکدام نقطه
از کره باید رفت یا محض اینکه از (لیورپول) دور شوید فردا میخواهید حرکت نمائید دکتر گفت
مبرهن و متیقن است که این تهیه و سامان بجهة مسافرت بسوی قطب شمالی است نه قطب جنوبی
زیراکه مسافرت بسمت جنوبی امری بیرون از تصور و خیال محالست هرچه مسافر و سیاح باانطرف
رفته یا در غرقاب فنا آرمیده یا چهره مقصود ندیده (شاندون) گفت قطب شمالی جهات مختلفه
و خلیجهای متعدده دارد بکجا و کدام دریا باید عبور نمود آیا (اسپیت ازبرگ) که نزدیک به (لاپونی)
و در انتهای بحر شمالی است باید رفت یا به (گرونلاند) ینگی دنیا و خلیج (هودسون) و اراضی
(لاپرادور) عبور خواهید نمود آیا مطلعید بکدام یک ازین نقاط حرکت نمائیم که فردا منتظر
نوشته نباشیم دکتر در جواب گفت رفتن بطرف قطب شمالی از برای من اظهر من الشمس و این
من الامس است اما تعیین مکان از حدس من قاصر است و اندیشه ام بر ادراک آن غیر قادر
لیکن بر فرض نرسیدن نوشته که انتظار میبرید تکلیف چیست (شاندون) گفت تکلیف معلوم است
باید منتظر بود تا دستور العمل برسد دکتر از شدت خشم از جای خود برخاسته قدری در اطراف
میز راه رفت و به (شاندون) گفت هیچ میدانی که درنگ و توقفها چه قدر ضرر و تأسف
خواهد بود و الا من هرگاه بیقین میدانستم که بسمت قطب شمالی باید روی نهاد تا هوا اعتدالی دارد
میتوان بسمت شمال حرکت نمود یکماه دیگر از شدت برودت بعضی دریاها که لابد عبور باید

ازانها

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

ازانها باشد منجمد خواهد شد آنوقت عبور محال و مسافرت بیرون از تصور خیال خواهد بود ثانیاً
ملاحان و سایر عمله کشتی اگر چند روز دیگر حرکت میسر نشود دلتنگ گشته متفرق خواهند شد
(شاندون) گفت آنچه گفتی درست و قولی بی کم و کاست است اما چاره نیست باید تا هنگام
ورود خبر توقف نمود دکتر گفت حال چنین است امیدوارم که تا صبح یا صاحب کشتی و یا
دستور العمل او برسد بعلت اینکه آنچه تا حال نوشته همه صحیح بوده اگر تا ظهر فردا خودش یا دستور العملش
نیاید باید از بندرگاه دور شده بوسط دریا رفت که راه فرار منقطع گردد آنجا لنگر انداخته
متوقف میشویم تا خبر برسد (شاندون) و آن دو رفیق دیگر تصدیق رای و تدبیر دکتر را نموده
یکدیگر را وداع کرده با طاق خود رفتند آنشب را که صباح آن اصحاب کشتی و ملاح در تهیه سفر مشغول
و از طول مدت توقف ملول بودند از شوق جریان کشتی در آب نغنودند علی الصباح (دکتر کلاونی)
با سایر عمله با خاطر خرم در عرشه کشتی انجمنی فراهم آورده لباس سفر در بر کرده منتظر وارد دیده بر ا
گذار صاحب کشتی داشتند که یا خودش بیاید یا دستور العمل اخبار نماید که کشتی را بکدام جهت
حرکت بدهند و روی عزیمت نهند پس از طلوع آفتاب و اجتماع اصحاب اهالی (لیورپول)
که تا آن هنگام از زمان حرکت کشتی مستحضر نبودند خبر گشتند که کشتی فرواردر در جناح حرکت است
خاص و عام ازدحام نموده تا تفرج و تماشای جنبش و گردش کشتی (فروارد) را بنمایند در بندری مانند
(لیورپول) که هرساله هزار کشتی ساخته و پرداخته میشود و پنجاه هزار کشتی با نواع مختلفه و اشکال
متنوعه از هرجا و هر ملت و دولت در آنجا وارد و خارج میشود زیاده استبعاد داشت که اهالی
آنجا محض حرکت کشتی (فروارد) چه اصحاب کشتی سازخانه ها و چه سایر ملاحان و عمله دیگر سفاین
و چه ارباب حرفه و تجار از شغل و کار خود دست برداشته مانند اعیاد مقرره و جشنهای معتبره
تعطیل نمایند مرد و زن شهر یکساعت از طلوع آفتاب گذشته در (اسکله) جمعیت نموده انتظار
حرکت کشتی (فروارد) را میکشیدند وضع و هیئت (فروارد) با سایر سفاین چندان امتیاز و رجحانی
نداشت جز اینکه بادبان و دکل آن بیشتر بود تا اگر وقتی ذغال و هیزم او بتمام شود و چرخ بخار

ازکمال

انکار باز ماند بادبان از اکشیده باستعانت بادبان راه را بپایان برند از جملهٔ تماشائیان آنها
که با عملهٔ کشتی نسبتی یا علاقهٔ محبتی داشتند یکدیگر را وداع کردند ولی در این هنگامه و غوغای تماشائی
(شانذون) مانند مردمان سودائی حیرت زده و افسرده در عرشهٔ کشتی راه می پیمود و اصلا
با احدی تکلم نمینمود و مردم از حیرت و دهشت او در عجب بودند الا دکتر (کلاونی) که از انزجار
طبع او استحضار داشت و میدانست حق بجانب (شانذون) است زیرا که موقع و هنگام
حرکت کشتی بگذرد و دیر از بندرگاه عزم راه کنند جزر و مد دریا مانع حرکت از بندرگاه خواهد بود
ناچار میبایست پیش از زوال در حرکت استعجال نمایند و خود را بقبه بحر رسانند مجمل آنکه در این
اضطراب حال و انقلاب خیال وقت بسر میبردند تا وقت ظهر رسید و از صاحب کشتی اثری پدید
نیامده و نوشته از او نرسید (دکتر کلاونی) (و شانذون) بیکدیگر بیچاره وار نظاره مینمودند
بطرز علم اشراق ما فی الضمیر خود را بهم خاطرنشان نموده به ایما و اشاره باهم محاوره بل
استشاره میکردند که تدبیر چیست و صلاح کار کدام است بزبان حال هر یک بعجز اعتراف مینمودند
و در اصطلاح امر عاجز و قاصر بودند اگر قصد حرکت داشتند مقصد غیر معین بعلاوه ناخداوند
کشتی چه جواب باید گفت و اگر آنروز را توقف میکردند با استهزا و شماتت اعدا و اصحاب تماشا
چگونه تحمل مینمودند یقین داشتند که اغلب ملاحان از تمادی ایام توقف در ملالت و تلهف هستند
و بعضی نیز نجهة مخاطرهٔ حرکت بسوی قطب شمالی غرق دریای اندیشه و بدحال بودند و خیال فرار
مینمودند تقریبا یکساعت از ظهر گذشت و در نظر ایشان امتداد روز محشر را داشت عما قریب
هنگام وزیدن بادهای مختلف بود و آنوقت بسبب طوفان آب بندرگاه امکان حرکت و
قدرت کشتی راندن از بندرگاه نداشتند (ژنسون) که رئیس ملاحان بود نزد شانذون آمده
اظهار نمود که دیگر چه وقت قرار و انتظار است وقت از دست میرود (شانذون) ساعت
از بغل بیرون آورده نظر نمود دید اگر دو دقیقهٔ دیگر توقف نمایند دریا بشورش آید و طغیان کند
گرفتار مخاطرات بحریه خواهند شد از صاحب کشتی نیز خبری نرسید لابد گشته حکم بحرکت دادن

کی

کشتی نمود (ژنسون) فی الفور بملاحان حکم نمود که تماشائیان و آنها که خارج از اجزا و اصحاب کشتی
هستند از کشتی بیرون کنند تمام تدارک حرکت کشتی موجود شد ناگاه سگ سیاه سابق الذکر از
قفس بیرون جسته در نهایت چابکی و چالاکی خود را به (شانذون) رسانیده کاغذیکه در جوف
پاکت بدهان خود داشت نزد (شانذون) گذاشت حیرت بر حیرت ملاحان افزود و از
عجائب نظر مینمود که این سگ ولا پاکت را در چندین روز کجا نهفته بود که هیچ معلوم نبود تا نیاد چه
وقت صاحب کشتی کاغذ را باو داده و چگونه باو فهمانیده که در چنین وقت که زمان حیرت و دهشت
عملهٔ کشتی است برساند آخرالامر بحدس صائب چنین استنباط کردند که صاحب کشتی داخل
اجزای تماشائیان شده و ایکار را نمود و پس از انقضای حیرت بی نهایت خرسند و خوشوقت
شدند که البته در کاغذ خبری که آسایش روح و سبب فتوح باشد نوشته است (دکتر کلاونی) با صحابت
جثه و اندام که در زیر بار سنگ حوادث و آلام مانده بود بچابکی از جای برجسته خود را به (شانذون)
رسانیده از شوق زود تر خواندن کاغذ خواهی نخواهی پاکت را از (شانذون) گرفته گشود و کاغذ را
مطالعه نمود نوشته بود امروز حرکت نمائید بسمت دماغهٔ (فاروال) که در جنوب (گروئنلاند)
یکی دنیا واقعست پانزده روز دیگر آنجا خواهید رسید هرگاه من نیز آمده بشما ملحق شدم
نعم المطلوب و الا در انتظار من نمانید از خلیج (داویس) عبور نموده قریب بقطب شمالی در بحیرهٔ
(ملویل) چشم براه و منتظر من باشید دکتر پس از ملاحظه و قرائت کاغذ که بصوت بلند گوشزد
ملاحان و سایر عملهٔ کشتی نموده بود از فرط نشاط و انبساط آغاز رقص نمودن و نغمه سرودن کرد
ناخدا و ملاحان تمام تکلیف خود را ادا و دو ساعت از ظهر گذشته (فرواردر) را از بندرگاه گذرانیده
داخل دریا نمودند هر چند هوا نامساعد و بادهای مختلف و مخالف میوزید ولی بجهة استحکام چرخ و
اسباب اجزا و اصحاب کشتی مرفه الحال و فارغ البال بودند در نهایت دلگرمی بخدمات
مرجوعه اشتغال داشتند (دکتر کلاونی) از غایت وجد و انبساط گاهی در منزل مخصوص خود
بمطالعهٔ کتب مشغول و زمانی در مجلس عمومی یاران بسخنان دل انگیز طرب آمیز سبب راحت

دادن

دوستان میشود و دمی از کمال میل خاطر بعرشه کشتی نشسته مانند عاشق و معشوق دیده و تشنه باب رسیده
در آن دریای مواج نظر کرده سرور و ابتهاج نمود و بهر یک از ملاحان که برحسب اتفاق بر میخورد میگفت
چه خوش حالتی است مسافرت دریا افسوس که من دیر ملتفت اینحالت و لذت گشتم اما بعد از این
بتلافی ایام گذشته تا جان در تن و روح در بدن دارم از دریا کناره نجویم (شاندون) او را گفت
حق داری تمام کره ارض را بایک شبر از دریا اگر از من تمنی نمایند عوض نخواهم کرد در میان مردم
شهرت دارد که ملاحان و دریانوردان از صعوبت صنعت خود زود سیر میشوند ولی شبهه بزرگی
نموده اند من چهل سال است عمر خود را در این صنعت بسر برده هیچگاه کسالت و ملالت نداشته ام
در این اثنا (شاندون) به (دکتر کلاونی) نزدیک شده گفت باید شکرانه بجا آورد که اینک از
محنت انتظار رهائی یافته و بسوی بحیره (ظلویل) که مقصد و مقصود است بخاطر خرم و شاد و شکفته
مسافریم لاجرم روز شنبه هشتم ماه (آوریل) کشتی (فروارد) بدماغه (کانوائی) رسید از
شمال دماغه مذکور عبور نموده شب هنگام سواحل (ویرلاند) از انظار اهالی گذشته استتار یافت
و داخل محیط (آتلانتیک) گشتند روز دیگر که عید مولود (سنت ایلز) که از پیشوایان حضرت
عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بود دکتر (کلاونی) بواسطه مزیت علم و فضل و کبر سن که
نسبت باصحاب کشتی داشت و همچنین سمت کشیشی داشت آیتی چند از انجیل و فقراتی از اخبار جوار نون
که بمنزله احادیث اسلامیانست تلاوت نمود و اهل کشتی را موعظه و نصیحت نمود تا وقت
زوال باینحالت بسر بردند پس از زوال بادی سخت وزیدن گرفت و دریا آغاز طوفان و طغیان کرد
بنوعی که شورش و جنبش بحر کشتی را بقهقرا قریب بسواحل (ایرلند) معاودت داد (دکتر کلاونی)
چون انقلاب و اضطراب دریا ندیده و اینگونه صدمات نکشیده سخت خائف و هراسان بود
اما بحسب ظاهر مینمود که مطمئن و آسوده حالست و بهیچ نوع اظهار ملالت نمینمود ولی از سیمای او آثار
خوف و بیم هویدا بود جای انداشت که آن دلگرمی و شوق او بدریانوردی کم گردد مقارن
غروب آفتاب دریا از انقلاب و اضطراب باز ایستاد و باد فرو نشست کشتی دوباره از سواحل

(ایرلاند) گذشته ملاحان و سایر اصحاب سفینه جبال شامخه (ایرلاند) را بنظر حسرت وداع نموده
آنرا مانند نفس بازپسین آخر نظر خود می پنداشتند بلکه یقین داشتند که تا روز هلاک روی کره خاک را
نخواهند دید آنشب را باین حسرت بسر بردند روز دیگر از اول طلوع آفتاب تا چهار ساعت هوا
بواسطه مه تیره و تار بود پس از آن مه برطرف شده هوا روشن گشت فوجی از طیور بحری در طیران آمدند
(دکتر کلاونی) یکی از آنها را با تفنگ زد (شاندون) گفت خوب تیر انداختی اما بد حیوانی را شکار
کردی گوشت این مرغ متعفن و رایحه آن عفونت (کلاونی) در جواب گفت برخلاف عقیده شما از
گوشت این حیوان میتوان غذائی ترتیب داد که لذیذترین اغذیه باشد (شاندون) گفت اصلاح
گوشت آن امکان ندارد اگر باین عزمی که از اینحیوان کریه الرایحه غذا مرتب نمائی من با شما همسفره
نخواهم بود (دکتر کلاونی) گفت وقوف طبخ آنرا ندارید بسبب آنکه بوی ماهی گندیده میدهد نفرت
مینمائید خیلی نامطلوب و نامرغوبست که مرغ بوی ماهی گندیده بدهد اما علاج آن در دست من است
در زیر جلد اینمرغ یک طبقه شحم عفنی است هرگاه آنرا از گوشت جدا سازند و بطبخش پردازند کلی عفونت
او رفع خواهد شد (شاندون) گفت از هنر طباخی شما بیخبر بودم خداوند یگانه را شکر واجب است که
بما رفیقی عنایت فرموده که جامع علوم و مجمع آداب و رسوم است با فضیلت حکمت بصنعت طبابت
معروف و با حسن معاشرت بهنر طباخی موصوف میباشد بعد از این گفتگو (کلاونی) بهمان دستورالعمل
خود آنحیوان را طبخ نموده غذائی مرتب ساخت که بعد از خوردن همه اصحاب کشتی انصاف دادند و
اعتراف کردند که از اغذیه خوشگوار و خوب و از مأکول مرغوب محبوب میتوان داشت پس از
صرف طعام هر یک بانجام مهام خود پرداختند (شاندون) بعرشه کشتی نشسته پیوسته مراقب
و مواظب اصحاب کشتی بود تا ملاحظه نماید که کدام یک از ملاحان و سایر عمله بکار مشغول و بخدمات
راجعه بخود چسبنده تر و کدام کاهل و تن پرورند ناگاه نظرش به (کادی) نام ملاح که تقریباً سی ساله
جوانی مینمود افتاد که در نهایت چالاک و چستی و کمال خبرت و درستی خدمات محوله بخود را انجام میدهد
و لمحه از کار خود غفلت ندارد (شاندون) او را پسندید و کمال وثوق و اعتماد را باو پیدا نمود

و با او در مقام مهربانی و همزبانی برآمده مورد نوازش و ملاطفت (سأندون) گشت و عنقریب
مذکور خواهد شد که این ملاح موسوم به (کادی) اسم اصلی او (کاپین اطراس) و صاحب حقیقی
کشتی (فرِوارد) است که در لباس ملاحان درآمده و این نام مجهول را بر خود نهاده به (سأندون)
شناسائی نداده مترصد زمانی است که وجودش لازم گشته آنوقت خود را ظاهر سازد چند روز
حال بدینمنوال میگذشت تا روز چهاردهم ماه (آوریل) کشتی بنزدیکی (گرِوانلاند) رسید هوا نیز
برودت گرفت بطوری که آب جمودیت یافت با وجود سردی هوا (کلاونی) لباس تابستانی را
تغییر نداده با همان لباس که وقت حرکت از (لیورپول) در بر داشت بسر میبرد و پروای
سرما نداشت از چهاردهم تا شانزدهم ماه مزبور دو روز متوالی بادهای عاصف مخالف
وزیده و بخار مختلف کشتی را احاطه نمود چون سیماب مواج دریا منقلب و مواج شد کشتی در
نهایت صعوبت در بحر حرکت میکرد عصر روز دوم بارانی شدید بارید و هوا را از مه و بخار صافی
ساخت و شورش بحر را استقرار داد (کلاونی) گفت عجب دارم که هر وقت هوا صاف است
و اندک نسیمی میوزد دریا منقلب میگردد و در باران آسوده میشود و مرا هنوز سبب آن معلوم نیست
در این اثنا یکی از ملاحان کوهی را بمسافت پنج فرسخ بعد از کشتی بدیگران بنمود (شاندون) گفت
این کوه نیست بلکه قطعهٔ یخی است که از بحر منجمد شمالی منقطع گشته باد او را باینجا انداخته (کلاونی)
اظهار میل دیدن آنرا نمود و گفت بآن سمت باید رفت (سأندون) گفت گویا به اعانت بخار
با کشتی را بهمان جهة حرکت دهد درین محاوره (ژونسون) به (سأندون) باین ملایمت که
شما کشتی را حرکت میدهید محال مینماید که بیستم ماه (اوریل) موجب دستورالعمل خداوند
کشتی بدماغهٔ (فاردل) برسد بهتر این است حکم ۲بخار را تند کنند (کلاونی) از صرافت تماشا ۲ بدهید
و سیر کوه یخ افتاد (سأندون) نیز رای (ژنسون) را پسندیده حکم داد شراع را در هم نوردیده
و بخار را تند ساخته بمقصد شتافتند تا هفدهم ماه (آوریل) ناگاه در دریا دسته چند از طیور
بحری هویدا گشت ملاحان خوشدل و شادمان شدند چه در بحر ظهور اینگونه طیور دلیل قرب ساحل است

و نیز از اینها دلیل حاصل شد که باراضی (گروانلاند) رسیده اند باینواسطه نشاط و انبساط مینمودند
مقارن زوال آفتاب با آنکه سحاب و بخار هوا را تیره و تار داشت دیده بان کشتی ملاحظه نمود که
یک سمت افق روشنی میزند یاران از آن درخشنده گی و شعاع اطلاع داد همه در تحیر و تعجب بودند
(دکتر کلاونی) و (شاندون) که یکی بسبب علم و دانائی و دیگری بکثرت تجربت بحر پیمائی نکته فهمیدند
و بحیرت ملاحان و دیگران بخندیدند دکتر دیده بان را که بیشتر از دیگران غرقهٔ بحر حیرت و فکرت بود
نزد خود خواسته گفت جهة روشنائی که علت حیرت تو و سایرین است این است که ما ببحر منجمد و
قطب شمالی قریب الاتصال گشته ایم یا بحر بکسر یخ بسته یا قطعهٔ بزرگی از یخ بحر منجمد شکسته که تخمیناً گنجایش
پنجاه فرسنگ طول و عرض دارد بتلاطم موج دریا و تموج و جنبش هوا او را بما نزدیک ساخته شعاع
او در جرم هوا انطباع یافته افق نزدیک بان روشن و درخشان گشته دیده بان و سایر یاران
تحقیق دکتر را تصدیق نمودند بر همین حال روز بپایان رسید و شب نمایان گردید باد مخالف
موافق شد (سأندون) محض صرفه ذغال که کمتر صرف کنند حکم داد تا کورهٔ دیگ بخار را اطفا
نموده بهمان بادبان اکتفا نمایند و بطرف دماغهٔ (فارول) که میعادگاه بود راندند صبح روز
هیجدهم ماه (آوریل) ملاحان دیدند قطعات فراوان از یخ در اطراف کشتی نمایان گردید
پس از طی کردن چند فرسنگ دریا را چندان که مد نظر برسد منجمد یافتند ولی ضخامت و حجم یخ
چنان نبود که مانع جریان کشتی شود جنبش امواج که بسبب گردش سفینه حادث میگشت یخ را
منفصل میساخت بامداد روز نوزدهم بنظر دیده بان از دور کشتی دیگر نمایان شد که شتاب
سحاب از بسیار کشتی (فرِوارد) بحر پیما بود پس از تحقیق معلوم شد که از سفاین متعلقه بدولت
(دانمارک) است که بسمت اراضی (توتو) یعنی دنیا بحر پیما است در این دریا اندک انقلاب
و اضطراب داشت زیرا که بخلیج (دادیس) نزدیک بود و بتدریج بواسطهٔ قرب خلیج جریان
آب محسوس میشد چنانکه حرکت کشتی را بسرعت مانع بود (شاندون) صرف نظر از صرفه نمود
ناچار حکم بافروختن کورهٔ بخار داد که بامداد بخار و باد از محل جریان آب شتاب بگذرد و خود

نزد دکتر آمده سؤال کرد که شما را درباب جریان آب اعتقاد چه و برهان چیست بعضی ملاحان
چنان گمان دارند که این جریان بحر باقین مخصوص است در بحر دیگر آب را اینحالت نیست و این جریان
کاهی چنان صعب و سخت است که عبور کشتی با شراع بدون اعانت بخار ممتنع دارد (دکتر کلاونی)
جواب داد که شنیده ام در خلیج شرقی و غربی یکی دنیا اینگونه جریان محسوس و هویداست و از اینجهة
مردمان بحر پیما که خردمند و دانا میباشند یقین دارند که خلیج بحر یک یکی دنیا را از ارض
قدیم انفصال داده و خیال بحرپیمایان قدیم و جدید در این باب که البته معبری از قطب شمال
بمحیط (پاسفیک) و سمت آسیا میباشد بیهوده نیست (شاندون) گفت بجز این دلیل که اقامه نمودید
آیا برهان دیگر دارید که تقویت خیال دریانوردان و جویندگان معبری که دو محیط بزرگ را
بهم وصل دهد دکتر در جواب (شاندون) گفت بلی مکرر دیده و شنیده شده است که صیادان
در همین خلیج (داویس) که اکنون ما باو نزدیکیم چون میخواهند نهنگ صید نمایند زلق باو انداخته
مجروحش مینمایند تا بواسطهٔ آن جراحت میمیرد و کاهی بجهة بزرگی جثه و اندام و کارگر نشدن زخم
زلق در اندام آنها که فرار میکنند همان نهنگ را با همان حربه کاهی در محیط (پاسفیک) و سواحل
تاتارستان دید صید مینمایند باین دلیل معلوم است که اگر معبری ما بین این محیط نباشد
نهنگ محیط اشرقی چگونه بمحیط غربی سیر مینماید و مؤید این برهان اینکه بعضی قطعات و اصول
اشجار از قبیل عود دیده شده که در جزایر واقعه در زیر خط استوای محیط (پاسفیک) میروید در
محیط (اتلانتیک) دیده میشود که بسبب جریان آب از محیطی بمحیط دیگر میآید بالجمله از اول شب
چهارشنبه تا شب پنجشنبه کشتی گرفتار هوای مختلف و بادهای مخالف وحشت افزا بود و پاره های
چوب که سابقا مرقوم داشتیم بیشتر از پیشتر یافت میشد انقلاب هوا و اضطراب دریا ایصال کشتی
را بسواحل محال مینمود (شاندون) حکم داد کورهٔ بخار را خاموش نموده و پردهٔ شراع را
بیکطرف انداخته حرکت کشتی مانند حباب بر روی آب بجنبش باد بود سیماب میزان هوا با آخر
درجهٔ هبوط رسید (شاندون) ملاحان را ملبوس پشمین زمستانی پوشانید در نصف شب پنجشنبه

از آن

از یسار کشتی رعد و برق بسیار روی داد ملاحان ساحل را بنظر آوردند دکتر باد و ربین قلل و
جبال پر برف (کرینلاند) را دیده آغاز مسرت و شادی کرد صاعقه و رعد و برق فرونشست ولی
غلیظی مانع و حاجز نظر دکتر و اراضی (کرینلاند) کردید سرانجام و پایان کار در بیستم ماه (آوریل)
چنانچه هنگام حرکت از (لیورپول) مقرر بود و خداوند دستور کشتی (فرزوارد) دستورالعمل داده و
بدماغهٔ (فارول) رسیدند (دکتر کلاونی) بامداد مشغول نقشه کشی کوه بزرگی که پیوسته در برف
مستتر است کردید (شاندون) و دیگر ملاحان از حالت دکتر و فراغت بال او در عجب بودند
و حیرت مینمودند که در این طغیان و طوفان دریا و شدت برودت هوا چه هنگام نقاشی و
نقشه کشی است از او پرسیدند چه فایده بر نقشه تو مترتب است دکتر در جواب گفت که
کمتر کسی کشتی گذار و رهسپار بحر منجمد شده است و آنها که تن باین بلای جان ستان داده و دل
بمرگ نهاده معدودی پیش نیستند و از ایشان نیز از بسیار اندکی بلکه از هزار یکی رجعت بوطن
مالوف ننموده در غرقاب اجل فرسوده کشته اند میخواهم از اینکوه که پیوسته در زیر برف
پنهان و حرارت آفتاب را یارای انکشاف قلهٔ او از حجاب برف نیست نقشه بردارم و اگر زنده
بیاران وطن برسم هدیه سپارم یاران را از بلندی همت او حیرت افزود و آنشب را در آن دماغه
بروز رسانیدند از خداوند کشتی که وعدهٔ حضور داده بود اثری ظهور ننمود و قصد میعادگاه ثانی
که خلیج (ملویل) باشد پیش نهاده و جهت ساختند لهذا هم کورهٔ بخار را افروختند و هم
شراع را برافراختند آنروز را با کمال دشواری و مخافت طی مسافت نمودند پاره های یخ چون
جبل شامخ مانع سیر کشتی بود و بادهای سخت هایل میوزید در چنین حال روز بپایان آمده شب
در رسید تندی باد و سردی هوا اشتداد یافت پاره های یخ در روی آب چون قطعات
سحاب بنظر میآمد و بیم آن داشت که بکشتی خورده خورد سازد (شاندون) طریق حزم و احتیاط را
از دست نداده چلیکی را دوباره نموده و بر فراز دگل وسط کشتی که از همه از تفاعش زیادتر
بود نهاده تا حافظ سرما و برودت هوا شود چند ملاح در آنجا نشسته مراقب و مواظب بودند

که هرگاه

که هرگاه یکی از آن پاره های یخ نزدیک کشتی میرسید حکم میداد کشتی را بطرف دیگر حرکت میدادند
با آنکه زمستان بود بسبب قرب بقطب شمال شب را چندان امتداد نبود زود آفتاب طلوع نمود ولی
بواسطهٔ باریدن برف و انجماد آب قرص آفتاب مرئی نمیشد نزدیک عصر بدماغهٔ (دوِ دِلاسیُون)
رسیدند که معنی لفظ آن کرب و ناامیدیست در آنوقت ملاحان بیست و چهار ساعت تمام بود
که اصلا نیارمیده بودند و دیده شان روی خواب ندیده از فرط تعب قدرت کار بلکه حالت
گفتار نداشتند (شاندُون) حکم داد تا آتش کورهٔ بخار را افزودند و شراع را تمام شقه گشودند که
بر سرعت حرکت افزوده ملاحان دمی آسوده شوند و کسیکه از پیشانی او آثار پریشانی هویدا نبود و اظهار
کسالت و کدورت نمینمود دکتر (کلاونی) و (ژونسون) بودند و آسوده که این دو شخص یکی بسبب افراط
میلی که بسیاحت و دریا نوردی داشت بود و دیگری بموجب عادتی که بانیگونه مخاطرات و مسافرت
نموده و با فراغت بال و رفاهیت حال و طیب خاطر در عرشهٔ کشتی نشسته رشتهٔ صحبت بهم پیوسته
(ژونسون) به دکتر چنین گفت آنچه از تتبع کتب معلوم میشود بیشتر اعلام منقوله یک نوع مناسبتی
بحسب معنی با مسمای خود دارد مگر اسم (گرِوانلاند) که بمعنی اراضی سبز و خرم است و حال آنکه
در تمام سال در زیر برف و یخ پوشیده و مستور است دکتر گفت نه چنین است که شما پنداشته
و گمان کرده اید در ایام تابستان اینجا هوا چنان گرم میشود که گوئی هوا تنور تافته و کورهٔ حدادیست
گرمای آنجا در اینجا نیز اثر کرده در چند هفته اینگونه در برف نهفته منکشف میشود یخ و برف آب شده
علف و سبزه میروید اهالی اینجا بعضی حبوبات سریع النماء را که زود ثمر میدهد میکارند و ثمر
برمیدارند علاوه براین بنا بر مذهب اهل تحقیق کرهٔ ارض در تغییر و تبدیل است اراضی
گرمسیری سردسیر و برعکس سردسیری بگرمسیری استبدال می یابد اغلب (گرِوانلاند)
در هزار سال پیش هوای گرم داشت حال بسبب تبدیل ارض سرد شده شاید وقتیکه
اینجزیره را یافتند هوای اینجا این برودت نبوده چنانچه در بعضی کتب تاریخی ملاحان (ایزلاند)
خوانده شده است که دویست پارچه دهات و مزارع حاصل خیز در سواحل (گروانلاند)

دیده میشود (ژونسون) گفت سخن شما در نظر من اغراق مینماید بلکه خدای نخواسته دروغ مینماید
چگونه قبول کنم که در طول مدت هزار سال احوال کرهٔ ارض استبدال یابد حرارت به برودت
و گرمسیر سردسیر گردد عجب تر اینکه اینجا بچه نوع تاب زندگانی و تعیش در این زمین دارند دکتر
گفت سخنم را خواه راست خواه دروغ آنچه تصور نموده اید اختیار با شما است اما اینکه گفتید
اهالی اینجا چگونه زندگانی بسر میبرند بدان نه اینها که مولد و موطن ایشان در این زمین است
براحت زندگانی میکنند بلکه جمعی کثیر و گروهی انبوه از اهالی فرنگستان که در هواهای
معتدل عادت کرده اند در این دیار استقرار جسته در نهایت خوبی زندگانی بلکه کامرانی میکنند
و الحق مسلم ارباب عقول است که خداوند مهربان انسان را چنان خلق نموده که در هرگونه صدمه و
آسیب صبر و شکیب دارد و باندک مدتی بهر سختی عادت بهم میرساند اگر انصاف داری از
حال خودت شاهد مثال بیاورم تا اعتراف آری من راست میگویم و راه کذب نمیپویم که
الآن خودتان چگونه باین طوفان و طغیان عادت کرده مضطرب نشده آسوده اید حال بیا
قدری هم از حالت خودمان سخن در میان آریم آیا ملاحان از آن جبن و بیم که آغاز حرکت
از (لیوِرپول) داشتند بیرون آمده یا بهمان حالت ملالت مانده اند (ژونسون) گفت از
خود شما انصاف میجویم این زحمت و محنت که این بیچارگان مبتلا هستند بیکطرف صدمه
و لطمهٔ که از این بیشتر چه میشود که خداوند متعال حقیقی کشتی تحت در دماغهٔ (فارول) وعدهٔ
حضور داد آنجا ظهور نیافت حال ناچار باید بوعده گاه ثانی که خلیج (ملوِیل) است شتافت آیا
این خلف میعاد سبب وحشت و دهشت شما که حکیم فرزانه اید نخواهد شد از اینقیاس
حال سایر ملاحان را باید نمود دکتر گفت حق با شما است منهم در تحیر و تفکر میباشم لاجرم دکتر کلاونی
و (ژونسون) از نیامدن خداوند کشتی در دماغهٔ (فارول) که محل ورود و وعده گاه گفته
شده او بود دلتنگ و ملول شدند خلف وعدهٔ او را هردم گمانی و هر لحظه باهم دیگرگونه
بیانی داشتند هنگام عصر اندک اندک برودت شدت کرد میزان درجه هوا اشش درجه

از اوّل نشان انجماد کذشت و برودت بر جوهر هوا چنان استیلا یافت که زبان در دهان از جنبش و خون در بدن از کردش باز ماند دکتر را از آسیب برودت هوا آرام و شکیب نماند و اظهار ضجرت نمود (ژونسون) کفت من هم از برودت هوا در هراس افتاده ام که مبادا برودت از حد بکذرد و یخ پاره ها که اکنون از یکدیکر انفصال دارند و کشتی از میان آنها بصعوبت در حرکت است بهم اتصال کیرند و دریا یکباره یکپارچه یخ شود و کشتی در حبس یخ بماند و مبادا از کثرت برودت هوا ذهاب و ایاب کشتی محال و دریانوردی خارج از تصوّر و خیال کردد و باید تن بهلاکت داد و میکفت اکر پیشتر از آنکه بحر انجماد پذیرد از خلیج (داویس) عبور مینمودیم بهار بپایان میآمد و تابستان میرسید دریانوردی سهل و آسان بود دکتر کفت من نیز چنین میدانم و با شما در این سخن همداستانم ولی اکنون نیمه بهار و آغاز طغیان بحار است شصت و هشت روز با وّل ثور داریم البتّه در این فصل در معابر متّصله بقطب شمال متعسّر بلکه محال است متحیّر و سر کردانم که چرا خداوند کشتی زودتر از فصل ما را باینطرف فرستاد و علّت از اجزاین نمیدانم که سفری دور و دراز در پیش دارد میخواهد بجائیکه تا بحال کسی بحر پیمائی نکرده روی کذارد دکتر (کلاونی) و (ژونسون) باین افسانه و افسون روز را بپایان آوردند شب شد و اصحاب کشتی را آغاز یخ و تعب کشت بخار و شراع که محرّک کشتی بودند از کار افتادند و کار بانجا انجامید که بجهت یخ پاره های عظیم و ممانعت آنها ملاحان طنابهای محکم بکشتی بسته از فراز عرشه بروی یخ جسته کشتی را بکشش طناب و کوشش اصحاب جنبش میدادند و کاهی کوهی بزرک از یخ کشتی را مانع از عبور بود لابد بکردانیدن راه میلی چند مسافت می پیمودند تا معبری پیدا میکردند ملّاحان آنشب را با هزار تعب بسر بردند صبح آنروز آفتاب بی حجاب سحاب طالع کشت دکتر (شاندون) اوّل کسی بودند که شروع در تهنیت طلوع خورشید نمودند بدلهای شیرین و سخنهای نمکین در شکرانه دیدار آفتاب سرودند ملّاحان و دیکر یاران بسبب برودت و علّت تعب شب هر یک در کوشه ناتوان بلکه بیجان

دریانوردی ۲

افتاده بودند ناکاه در نظر دکتر و (شاندون) دسته چند از طیور دریائی رسید که در پرواز و خودآرائی آغاز کرده بنغمات طرب انکیز و ترنّمات عشرت آمیز سبب نشاط و انبساط کردیدند و کاه کاهی نهنکهای بحرآشوب قوی اندام از آب سر برآورده از سوراخ فکّ اعلای خود فوّاره های ده ذرع ارتفاع بر هوا میافشاندند (ژونسون) از دکتر علّت فوّاره زدن آب را از سوراخ فکّ آنحیوان پرسید جواب اینطور شنید که عادت اینحیوان چنین است آبی را که در وقت تنفس بدهان او وارد میشود از سوراخی که در فکّ اعلای خود دارد بقوّت تمام مانند تلمبه بهوا میافشاند و خالق خود را باین نوع تنفس تسبیح میراید برحسب اتفاق آنروز روز یکشنبه و عید عیسویان بود بعادت معهود در اطاق بزرک کشتی انجمن ساخته دکتر (کلاونی) بموعظه و نصیحت ایشان پرداخته ستایش و نیایش خداوند را از ذکر و نیاز و نماز بجای آوردند پس از تقدیم عبادت دکتر مذکور بکلوله تفنک چند قطعه طیور صید نموده جهة یاران غذائی خوشکوار مهیّا کرده پیش آورد آنروز و شب و شب باز بروز دیکر پیوست و برودت نقصان یافت و کشتی (فروازد) بسرعت حرکت آب دریا را میشکافت و تند ابر میشتافت تا آنکه در بیست و هشتم ماه (آوریل) دوایر متصلّه بقطب شمال کذشته وارد بحر محیط شمالی کردید سه روز تمام کشتی لیلاً و نهاراً در سیر و حرکت بود و مانعی در راه دیده نشد صبح سلخ ماه (آوریل) از سمت شرقی کشتی قلل جبال پوشیده از برف نمایان شد هوا اکرچه بواسطه قرب بقطب بایستی سردتر باشد لیکن بجهة قرب موسم کرما و تابستان هوا ملایم بود بطوریکه پارچه های یخ سابق الذکر که مانع سیر کشتی بودند کمتر دیده میشد یا هیچ نبود و بامداد شراع و مساعدت بادهای موافق کشتی در نهایت سرعت و کمال راحت حرکت مینمود و بواسطه ملّاحان و عمله کشتی قدری آسوده شده استراحت کردند دکتر تنها در میان این جمعیّت بهیچوجه خستکی را ملتفت نبود کاهی در اطاق خود رفته تفاصیل واقعه را بطور روزنامه ثبت مینمود کاهی بعرشه کشتی برآمده

تماشای اطراف را مینمود از و بخصوص از طیور بری همه قسم بنظر او در آمد که هیچکس ندیده بود زیرا
که بعضی از آنها زیر آب رفته قریب چهل دقیقه بیرون نمیآمدند دکتر از طول مدت حبس نفس
که در قوه اینحیوان است متعجب بود آنروز تا شام بهمین منوال گذشت تازه که قابل نگارش
باشد روی نداد روز دیگر که اول ماه بود قریب بطلوع آفتاب (شاندون) از خوابگاه خود
بیرون آمده قدری در عرشه کشتی با دکتر و (ژونسون) و سایر ملاحان صحبت داشته دستور العمل
لازمه داده قریب بظهر باطاق خود رجعت نمود که مختصر راحتی نماید از قضا (شاندون) را چشم
بمیز تحریر خود افتاده دید پاکت سربسته باسم او در روی میز گذاشته شده است حیرت بر
حیرت او افزوده تعجب نمود که این پاکت را کدام چاپار دریا نورد یا کدام قاصد تندرو آورده
زیرا که در ظهر پاکت بخط جلی نوشته بود بملاحظه مسیو شاندون رئیس ملاحان کشتی فروارد
در دریای بافن برسد (شاندون) هرچه خواست باور نماید که این کاغذ باسم او است مقدور
نشد زیرا که هرچه خیال مینمود که این پاکت را در منتهای دریای شمالی که بجه او آورده است
خیالش بجائی نمیرسید ناچار و لاعلاج دکتر (کلاونی) را احضار کرده باو نمود دکتر که از هیچ چیز
دنیا متعجب نمیشد از ملاحظه آنکاغذ متحیر و متعجب بود چند دقیقه پاکت را در دست گرفته سخن
نمیگفت لاجرم به (شاندون) گفت باید پاکت را گشود و از اسرار مخفیه مکنونه او مطلع گردید
و بدون انتظار جواب از شاندون پاکت را دریده کاغذ را بیرون آورد و ملاحظه اینچند سطر را
نمود صاحب کشتی از شما و عمله جات و ملاحان شما نهایت رضایت و خوشنودی را
دارد که در مسالک ضیقه بردبار و صبور بودید و خوب از عهده زحمات و خدمات محوله
برآمدید حالا سفر را نباید ناقص گذاشت و بزودی بمقصد باید شتافت بعد از ملاحظه این مختصر
نوشته کشتی را بسمت خلیج (ملویل) حرکت بدهید و همیشه بطرف شمال برانید بلکه بزودی
بتوانید از تنگه اسمیث عبور کنید (سلخ آوریل) (شاندون) از شدت تعجب هیچ سخن نگفته
نگاه میکرد (ژونسون) که بدون احضار حاضر شده بود به دکتر گفت در کاغذ باز

چیزی نوشته است یا مطلب تمام شد دکتر از شدت تغیر جواب او را نداده و کاغذ را بزمین
زده دیوانه وار در میان اطاق گردش میکرد حالت این سه شخص که بواسطه علم و تجربه
عدیل و نظیر نداشته خیلی غریب بود دکتر با وجود علم و دانش حل اینمسئله غامضه را میکرد
که چطور این کاغذ را بکشتی آورده اند اطراف همه دریای مواج بود اینها کشتی دیگر هم از نزدیک
این کشتی نگذشته است که حامل این پاکت باشد بر فرض که چنین باشد صاحب کشتی تاریخ
کاغذ را از امروز صبح که روز وصول کاغذ او نزد ما است چرا گذاشته است (شاندون)
بواهمه اینکه مبادا ملاحان تصور کنند که اینکاغذ را خود او جعل کرده و مقصودش رفتن بانتهای
قطب است علاوه بر حیرت متألم بود (ژونسون) که نه واهمه دکتر و نه حیرت شاندون
را داشت بسخن مبادرت نموده گفت کار از دو شق خارج نیست یا اینکاغذ مجعول است
یا صاحب حقیقی کشتی که ما را باینورطه انداخته در میان ما موجود است (شاندون) از شدت
تغیر نزدیک بود میلرزید و به (ژونسون) عتاب کرد و گفت اما اینکه گفتی اینکاغذ مجعول است اثبات
وجود جعالی کردی و حال آنکه من از این عیب بری هستم اینکه گفتی صاحب کشتی در میان
ملاحان است تو خود شاهدی که قبل از حرکت از (لیورپول) تمام ملاحان را باسم و رسم و
نسب و حسب من احضار کردم چگونه صاحب کشتی که اینقدر مخارج نموده مانند ادنی ملاح
متحمل زحمات و صدمات بی اندازه شود دکتر گفت منهم در اینفقره با (ژونسون) هم عقیده
هستم و این امر عجیب را از شقوق مزبوره خارج نمیدانم (شاندون) به دکتر برآشفت
و گفت اینها چه حرفست خیال دیگر باید کرد (ژونسون) به دکتر و (شاندون) گفت تا بحال
آنچه حدس زده اید از مرحله صواب و حقیقت خارجست بخیال من میرسد که سواحل
(کرواتلاند) نزدیکست چنانچه قلل جبال آنجا پیداست شبا هنگام که ظلمت جهان را فرا
گرفته بوده است خود صاحب کشتی یا فرستاده او از سواحل مزبوره بقایقی نشسته
نزدیک کشتی آمده کاغذ را بدست یکی از ملاحان که با و دستیار و از اسرار او آگاه است

روی میز شما گذارده یا خود بلاواسطه داخل اطاق شده و بدست خود کاغذ را گذاشته و بلافاصله معاودت کرده است دکتر گفت چگونه میشود که هوا انقدر تیره و تاریک باشد که ملاحان ملتفت آنفاق نشوند بجهة انکه اگر تاریکی شب صاحب کشتی یا فرستاده یا دستیار او معین خود کرده باین تدبیر بکشتی نزدیک شده باشد از کجا ظلمت شب هم مانع انها از دیدن نشده باشد اینها همه خیالات باطل و تصورات بیهوده است (شاندون) بعد از اندک تفکر و تامل گفت یکی از ملاحان با صاحب کشتی باید راهی داشته باشد که هنگام حرکت از (لیورپول) چنانچه دستور العمل برای من بجهة اجیر کردن عمله و ملاحان و سایر امورات متعلقه بکشتی آمده بود از برای او ممکن است دستور العمل امده باشد که در فلان محل چه قسم کاغذ بنویسد بدهان سگ و در فلان نقطه چطور پاکت ممهور در روی میز ناخدا بگذار دکتر گفت عقل ما از حل این معما قاصر است عجالتاً تکلیف همین است باید از قرار این دستور العمل که نوشته شده است که بخلیج (طویل) و از انجا داخل تنگه اسمیث برویم از ملاحان پنهان داشت زیرا اهیکه بین بازکرده اند بر خلاف طریق و جهات است ما بجائی ماموریم که تا بحال هیچ سیاحی و مسافری قدم نگذارده اگر ملاحان ازینفقره و مرور ازینراه مطلع و مستحضر گردند از حیات مایوس شده تحمل نشوند و اطاعت ننمایند (شاندون) گفت پنهان داشتن اینمسئله و مرور ازینمرحله امریست محال زیرا که تابحال آنچه دستور العمل نوشته و کاغذ داده است بمن کورکورانه اطاعت کرده تخلف نورزیده ام مخصوصاً نوشته است اقتنان مرا بتمام ملاحان و عملجات کشتی اظهار بدارید چگونه میتوانم مخفی داشت به (ژونسون) گفت بعرشه کشتی بالا رفته بعموم عمله درانجا امر باحضار نماید ژونسون و دکتر هرچه اصرار نمودند که شاندون اینفقره بر خلاف دستور العمل صاحب کشتی رفتار نماید مفید نیفتاد بعد از اجتماع عمله کشتی بدو سه دقیقه فاصله حاضر شدند شاندون باواز بلند برای همه قرائت نمود و حالی کرد از مضمون کاغذ بهیچوجه سبب توهم و کم جرئتی ملاحان نشد و اندکی متحیر شدند ولی نسبت بصاحب

کی

کشتی یکنوع اعتماد و اعتقاد غایبانه پیدا کرده با خود میگفتند کسیکه در غیاب از زحمات و خدمات ما مطلع شده ما را نوازش و ستایش میکند اگر حضور بهمرسانید چه خواهد کرد همگی در نهایت دلگرمی و منتهای شوق تن بمرگ داده حاضر این سفر پرخطر شدند و پی کار خود رفتند دکتر تنها مانده باطراف و جوانب بعادت خود نظاره میکرد ناگاه چشمش بماده خرس سفید و بچه او افتاد که در روی پارچه یخی که جزیره مانند در وسط آب حرکت مینمود در اغوش یکدیگر خوابیده بودند مخفی نماند که خرس سفید جز در قطب شمالی در جای دیگر یافت نمیشود و مسکن اینحیوان در روی یخ است معلوم نیست که از چه راه و از کجا تغذی مینمایند خداوند متعال و قادر بیمثال اینحیوان را طوری خلق فرموده که جز در هوای بارد قطبی و روی یخ در جای دیگر نمیتوانند تعیش نمایند دکتر را از مشاهده اینحیوان فرح و انبساطی حاصل شد و از خوشحالی اوراد و امی نبود ناگاه در طرف چپ کشتی قله های کوههای (دیسکو) که امیرال (فرانکلن) چند سال قبل آخر کاغذیکه بوزارت بحریه انگلیس نوشته بود و بعد از آن دیگر خبری از او نشد که هنوز هم معلوم نیست کشتی او در کجا غرقاب افتاده است از (دیسکو) ارسال داشته بود دکتر را بجهة اطراوردن از پیدا نشدن کشتی (فرانکلن) پریشان و متاسف و نادم از این سفر نمود لاجرم دو سه روز بعد از آن در پنجم و ششم ماه مه که بقطب نزدیکتر شدند قرص آفتاب ابداً غروب نمیکرد بطوریکه شب از روز تشخیص داده نمیشد توضیح انکه در نزدیکی قطب چند ماه متصل شب دیجور است و چند ماه روز روشن دکتر (کلاونی) را روشنائی دائمی باعث کسالت نور بصر گردید آنوقت دانست که نزدیک بخط استوا که شب و روز بقاعده و فصول اربعه متناسب است و از برای زنده گی زیاد مفید است باجمله در هشتم ماه مه کشتی (فرواذه) نزدیک (اوپرناوکی) رسید سه روز متوالی الایام و اللیالی بحر پیمائی نمودند و در اوقات از یخ پاره های عظیم و خرهای مهیب که موجب ترس اهل کشتی شود نبود و کشتی بدون مانع و عایق موافق میل رئیس کشتی در حرکت و جنبش بود در هنگام عصر از روز دهم

دکر بار و یخ پاره های عظیم و دیگر چیزهای عجیب که موجب ترس و بیم اهل کشتی بود مانند
کوههای بلند در دریا نمودار شد ملاحان بموجب صوابدید و فرمان (شاندون) کشتی را بطرف
نقطهٔ مابین مغرب و شمال در نهایت سرعت و استعجال در حرکت آوردند و از هراس و
آسیب ضربات و صدمات کوه پاره های یخ خلاص شدند بامداد روز یازدهم ملاحان
و دیگر عملهٔ کشتی سطح دریا را چندانکه شعاع نظر رسد و کرویت خاک و آب حاجز و حجاب دیدن
نکردد با عانت دوربین امکان دیدن بداشت یخ بسته یافتند بالنجال مایوس از
پیش رفتن و حرکت کشتی بودند زیرا که قطر و ضخامت کسی یخ چندان بود که وجب کامپش
حجم نداشت باستعانت و امداد بعضی آلات و ادوات که با خود داشتند و هنگام حرکت
از (لیورپول) تهیه دیده بودند یخ را شکافته و بعضی مواضع نیز یخها بیکدیگر اتصال کلی نداشت
انفصال های وسیع دیده میشد که عبور کشتی بسهولت مقدور بود از روز تا شام باندک زحمت و
وا تسبیب دریا نوردی نموده تا آنکه شب گشت هوا سردی گرفت قطعات منفصلهٔ یخ بهم دیگر متصل
گشتند بطوریکه صبح دوازدهم امداد باد و بخار هیچیک سودمند نبود ملاحان و سایر عملهٔ کشتی
که تا آنزمان دل بر بلا و تن بقضا داده و سر بر خط تسلیم و رضا نهاده متحمل هرگونه مصائب
و نوائب میگردیدند یکباره بیچاره گشته غرقهٔ دریای اندیشه و اضطراب شدند خاصه هر لحظه
نظارهٔ آن دریای بی انتهای منجمد ایشانرا متوهم و مضطرب ساخته جهان روشن در چشم ایشان
تیره و عقولشان خیره گشته آنوقت دانستند که سفر دریا آنهم رو بقطب شمال چقدر خطرناک و
تا چه اندازه متضمن هلاک است امّا دریغ و افسوس آنها سودمند و مفید نبود در آن آشوب
و اضطراب چند تن از ملاحان جهان ست نهاد که نسبت بدیگران کم دلتر و ترسناکتر بودند
اسباب پریشانی دیگران گشته موجب توهم ایشان بودند (شاندون) در آنوقت خیال نمود
که اگر حکم حرکت و پیش بردن کشتی راند هد و ملاحانرا بکاری مشغول نسازد تا سبب انصراف
خیال آنها شود مبادا برا و بشورند و آشوبی برپا کنند و حب وطن محرک سلسلهٔ خیالات آنها

شده

۲ بصر و مد

شده مراجعت نمایند آنوقت چه توان کرد که نه روی رفتن بمقصد دارند و نه امتثال و
و فرمان بری خداوند حقیقی کشتی توانند بنابرآن تا ملاحانرا مشغول دارد خواست آنهارا بکاری
کاری که از بیکاری بورطهٔ تفکر نیفتند و بگرداب تحیر غرقه نشوند لهذا آلات و ادوات مخصوص
یخ شکستن را با دیگر اسباب حرکت کشتی از قبیل تخماق و اره و تیشه و تبر در میان هریک از
ملاحان و کسان کشتی قسمت نموده ایشانرا بکار واداشت و کشتی را بقوت دست و نیروی
شانه و بازو میراندند خستگی و کوفتگی جسمانی مزید کسالت و ملالت روحانی شده بیچاره کارها
جان بلب آمده علاوه بر این صدمات و زحمات انعکاس شعاع آفتاب بر سطح یخ عمله را
رمد شدید عارض شد و آنهارا از کار باز میداشت باوجود این اندوه و محن اگر صاحب
کشتی حاضر و بر زحمات و صدمات ایشان ناظر بود بوعده و نوید سبب قوت قلب و
امید ایشان میگردید آنوقت احتمال داشت که جبن ایشان بجرئت و اضطراب باطمینان
مبدل میشد اگرچه (شاندون) ناخدا و رئیس کل بود و عمله او را میشناختند امّا خداوند حقیقی
کشتی نبود و شخص دیگر برای او دستور العمل میفرستاد مانند دیگران او نیز فرمان پذیر بلکه
مامور بود نه امیر و در حقیقت آلت کار و مسلوب الاختیار بود چهار روز و شب در این
رنج و تعب بسر بردند (شاندون) لحظه از خیال مشغله و آشوب ملاحان آسوده خاطر نبود
خاصه یکی از مهندسین که محل اعتماد شاندون بود و او را در شداید معین و ناصر و تسلی خاطر
خود گمان میکرد با سایرین همعهد گشته که اگر شاندون بزودی قرار مراجعت ندهد و دل
بر معاودت ننهد او خود ناخدائی قبول نموده کشتی را معاودت دهد و روی بوطن نهند
عصر روز شانزدهم شاندون و دکتر کلاونی و کاری ملاح که برخلاف سایرین اصلا
آثار جبن و واهمه در سیمای او پیدا نبود جبن در جبین او محسوس نمیشد و عنقریب نگرندگان
روزنامه خواهند دانست که کاپیتان اطراس صاحب کشتی فردا از او خواهد بود و
این سه نفر از عرشه بر روی دریای منجمد نزول نموده اطراف را گردش و ملاحظه

نمودند

مینمودند شاید معبری پیدا کنند اما چندان از حوالی و حواشی کشتی دور نمیشدند که مبادا
راه گم کنند شعاع آفتاب مورّب میتافت و انعکاس شعاع روشنائی فضای هوا را
بنوع دیگر در نظر میآورد بلی در آفاق رحوی و اراضی بتعین وضع محاذات شعاع بقسم دیگر
جلوه گر میشود چنانچه مثلا کوهی که در پیش آید نخست ناظر یکذراع عرض او را ادراک مینماید
میخواهد از فراز آن جستن کند چون درست احتیاط نموده میفهمد سه ذراع است بواسطه مورّب
تافتن شعاع مختلف در نظر میآید با اینکه دکتر از این اثر انعکاس شعاع اطلاع داشت
دو سه مرتبه در اثنای راه رفتن بجهة معبر یافتن پایش لغزیده در گودالهای یخ افتاده و
همچنین در اطراف کشتی آمد و شد مینمودند تقریبا یک میل بیشتر یا کمتر از کشتی دور شده کوهی
از یخ بنظر ایشان آمد که تخمینا سیصد قدم ارتفاع داشت بر فراز آنکوه بر آمدند و اطراف
را ملاحظه مینمودند تمام دریا را منجمد یافتند نشان آب بکلی نایاب گشت پرتو آفتاب را
آن حدت نمانده که یخ را آب سازد تا ایشان توانند معبری پیدا کنند (شاندون)
به دکتر گفت حالا چارهٔ این عقدهٔ لاینحل چیست دکتر گفت باید باستعانت باروط و
شعلهٔ آتش یخ را شکافت و بسمت مقصود شتافت (شاندون) گفت پس از این تدبیر
و قدری پیش رفتن اگر بجائی رسیم که پیش رفتن غیر مقدور و بازگشتن ناممکن آنوقت چه باید
کرد دکتر گفت باید منتظر فرج بعد از شدت شد مثل ماهیچی ماند که او را بزندان کنند
و در زندان ناامید ننمایند پس از آن لطف خداوند شامل حال گشته بسببی از اسباب
خلاص شود (شاندون) بمزاح گفت با این فیلسوفی و حکمت شما نمیتوان دل بمرگ و
تن بهلاکت در داد پس از آن به (کاری) گفت که عقیده و رای تو در اینباب
چیست (کاری) جواب داد فرمان شما را اطاعت ما راهر چه حکم فرمائید تکلیف
من اطاعتست (شاندون) او را تحسین و آفرین گفت و پس از آن گفت کاش همه
مانند تو مطیع و فرمان پذیر بودند خود نیز میدانی چند روز است ملاحان در صدد خلاف

بدایم

و بر سر جور و اعتساف میباشند میخواهند وفاق را نفاق و اتحاد را بتضاد مبدل
سازند و فتنه آغازند (کاری) در جواب گفت من عقیده و خیال خود را اظهار داشتم
از حالت دیگران آگاهی ندارم پس از طی این مکالمات دور بودن از کشتی را زیاد
بر این خلاف احتیاط دانسته بکشتی معاودت نمودند در مدت غیبت (شاندون)
تمام عملهٔ کشتی آنها که شغلشان افروختن زیر دیک بخار بود بعلت عدم حرکت کشتی
بیکار مانده بودند یخهای اطراف کشتی را باعانت تر و تیشه خورد مینمودند باین اندیشه که
مبادا اسرمای شب بر حجم و ضخامت یخ بیفزاید و کشتی را یکباره خورد سازد (پن)
که یک تن از ملاحان بود ببعضی از رفقا چنین گفت تا کی باید در این صدمات و زحمات
صابر بود و تحمل نمود بدون قصد معین محض هوای نفس و میل چند تن خود را در ورطهٔ هلاک
و مهلکهٔ خطرناک افکنند و تن بمردن باید نهاد اگر تا سه روز دیگر هوا گرم و یخها آب نشود
و معبر مشخص نشود دست از اطاعت و متابعت ناخدا تافته و جامن الوجوه اوامر و نواهی
او را وقع و وقری نخواهیم نهاد (ملوور) ملاح دیگر او را گفت در ترک متابعت و عدم
اطاعت هیچ فایده متصور نیست اگر در حقیقت طاقت طاق گردیده و صبوری بنهایت
رسیده دست بالای دست نهادن خوب نیست اگر از طول سفر ملول و از مشقت
مسافرت و مهاجرت از وطن کسالت داری باید طرحی ریخت و حیلتی انگیخت که بوطن
معاودت نمود و الا سر از فرمان پیچیدن و عصیان ورزیدن نتیجهٔ جز ندامت و
ملالت نخواهد داشت و اگر باید تابع هوای نفس و پیرو حرص و آز این اشخاص بود
از ظاهر آشکار است که تا تابستان سال آینده ما را در اینمکان باینحالت نگاه خواهند
داشت آیا در این هوای سرد و طغیان برد ممکن است بتوان در اینجد و موقف
بود خاصه در زمستان که حتما و مسلما سرما ده درجهٔ دیگر فزایش گیرد آنوقت در این
دریای منجمد البته زیستن محال خواهد بود (پن) در جواب گفت آنچه بازنمودی از امور

بطلهم

قطعیه و قضایای محکمه مسلّمه است امّا حرف همانست که اول شنیدی امروز پنجشنبه است
تا روز یکشنبه سه روز مانده است در اینمدّت اگر یخها آب و راه نمود از گشت متابعت
ناخدا را خواهیم نمود و اگر حال بدینمنوال بگذرد و کشتی را بزور بازو و نیروی شانه و پهلو باید
برانیم و ندانیم بکجا میرویم و با وجود اینها هلاکت نفس امر یقینی و خلاص قیاس و تخمینی باشد
البته صوابدید اینکه با این اسباب اَلعَودُ اَحمد گویان اسباب معاودت و مراجعت را
فراهم آورد شاید حشاشهٔ جانی بوطن مالوف برسانیم همه ملّاحان تحقیق (پن) را تصدیق
نمودند امّا باو گفتند تو و ما (شاندون) را خوب میشناسیم و عیار طبع او در دست ما و تو
هست که مردی کافی و کاردانست سختی و سستی جهان را دیده شیرین و تلخ روزگار چشیده
سخت غیور و مستبد برای است بلکه در چنین موارد بجهة استحکام بنیاد مراد خود اصرار و
ابرام بر مخالفت تدبیر دیگران دارد (پن) گفت من (شاندون) و دیگران را میشناسم
و از تهدیدات آنها نمیاندیشم یکشنبه آینده اگر بی غائله و تشویش قدرت پیش رفتن داشتیم
فهو المطلوب و الّا باید معاودت نموده مراجعت بوطن خواهیم نمود هر کس که مایل بتوقف
و سکونست اگر چه صاحب منصب و ناخدا باشد از برای او منزلی از یخ مرتب نموده او را در اینجا
خواهیم گذاشت (ملپودر) جواب داد که گذاشتن ناخدا را اینجا و بی او به (لیورپول) مراجعت
نمودن خارج از رویهٔ عقل و متضمن ضررهای دیگر است اوّلاً اگر او با ما نباشد بواسطهٔ ریاست
کلیه که دارد مسئولیت و بازپرس پیش نرفتن و بی دستور العمل صاحب حقیقی کشتی
رجعت نمودن او را خواهد بود ثانیاً با بودن او هزار تومان انعام که هنگام حرکت
از (لیورپول) مشروط بوقت معاودت وعده داده از او مطالبه خواهیم نمود
ثالثاً اگر (شاندون) با ما نباشد دکتر نیز بجهة تبعیّت و محبّت با او خواهد بود آنوقت کشتی
بی ناخدا و طبیب چگونه بمنزل خواهد رسید (پن) تصدیق قول (ملپودر) را نموده گفت
آنچه گفتی صحیح است امّا این مسئله را نیز بدانید که اگر (شاندون) و دکتر و دیگران

راضی بمعاودت شوند سگ سیاه راضی نخواهد شد باز کاغذیکه معلوم نیست کی نوشته و
کی ارسال داشته بدهان گرفته نزد شاندون خواهد آمد و او را از مراجعت منع خواهد نمود
بهتر آنست که اول سگ سیاه را دفع نمائیم که مانع بزرگست چون از شر او آسوده شویم کار
آسان خواهد بود سایر ملّاحان هم هر کس شکایتی از سگ مزبور در دل داشت اظهار نمود
یکی گفت اول کار بواسطهٔ کاغذیکه او آورد از خوردن عرق و سایر مسکرات ممنوع شدیم که
باید در این سرما و شدت برودت هوا تسکین عطش بآب دریا نمود دیگری میگفت اگر
او نبود ما هرگز گرفتار اینهمه مصائب و نوائب نمیگشتیم خلاصه همه متفق القول شدند که سگ را باید
تلف نمود امّا هیچکدام جرئت نمیکردند که نزدیک او بروند (پن) که زیاده از دیگران
اظهار عداوت بسگ مینمود کارد خود را برداشته بسمت منزل سگ رفت و سوگندها
خورد که اگر سگ با من بملایمت و آرامی نیاید با این کارد او را هلاک خواهم نمود برحسب
اتّفاق سگ نیز از فرط سرما در گوشهٔ انبار ذغال کشتی خزیده و خوابیده بود (پن)
علی الغفله بالاپوش خود را بر روی او انداخته او را در هم پیچیده نزد رفقا آورد (ملپودر)
و دیگران (پن) را امداد نموده دست و پای سگ را محکم بیکدیگر بسته در دفع او با هم
مشاوره مینمودند که بچه صدمه و آسیب او را نابود سازند آخر الامر آراء و عقول همه بر آن
قرار گرفت که بعضی از شکافها در یخها دیده میشود او را در یکی از آن شکافها انداخته و با یخ پارهٔ
دیگر شکاف را مسدود مینمائیم که مطلقاً راه بیرون آمدن نداشته باشد آخر باتفاق
قدری دور از کشتی شکافی باین اوصاف یافته سگ را در آن شکاف انداختند و راه
بیرون آمدن را مسدود ساخته بزودی بکشتی رجعت نموده آسوده نشستند ولی وقتی که
ملّاحان از دفع سگ فراغت حاصل نموده بکشتی میآمدند (شاندون) از دور پیدا شد
فی الفور بکشتی معاودت کرده فرمان داد ملّاحان کشتی را بآنطرف که معیّن کرده برانند آنها
نیز در نهایت گشاده روئی و نرم خوئی بدون اظهار کراهت و اسائت در اجرای فرمان او

میکوشیدند و موجب کلی در اتباع طاعت و انقیاد و متابعت ملاحان آن بود که باهم معاهده
ومعاقده داشتند که اگر (شاندون) تا سه روز دیگر معبر معتبر پیدا نماید که وصول بمقصود
باسانی وسهولت دست دهد فهو المطلوب و الا او را الزام و اجبار در مراجعت و معاودت
بوطن نمایند و در این سه روز سر موئی از فرمان پذیری انحراف نپذیرند و ذره خلاف
نورزند امروز اول سه روز بود لاجرم آن روز تا صبح روز دیگر با تبر و تیشه حرفه و پیشهٔ ملاحان تماما
در شکستن یخها و حرکت کشتی بود تا بزمینی رسیدند که بواسطهٔ رسیدن امواج دریا آن زمین یکپاره
یخ بنظر و فرقی با دریا نداشت و بدلایل هندسی و مسائل نجومی انها را معین و مبرهن بود که
باراضی بتعیین نزدیک شده اند و وضع روز و شب بنوع دیگر بنظر میامد و حرکت کواکب
قریب برحوی محسوس میگشت و در آن زمین سنگ پارهٔ ملمعی مخروطی الشکل مستطیل الوضع بنظر
(شاندون) و سایر ملاحان جلوه گر شد که برحسب تخمین و قیاس پنجاه الی شصت ذراع ارتفاع
داشت بشکل مهیب و هیکل عجیب آن سنگ پاره مایه وحشت و دهشت ملاحان گشته بلغت خویش
انرا بهامر شیطان نام نهاده و از اختلاف منازل و سختی معابر امید خلاص ملاحان و مناص
ایشان منقطع گشته حتی (شاندون) کم آنهم غرقه دریای حیرت شده لحظهٔ آرام نداشت که مبادا
کشتی در حبس یخها بماند و هیچگونه چاره و تدبیر نتواند آنوقت قطعا خود و تمام ملاحان هلاک و
نابود خواهند گشت هر لحظه حرکت مذبوحی مینمود و ملاحان از کاری باز میداشت و حکم شکستن
یخ و پیش رفتن کشتی میداد تا مدت سه روز و دو شب با این رنج و تعب بسر آوردند از زحمات
و صدمات بیاپی اکثر ملاحان از کسل و ناتوان نمود چنانچه بعضی محتاج به تداوی و معالجه دکتر
(کلاودن) گشته و در اینمدت ملاحان با کثرت زحمت و تعب بردبار و صبور بودند شاندون
راحتی سلوک ملاحان بدگمان ساخت که مبادا این شکیبائی و بردباری ملاحان و اظهار
خورسندی و خوشنودی آنها از بابت اتمام حجت باشد و ناگاه آغاز شورش و آشوب
نمایند بانیجهه او نیز با ملاحان بملایمت و ملاطفت سخن میگفت و با هریک جداگانه موانست

و موافقت بکار میبرد از آنجمله شنید که یک صاحب کشتی چند روز است مفقود الاثر و معدوم
الخبر است اصلا جرئت اظهار مطلب نداشت تا باز پرس و مواخذت چه رسد اندک اندک
خیال فتنه انگیزی و شورش ملاحان در متخیلهٔ شاندون قوت گرفت و قلب قوی او را
ضعیف نمود و شجاعت او را بجبن مبدل کرد و در ورطهٔ تردید و اختلاف رای افکند چه
پیش رفتن بسبب انقلاب هوا و باریدن برف شدید و ضخامت قطع یخ محال مینمود ظلمت و
تاریکی چنان در هوا استیلا داشت و چندان به اطراف کشتی را احاطه داشت که بدون
روشنائی چراغ ملاحان یکدیگر را نمیشناختند (شاندون) در نهایت ملالت و کسالت
بمنزل خود رفته که مگر لحظه آسوده شود ناگاه غوغای شورش و آشوب عظیم درمیان ملاحان
روی نمود ملاحانی که مامور شکستن یخها و کشیدن کشتی باستعانت طناب بود فرارا خود را
بکشتی رسانیدند و سایر عمله که در عرشه مامور کاری بودند طپانچه و تفنگ و آلات و ادوات
جنگ تهیه میدیدند و همه متفق الکلمه خدا و ناخدا را بنصرت و مدد طلب مینمودند (شاندون)
تفنگ خود را برداشته از اطاق بیرون جست بفاصلهٔ صد قدم پیش اکم از کشتی حیوانی
عظیم الجثه و قوی الخلقه بنظر میامد که بمبت ذرع ارتفاع ساقهای او بود دم چون علم از
پس پشت افراشته دهان گشاده مانند فیل مست و شیر آشفته رو بکشتی نهاده ملاحان
از نظارهٔ آنحیوان مضطرب و پریشان شده میگریختند در خلال اینحال دکتر نیز برسید (شاندون)
آنحیوان را با و نمود و سؤال کرد که در حوالی قطب نزدیک باراضی بتعیین آیا هیچیک از دریانوردان
حیوانی باین شکل دیده اند دکتر گفت حاشا و کلا این اول حیوانی است که در این زمین مرئی
گشته زیرا که پیش از من و شما کسانیکه در دریانوردی خود را باینحدود بلکه از اینمواضع تجاوز
نموده اند از چنین حیوان نام و نشانی ننوشته اند و از هیئت و خلقت او بیانی ننموده اند و آنحیوان
نیز لحظه بلحظه بکشتی نزدیکتر میگشت (شاندون) و دکتر یکمرتبه تفنگهای خود را خالی نمودند نظر
آنحیوان بسبب خالی شدن دو تفنگ و خرق هوا و تخلخل طبقه بخار غلیظ و قرب آنحیوان دکتر

خوب ملاحظه نمود آنچه آن سگ صاحب کشتی بود از فرط تعجب خندید دیگران سبب خنده را
پرسیدند جواب داد در اراضی تعیین و حوالی قطبین و درجات متقاربه با آنها هوا غلیظ و بخار
متراکم میشود و در علم مناظر و مرایا مدلّل و محقق است که شعاع بصر چون در هوای غلیظ یا جسمی
شفاف که اغلظ از هوا باشد مانند آب صاف یا صلب بود چون شیشهٔ عینک و دوربین
اشیاء صغار در انظار بزرگتر از اندازهٔ حقیقی و وضع واقعی خود جلوه مینماید امثال و نظایر
آن بسیار و برهر یک از آن مسائل و دلایل بسیار اقامه توان نمود و چند مثل از آنها
بیان مینمائیم نخست جرم آفتاب چون در حال طلوع و غروب نزدیک بافق شود از
یکی بعد کرهٔ ارض از ما دورتر است نسبت بوقتی که در وسط السماء باشد در حالت بعد بزرگتر
و در حالت قرب کوچکتر مینماید و حال آنکه برعکس آن باید باشد مسلّم است که بواسطهٔ ابخرهٔ
غلیظه که مجاور افق است و بواسطهٔ انعکاس شعاع در جرم هوای آنچیز صغیر بزرگ و کبیر غلیظه م
مرئی میشود و همچنین بعضی چیزها در آب بزرگتر از آنست که در هوا هستند و همچنین حال عینک
و دوربین که بواسطهٔ خروج شعاع از اجسام صلبه آنها اشیاء را باضعاف مضاعف
بلکه تا دو سه هزار برابر و بزرگتر و عظیم تر مینماید خاصه وقتیکه بعضی تناسب هندسی و
نکات طبیعی در وضع و محاذات و زجاجات عینک و دوربین بکار برند که گاهی اشیاء را
بزرگ و مرئی سازد و گاهی کوچکتر و گاهی دور و وقتی نزدیک اینهمه بسبب خروج شعاع و
خواص انعکاس است مانند هیکل و جثهٔ این سگ که اینهمه اختلاف و تباین با وضع اصلی
بهم رسانید (شاندون) از انکشاف این مسئله و پیدا شدن سگ زایدالوصف خرّم و شاد
گشت امّا (پن) و سایر رفقا از بیرون آمدن سگ از دریا در غرقاب حیرت مستغرق شدند
و بی اختیار فریاد برآوردند که چگونه سگ سه روزه غرق شده از دریا برآمد بکشتی میآید در این
بین سگ نیز نزدیک رسید طناب کشتیرا گرفته بکشتی برآمد معلوم شد وقتیکه او را غرق ساختند
و در شکاف یخ انداختند سگ از سوراخ دیگر خود را بیرون کشیده بواسطهٔ شعور فطری و

ذکاوت جبلی که در این حیوان مجبول و مفطور است همه جا بر اثر کشتی سیر نموده تا امروز خود را
بکشتی رسانیده کشتی بامداد بخار و باستعانت صبا و شمال در حرکت بود و کوههای یخها اصلا
مانع و عایق سرعت سیر آن نبود (ژونسون) رئیس ملاحان خود بنفسه سکان کشتیرا در دست
گرفته مواظب جنبش و گردش او است (شاندون) ناخدا نیز در عرشه محل مرتفعی را برای
جلوس خود معیّن نموده با دوربین اطراف و اکناف خود را ملاحظه نموده نهایت فرح و سرور
را داشت که عنقریب معبری یافته و بآنمکان که نویسندهٔ کاغذ مجهول با دستورالعمل داده
خواهد رسید دیگر مخافت و آفتی واقع نخواهد شد سگ سیاه نیز برخلاف ایام سابق که پیوسته
در گوشهٔ میخزید امروز نشاط و انبساطی دارد و هر لحظه بطرفی در جولان و جست و خیز است
ملاحان که در انتظار روز شنبه بودند عصر همانروز که میعاد فتنه و فساد ایشان بود بتازه کی باز
انجمنی آراسته در ترک اطاعت و عدم متابعت (شاندون) و دکتر (کلاوبونی) طرح مشاوره
و محاوره افکنده در تهیّهٔ طغیان و عصیان بودند ناگاه پارهٔ یخی عظیم که مشابه کوهی
مینمود باد او را حرکت داده بسمت معبر کشتی میآورد (شاندون) را پس از ملاحظهٔ این
بلای ناگهان عشرت بحسرت و راحت بمحنت بدل گشت نشاط و کامرانی را وداع نمود
حکم تند کردن آتش کوره را داد شاید قبل از الصاق و الحاق آنکوه پارهٔ یخ در معبر
بتواند کشتیرا از آنمحل بگذراند امّا حرکت چرخ بخار هرچند سریع و تند باشد در نزد حرکت
دوار بطی و کند است دو میل مانده بعبور کشتی از معبر که آن یخ پاره معبر را بکلی مسدود
ساخت چنانچه گویا تمام دریا در یکپاره یخ متصل الاجزا است (شاندون) یکباره
از زندگانی ناامید گردید و تیقّن بمردن گشت ناگاه برخلاف رسم عقلا و حکما که
باید در هرگونه نوائب و مصائب صابر بوده و جزع ننمود بی اختیار فریاد برآورد که
کار از دست تدبیر گذشت گرفتار بلائی شدیم که روی خلاص دیدن محال و دور
از تصوّر و وهم و خیالست ملّاحان که انتهاز فرصت و انتظار چنین وقتی را داشتند

از اطراف فریاد برآورند که تو سبب هلاک و فنای ما شدی دیگر سر در چنبر اطاعت تو در نخواهیم
آورد بعد از این بمیل خاطر و خیال خود آنچه صلاحست و مقتضی بدانیم رفتار خواهیم کرد (پن)
همانده بر رفقا گفت ما که باید در آب غرق شویم چرا در عرق که ما را ممنوع نموده اند در این برودت
هوا و شدت سرما مستغرق نشویم فوراً بهیئت اجتماعی در انبار آذوقه رفته بطریهای اقسام
مسکرات بیرون آورده چندانکه توانستند نوشیدند همینکه در آنها اثر نمود عداوت دیرینه
که از (شاندون) و دکتر در سینه داشتند بهیجان آمده هریک چوب و بیل و سایر آلات
و ادوات حربیه که ملاحانرا در کار است بدست گرفته بجانب (شاندون) و دکتر
در حرکت آمدند و فریاد میزدند شخصی که سبب هلاک و فنای ما گشته باید اول اورا باشتلم
و قصاص خون خود بکشیم بعد در انتظار مردن باشیم (شاندون) و دکتر در آن هنگامه
مرگ را معاینه میدیدند ناگاه از یکطرف کشتی آوازی بلند شد که ای ملاحان دست نگاه دارید
و حرکت خلاف ننمائید اینک صاحب حقیقی کشتی که من میباشم حاضرم عمله کشتی از این
صدا جمله بخود لرزیدند و بر اثر آواز روان گشتند و ملاحظه نمودند اطاق مخصوص صاحب
کشتیرا چنانچه در اول حکایت بیان کردیم (شاندون) مقفل نموده کلید آنرا نزد صاحب
کشتی فرستاده بود گشوده گشته شخصی در نهایت جلال و وقار با راستکی تمام از اطاق
بیرون آمد درست ملاحظه نمودند (کاری) ملاح را دیدند که ریش بلند خود را تراشیده و
لباس های ملاحی از تن برآورده لباسی لطیف و فاخر پوشیده و نشانی که مخصوص
صاحبان کشتی و اجزای وزارت بحریهٔ دولت انگلستان است بر سینه آویخته تمام
ملاحان دانستند که (کاری) ملاح صاحب اصلی کشتی بوده و باین لباس برآمده که در
غیاب خود امتحان اطاعت و عصیان عملهٔ کشتی را بنماید ملاحان همه یکسره حتی خود
(شاندون) و دکتر شکرانهٔ ظهور او را بجا آورده چنانچه رسم طایفهٔ ملاحان است
کلبانگ شادی برکشیدند (کاپیتان اطراس) که بعد از این همه جا گفته خواهد شد

بشاندون

به (شاندون) گفت ملاحانرا تماماً حاضر نما که میخواهم آنها را بشناسم او نیز برحسب فرمان
ملاحانرا در عرشهٔ کشتی صف زده بازداشت (کاپیتان اطراس) نزدیک آمده باندازه
و فراخور شان و نیکوخدمتی یکان یکان را اظهار محبت نموده پرسشی شایسته و نوازشی در نهایت
گشاده پیشانی و منتهای مهربانی بجا آورده پس از آن گفت بر شما مکشوف باد که مولد و موطن
من مملکت انگلستان است و انگلیسی اصل میباشم با آنکه ملت و اهالی مملکت ما در دریا
نوردی طاق و بصنعت کشتی رانی ضرب المثل و شهرهٔ آفاقند مرا غبطه و غیرت نمیگذارد
که ملل دیگر در اکتشاف اراضی جدیده بر ملت ما سبقت و پیشی بلکه مزیت و بیشی داشته باشند
من از زر و سیم اندوختهٔ خود این کشتیرا براه انداخته در دریا روان ساخته ام و بر شما خاصه شاندون
چون روز روشن مشهود و معین است که تاحال چقدر از زر و مال صرف مخارج آن شده بعلاوه
تا دیروز در لباس ملاحی باسم (کاری) مشغول خدمتگذاری کشتی بودم باین امید بودند
که بسمت قطب شمال چندان بحرپیمائی کنم که تاحال سفینهٔ هیچ دریانوردی از بنی نوع بشر
بآنمکان عبور و گذر نکرده اند علاوه بر وعده هائی که هنگام حرکت از (لیورپول) شاندون
بموجب دستورالعمل من بشما داده هرگاه یکدرجه زمینی از آب طی نمودم دو هزار و پانصد تومان
برسم انعام و احسان زیاده بر مقرری و مرسوم بشما عطا خواهد شد اگر بخواهید مرا درست
بشناسید (کاپیتان اطراس) نام دارم ملاحان چون نام (کاپیتان اطراس) شنیدند
از فرط خوف و هراس بر خود لرزیدند چه در میان اصحاب زوارق و بحرپیمایان
انگلستان معروف و بهوشمندی و ذکاوت موصوف و وزارتخانه های بحریه و تجارتخانه
و حربیه همه کس او را میشناخت و بنیکوروشی و ملایمت مشهور نزدیک و دور بود و بحسب
دیدار و شمایل قامتی به بلندی مایل داشت کم حرف و بسیار با دانش و قوی اندام و محکم
کلام و خوش محاوره و نیکو معاشرت شد خیال هرکه با او معاشرت و مجالست داشت
مؤانست نیز داشت در بادی النظر هرکس او را میدید چندان وقعی و وقری بدو نداشت

وا

ولی پس از اندک تأمّل و توغّل میدانست بجربیت مواج و دارا و خداوند چندین علم و فن
در دانش و بینش متبحّر و در کار و کوشش متهوّر با آنکه پدرش قماع فروش بود بعد از مردن
پدر سه چهار کرور از حاصل و اشغاع کسب ارث نهاد و لی (کاپیتان اطراس) تن بحرفهٔ پدر
در نداده با این ثروت و کثرت دولت اگر میخواست همان سرمایه را پیرایهٔ معاش نماید
تمام عمر او را کافی بود و براحت زندگانی بلکه کامرانی میکرد و نمیخواست نقد عمر گرامی را ببطالت
و گمنامی صرف نماید خیال دریانوردی و جهانگردی چون خون در رگ و پی او دویده و
مانند جان در تن او جای گزیده مقصود او از جهان پیمائی کسب درم و دینار نبود بلکه نام نیک
و صیت شهرت دور و نزدیک را بیشتر طالب و راغب بود در محافل اماثل و مجالس اکابر
چون اتفاق صحبت میافتاد اظهار تأسف و تلهّف مینمود که چرا انگلیسها صنعت بحرپیمائی را
با اینهمه دانائی بدرجهٔ سایر ملل نرسانیده اند نیکی دنیارا چرا (کرنیستوف کلومب) ایطالیائی
رهنمائی نماید و هندوستان را بکدام برهان باید (کاما) پورتکالی ظاهر سازد و راه چین را
بچه رسم و آئین (درادای) پورتکالی بناخدایان فرنک دلالت کند (کامادارا) چرا فرانسویها
بجویند ملاحان (دانمارکی) و سویدی نیز اراضی جدیده و جزایر عدیده یافته اند و انگلیسها
با اینهمه مغنی و دعوی و اشتهار شعور چرا از این مفاخرت دور باشند اگرچه (استرالیا)
و (افریقا) بسعی و اهتمام انگلیسها یافت شد امّا انکشاف این اراضی در جنب صیت دانش
انگلیسها کم از هیچست و این (کاپیتان اطراس) را تمام شعور و حواس غرق تحسّر بود که
چرا جز ملاحان انگلیسیان دیگران مفاخرت و مباهات با انکشاف اراضی جدیده نماید و
سعادت این نیکنامی را دریابد و مقصودش از این عزیمت بسمت قطب شمال مانند دیگر
مسافران بحریه نبود که چند درجه بنفس قطب مانده مراجعت نمایند بلکه مقصودش وصول بنقطهٔ
قطب بود هرچند هیچیک از دریانوردان سابق و لاحق و ملاحان کهنه و تازه باندازهٔ
کاپیتان اطراس و عملهٔ کشتی او سختی و صعوبت دریا نکشیده و تلخ و شور السفر قطعة من السقر

دراداي

بخشیده اند نهایت مسافرت ایشان بهشتاد و پنج درجه رسید و عملهٔ کشتی او بجز خود (کاپیتان اطراس)
هیچکدام جان بساحل نجات و حیات نرسانید همگی غرقهٔ غرقاب فنا گردیدند چنانچه بعد از این
به تبیین آن خواهیم پرداخت و مفصّل و مشروح خواهیم ساخت لاجرم آنروز را (کاپیتان
اطراس) بدین سان و ملاطفت بملاحان بشب رسانید روز دیگر که یکشنبه و روز آسایش
و آرامش بود مجلس شورائی مرتّب نمود (شاندون) و (ژونسون) و (دکتر کلاونی) را
انجمن نموده از هر مقوله صحبت داشتند در بین تکلم آنها را مخاطب ساخته و گفت مرا مقصود
من بر همهٔ شما معلوم و مشهود است که وصول بنقطهٔ حقیقی و مرکز واقعی قطب شمالی است
نیّت و عزیمت شما چیست (شاندون) مبادرت بجواب نموده گفت ما را بهانه و رائی جداگانه
نیست مطیع و ماموریم نه مطاع و آمر فرمان پذیر و مقهوریم نه فرمان فرمای قاهر هرچه فرمان
رسد از ما اطاعت و متابعت است امّا تا آنجا که با اینهمه زحمت که حرارت مخنثش بحر را
خشک سازد و کوه را میگداز دستوز میان ها و شاهد آرزو چندین مسافت و صدهزار مخافت
مگر انشاء اللّه بیمن همّت و فرّ اقبال شما بنقطهٔ قطب شمال رسیم پس از آن از (دکتر کلاونی)
سؤال کرد رای و ارادهٔ تو در این ماده بر چه امر تعلّق پذیرفته او جواب داد این مسئله
مسلّم عقلای عالم است که بمرور دهور و کر اعوام شهور متدرّجا اختر علم و دانش رشد نتر
میشود از نقطهٔ حضیض بذروهٔ اوج روی میگذارد و دریای شعور و دانائی موج بمسار در زمانی
خواهد رسید که ملاحان بلند همّت و دریانوردان با فطنت بقطب شمال اتّصال یابند و از سوی
تجاوز نمایند چرا با اینهمه تهیه و اسباب و فرمانگذاری مانند (کاپیتان اطراس) آنرا باشیم
کاپیتان اطراس از گفتار صدق آمیز محکم اساس رؤسای عملهٔ کشتی خورسند و مطمئن
خاطر گشت گفت یقین است بدستیاری این همّت و مردانگی و کفایت و فرزانگی فقانی
مانند شما غره سبقت انکشاف این امر بنام بلند ما خواهد افتاد و نعمت این مفاخرت
ما را دست خواهد داد (ژونسون) و (دال) نیز این سؤال و جواب را شنیده و پسندیده

تصدیق نمودند باز (کاپیتان اطراس) بجهة هیجان غیرت و حمیت عمله کفت شما جمله را که از ملت انگلیسید تنک عار و جهان فراخ در نظر تان تنک تار نیست که (کان) ینکی دنیائی چند سال قبل با تهیه مختصر و سامان محقر بجائی از مواضع قریبه بقطب رسید که دریا هیچ وجه از وجوه انجماد نداشت و کوه کوه موج اوج میکرفت و مانند سیماب این بحر ذخار اضطراب میکرد و ما بخواست خدا باید از آنجا عبور نموده بنقطه قطب ملاصق کردیم و بمرکز حقیقی زمین داخل شویم (شاندون) از فرط تعجب بی اختیار فریاد برآورد که دریای زخار مواج بدون جمود در حوالی قطب شمالی مانند امری مستبعد و محالست اذعان باین سخن خارج از تصور عقل و باور نمودن این مقدمه دور از قوه ادراک است با اینکه از اینجا که ما هستیم تا بقطب شمال بعد بعید و مسافتی مدید است کشتی ما محبوس تخ و فرسخ در فرسخ بسته و منجمد است چنانچه ما قدرت حرکت دادن کشتی را نداریم در قطب که البته حس و شعور کواهی بر اینمعنی میدهد ده درجه برودت هوا و شدت سرما متزاید خواهد بود بچه دلیل و تاویل باید انجار دریای مواج و بی انجماد باشد (کاپیتان اطراس) را براهان ظنی و قیاس (شاندون) ناپسند آمد متغیرانه کفت آنچه من تقریر مینمایم اقوال مدلله مسلمه کتب مصنفین و مؤلفین حکمای دانای جغرافیا دان طبیعی و هیوی است و از پیش خود چیزی اختراع و ابداع نمیکنم (شاندون) چون (کاپیتان اطراس) را متغیر الحال یافت بوادی معذرت شتافت و کفت آنچه شما بیان فرمودید البته بدون ماخذ و مدرک استنباط ننموده اید اما این مسئله از غوامض مسائل ارباب براهان و دلایل است و درک فهم آن در بادی النظر از معضلات و مشکلات علم طبیعی و هندسه است باید دید و رمز از فهمید (کاپیتان اطراس) کفت حال از دو شق خارج نیست یا در قطب شمال چنانچه (کان) ینکی دنیائی در نکارشهای خود بیان حال میکند و برای العین مشهود او کشته دریائی غیر منجمد موجود است و بعضی از حکمای طبیعی قول او را تصدیق و در تحقیق اینمطلب براهین باهره و دلایل ظاهره اقامه نموده اند یا منجمد است اگر دریا های آن

جنس انجماد از آن و بکمال سهولت و آسانی میتوان از آن عبور کرد و اگر منجمد است از انجا تا بنقطه قطب باعانت (سروتمه) که عبارت از کالسکهٔ بی عراده باشد بقطب خواهیم رسید در هر صورت رفتن بقطب لازم است و انشاء الله خواهیم رفت (شاندون) باز کفت حرف همانست که اول بیان نمودم ما سر بر خط فرمان خود را خداوند رای و تدبیر میدانیم اندیشه و رای شما هادی و رهنمای ماست (کاپیتان اطراس) کفت حال نخست میباید در تدبیر خلاص و رهائی بود که از این محبس بجائیکه از اطراف اربعه ما را احاطه نموده بیرون روید چه پیدا کردن معبری در میان کوه پاره های یخ که اطراف کشتی را احاطه نموده بود و عبور محال مینمود نقشهٔ جغرافیای بسیار مفصل و مشروح که هیچ نقطه از نقاط و دایرهٔ از دوایر ارضی منکشفه چه در دنیای عتیق و چه در دنیای جدید موسوم به ینکی دنیا در آنجا نامعین و نامعلوم نبود و تمام جزایر و معابر بر و بحر در آن مرتسم و اشکال جبال و تلال بحریه و بریه در آن نقش و منقش بود از اطاق مخصوص خود بیرون آورد (شاندون) و (دکتر کلاونی) و (ژونسون) را حاضر ساخت و با آنها در هر باب سخن در میان افکند و نقشه را کسترده آنموضع را با وشان نمود بحکم دلالت و هدایت نقشه کار بر آن استقرار یافت که از بوغاز اسمیث راه بواسطه انجماد بحر مسدود است اما از خلیج (لان کاستر) که در جانب غربی دریای (بافین) واقعست عبور میسر و غیر متعذر است که از انجا بجزیرهٔ (پشی) رویم مسافرین سابق طی این راه را با سفاین شراعی مینمودند مسلم است که با کشتی مانند (فروارد) با طریق اولی و اسلم خواهیم رفت البته یکماه دیگر که اول تابستانست بانجا وصول خواهیم یافت معبری سالم و کذرکاهی بی خطر پیدا کرده عبور میکنیم مراد در اینباب رای صواب این است تا ارادهٔ و عقیده شما چه اقتضا نماید (ژونسون) بجواب مبادرت نموده کفت بهترین رایها و خوبترین اندیشه ها تدبیر شما است حکماً و مسلماً باید از همین هنجار و راه کذار عبور نمود تا از هر مخاطره دور بود و انشاء الله بطور دلخواه هرچه زودتر بمقصد و مقصود خواهیم رسید (کاپیتان اطراس) کفت

امروز چون روز یکشنبه و روز عبادتست مبادرت بهیچ امر مطلوب و مرغوب نیست بهتر آنکه (شاندون) و ملاحان و سایر عملهٔ کشتی را در اطاق بزرگ حاضر کرده بقرائت انجیل و تکمیل دیگر عبادات و طاعات اشتغال نماید از عادات پسندیده و رسومات برگزیدهٔ ملاحان و بحرپیمایان توکل و توسل بخدای زمین و آسمانست و پیوسته استعانت از او و استغاثت باو میجویند دلیل عمدهٔ در اینمعنی آنست که آنها را بیشتر از دیگران مصائب و نوائب و بلاهای آسمانی و قضاهای درپیش میآید و بنده در هنگام وقوع حادثه و حدوث واقعه وقتیکه از تدابیر خلایق طمع گسست البته بتقدیرهای خالق پناه خواهد شد لاجرم (شاندون) برحسب فرمودهٔ (کاپیتان اطراس) رفت تا آن اشخاص را جهة ادای طاعات و عبادات حاضر نموده یکجا جمع سازد (کاپیتان اطراس) و (دکتر کلاونی) تنها ماندند دکتر را مخاطب ساخته گفت (شاندون) اگرچه شخص کامل و عاقل و کاردانیست اما بسیار بخود مغرور است میترسم غرور او موجب پستی اقبال و پستی کوکب آمال ما شود در بدبختی و نهایت سختی گرفتار بلکه عرضهٔ هلاک و فنا شویم بالجمله آنروز را تا هنگام شام بعبادت و طاعت مرسومهٔ معلومه قیام نمودند بامداد روز دیگر بفرمان (کاپیتان اطراس) زورقی در آب انداخته (شاندون) و دو سه نفر دیگر با او بزورق درآمده زورق را بهزار صعوبت بطرف آنکوه پارهٔ یخ که سد حایل بود رانده تا قطر آنرا بمیزان تخمین و قیاس سنجیده شاید در آن باب مشاورهٔ یکدیگر چاره کنند پس از وصول بآن و نهایت دقت معلوم کردند که یکصد و هشتاد و دو ذراع قطر آنست و بجهة برودت هوا و فرط سرما مبدم و آن بآن قطر و حجم آن فزایش میگیرد و ضخامت پذیرد و احتمال قوی میرود که باندک مدتی این قلیل آبی که کشتی در آن قرار دارد آن نیز منجمد گشته فشار و قوت یخ کشتی را خورد سازد پس با خود گفتند رای صواب و تدبیر درست اینکه این سد سدید را شکسته یا به نیرو تدبیر دیگر آنکوه پاره را از پیش برداشت (کاپیتان اطراس) را نهایت فکر باین انجامید که نقبی عمیق پیچ پیچ

مانند

مانند مور چل در یخ بریده باروط در آن انباشته آتش زنند تا باعانت آتش از خطر آب خلاصی یابند پس بفرمان او در یکروز نقبی بموجب دستور العمل حفر نموده از انبار قورخانهٔ کشتی باروط زیادی آورده در چلیکی ریخته فتیلهٔ طویلی که یکسر آن در کشتی و سر دیگر بدرون چلیک اتصال داشت آلوده بکبریت و دیگر اجزائی که زود قبول احتراق نماید نمودند و آنشب را با کمال اطمینان و آسوده گی غنودند صبح سه شنبه چلیک را در آن نقب نهاده فتیله را آماده ساخته دیگ بخار کشتی را بجوش آوردند که بمجرد شکستن یخ و پدید آمدن معبر در نهایت سرعت و استعجال کشتی را از آن مضیق بگذرانند که مبادا بسبب تاخیر باز آب منجمد و معبر مسدود شود (ژونسون) رئیس ملاحان بموجب فرمان مامور بآتش زدن فتیله بود و از حسن اتفاق آنروز هوا صاف و آفتاب درخشان مینمود (کاپیتان اطراس) و (شاندون) و دکتر در عرشهٔ کشتی نشسته منتظر نتیجهٔ افکار و ثمرهٔ تدابیر خود را داشتند ناگاه فتیله را آتش زدند در آنی آتش به چلیک سرایت نموده باروط جوف چلیک مشتعل گشت بنداشتی زلزلهٔ عظیمی حادث شده پارههای یخها در هم لرزیده از اطراف و اکناف فرو ریخته شکاف معبر مانند هویدا گشت که از آنسوی یخ موج آب معلوم میشد هماندم (کاپیتان اطراس) حکم بجریان کشتی بسرعت سیر سحاب و شهاب کشتی را از آن معبر عبور دادند چنانچه اگر ده دقیقه فرضاً تعویق و تاخیر دست میداد مسلماً آب صورت انجماد گرفته بود و راه مسدود و عبور غیر مقدور میشد ملاحان چنانچه رسم ایشانست که هنگام نجات از خطر یا رسیدن بساحل پس از طوفان آغاز هلهله و نعره و کلبانگ شادی کنند محض عبور از آنمعبر هلهله و کلبانک بلند کشیده کاپیتان را دعا و ثنا نموده اظهار مسرت و شادی و آزادی از مهلکه کردند کشتی (فرواژد) مانند مرکبی اصیل عربی نژاد که درک اشارهٔ راکب نموده پرکار وار بر خط دایرهٔ بدون انحراف جولان نماید بهر طرف که میل خاطر و صوابدید ناخدا بود باندک حرکت سکان بسرعتی که مزیدی بر آن متصور نبود بحر می پیمود و طی مسافت مینمود برودت مفرط هوا نیز رو بانحطاط

نهاد

نهاد زیبق میزان الهواسه درجه در تحت صفر بنظر میآمد پس از دو روز بحر پیمائی در نهایت آسایش و راحت صبح پنجشنبه کشتی در خلیج (لانکاستر) که شعبهٔ از بحار یخی دنیا است داخل گردید جمعی از طایفهٔ (اسکیمو) که در آن سواحل منزل دارند و پروردهٔ آن آب و هوا و معتاد بسرمای آنجا شده اند در زورق نشسته نزدیک کشتی (فروارد) راندند اگرچه غرض آنها نامعلوم بود که حاجتی داشتند یا جهة تعجب و حیرت بود تا به بینند و بپایند و بفهمند که این کشتی از کدام جهة و چه تهیه با این نقطهٔ از بحر که کمتر سفینه بآن واصل گشته رسیده است علی ای الوجهین کاپیتان اطراس صرف وقت را در گفتگوی آنها صرفه ندید بلکه آنوقت سیف قاطع گویان فرصت غنیمت دانسته از ایشان اعراض نموده فرمان اشتعال دیگ بخار داد و بعجله و شتاب کشتی را میراندند ناگاه مرغان بحری بانواع مختلفه و الوان گوناگون در اطراف کشتی دیده میشد خاصه مرغابی سفیدپر ناگاه از جهة مغرب مایل بشمال بادی سخت وزیدن گرفت بمثابهٔ که قطعات بحر از سطح آب ربوده بارتفاعی که محاذات با عرشه کشتی داشت پرتاب مینمود ملاحانی که روز آسایش آنها بود و نوبت کار با آنها نبود از شدت خوف و هراس پناه باطاقهای کشتی میبردند (کاپیتان اطراس) و (دکتر کلاونی) در عرشه کشتی نشسته نقشه سابق الذکر را بالای میز نصب العین خود ساخته چشم از او بر نمیداشتند و مشغول تعیین معبر و تشخیص محل خطر بودند (کاپیتان اطراس) بدکتر گفت آیا بتحقیق میدانی در کدام نقطه هستیم و چکار باید کرد و بکدام طرف باید رفت دکتر گفت خدا دانا است و الحق که علمش بحرپیمای کامل و محیط است (کاپیتان اطراس) گفت الحال کشتی (فروارد) در نقطهٔ واقعست که شباهت تمام بچهارسوق بلاد دارد در اینقطهٔ بحر که ما کشتی میرانیم چهار خلیج معتبر از چهار جانب باو اتصال دارد که هر یک از آنها معبر و راهگذر اقلیمی و ایالتی است بجز من هر کس باینمحل برسد و در معرفت معبر و شناختن طریق از روی تحقیق و علم مطلع نباشد بی هیچ شبهه و تردید غرقه دریای حیرتست بلکه جان در سر اینکار خواهد نهاد چه بسیار پیش از ما ملاحان کاردان

مجرب که خیال وصول بنقطهٔ قطب شمال در سر داشتند باینموضع رسیده چون از روی علم و دلالت جغرافیا حرکت ننموده اند بلکه بحدس و خیال قیاس معبر را از خلیجهای چهارگانه اختیار کرده بحر پیموده پی بسر گنج مقصود نبرده اند بعضی بهزار سختی معاودت بوطن نموده و برخی در تمنای وصول بمقصود در نهایت بدبختی جان باخته اند دکتر در این گفتار کاپیتان اطراس را از روی تصور تصدیق نمود و گفت البته چنین است زیرا که در ساحل هیچیک از این خلیجها سنگی نصب نکرده اند و آنجا نقش ننموده اند که هر یک از این خلیجها بکجا منتهی میشود و الحق که از اینمواضع عبور نماید سیرش بکدام مملکت و دولت انقطاع خواهد یافت بلکه باید بحدس و گمان و سلیقه اختیار جهتی نمود و بسیار نادر است اگر بخت حسن اتفاق مدد ننماید بمجرد حدس و گمان کسی راه بمقصد یابد در اینگونه امور باید بنور چراغ علم راه پیمود (کاپیتان اطراس) گفت نه مجرد حدس و گمان کافی است و نه علم به تنهائی راه بجائی میبرد باید با علم صحیح سلیقهٔ مستقیم و حدس صائب ضم شود تا بیاری حدس و سلیقه علامات و نشانهای علمیه را سهو نکند و اشتباه ننماید دکتر بر او انصاف داد و مسلم داشت که رای صوابنمای شما آنچه اندیشه کند طریق صلاح و منهج متقن است تخلف از آن جایز نیست دکتر بعد از این مکالمات دیگر باره پرسید نمیدانم چرا در این قسمت از یخی دنیا که قرب بقطب شمالست اراضی آن پراکنده و متفرقست و جزیره مانند بر آنها آب احاطه نموده نه داخل اقسام برآست و نه در جزو اعداد قسمت بحر (کاپیتان اطراس) در جواب گفت فهم جنس بشر از درک اینگونه دقایق که جز خالق احدی بکنه آنها پی نبرده قاصر است آنچه تکلیف حالیه ما است این است که بجزیرهٔ (بش تی) وصول یافته ذغال سنگ بجهة دیگ بخار تهیه کنیم دکتر از روی تعجب گفت در این نواحی چگونه ذغال میتوان یافت کدام کس در چه هنگام باینمواضع آمده که معدن ذغال سنگ یافته باشد یا از خارج برای چنین روزی ذخیره نهاده باشد مگر شما خود دفعهٔ دیگر باینمحل رسیده و تدارک

کار دیده باشید (کاپیتان اطراس) جواب داد وزارت بحریه دولت انگلیس مخصوصاً
انبار ذغاله در این جزیره آماده نهاده که اگر سفینه بجهة اکتشاف جزیره جدیده یا یافتن
معبری اینجا برسد و ذغال او تمام شده باشد از این انبار بقدر حاجت حمل نماید چنانچه
پنج سال قبل یکی از سیاحان که مانند ما در خیال وصول بنقطهٔ قطب بود در اینمحل ذغالش
تمام شد از اینجزیره بمقدار کفاف وانصاف حمل ذغال نموده امید چنانست که بقدر
حاجت ما باز موجود باشد بعلاوه از وقتیکه کشتیهای (فرانکلن) مفقود شده است بتوسط
وزارت بحریه انگلستان در مواضع مختلفه انبار ذخیرهٔ ذغال حاضر ساخته زیراکه کشتیهای
بسیار بجهة پیدا کردن کشتیهای (فرانکلن) در این دریاها متصل در سیر و حرکت میباشند دکتر
جواب داد که چنین است که شما میگوئید منهم فهمیدم حال قریب شش سالست علی التوالی
اگر سفاین وزارت بحریه انگلستان در این دریا در سیر و سفینهٔ (فرانکلن) را جویا میباشند
شاید اثری یا خبری از او بیابند علاوه بر مامورین وزارت بحریه انگلستان (دکتر ریشاردسون)
با وجود نود سال عمر و نهایت ناتوانی بملاحظه دوستی و یگانگی با (فرانکلن) از سمت (کانادا)
تا باینحوالی آمده و نهایت جدّ و جهد و تفحص و تجسس را بجا آورد آخر نتوانست معلوم نماید که سفینهٔ
(فرانکلن) در کدام نقطه در ورطهٔ هلاک غرق گشته از دیدار آن بیچارهٔ مفقود الاثر محروم ماند
با آنکه تدبیرهای درست نمود از آنجمله هر شب موشک آتشبازی بهوا میافکند و ماهتاب با رنگی
روشن مینمود و روزها توپ خالی میکرد علاوه بر این روباه سفید که در اینحدود زیاده از
جاهای دیگر وجود دارد و غالباً در روی یخ زندگانی مینمایند صید نموده گردن بندی از چرم
که در روی آنها محل توقف و مقصود خود را که تفحص حال (فرانکلن) است منقوش نموده
بگردن آنحیوانات بسته رها میساخت که شاید (فرانکلن) را هنوز مرگ در نیافته باشد و در
نقطهٔ از نقاط قطبی کشتی او در حبس یخ مانده باشد شاید اینحیوانات از آنجا عبور نمایند و او مطلع
شود که دوستان او هنوز در تفحص و تجسس او میباشند او نیز قوت قلبی گرفته خود را از نزد

(دکتر ریشاردسون) برساند هیچکدام از این سفاین اثری از (فرانکلن) نیافتند مگر در این اواخر
شخص یکی دنیائی که اجیر زن (فرانکلن) و آنزن از کیسهٔ خود تجهیز و تهیه کشتی دیده آنشخص تا
جزیرهٔ (بش شی) که مقصود شما رفتن بآنجا است رسید در آنجا منزلی که (فرانکلن) بجهة زندگی
و گذران زمستان خود فراهم آورده بود دید از آن ببعد وزارت بحریه انگلیس در اینصدد افتاد
که ذخیرهٔ ذغال سنگ زیاد در جزیرهٔ (بش شی) همیشه آماده دارد زیراکه هر مسافر بحر بسمت
قطب در ذهاب و ایاب از آنجا عبور مینماید تا کنون هیچیک از مسافرین چه آنهاکه مقصودشان
پیدا کردن (فرانکلن) و چه خیالشان رفتن بقطب شمال نبود باصل قطب نرسیده اند
(کاپیتان اطراس) از این صحبت (دکتر کلاونی) که مبنی بر عدم وصول بنقطهٔ قطب بود
موافق مزاج نگشت ترش روی و خشمناک گفت اگر آنها نتوانستند بمقصد رسید خدا یار
ما خواهد بود و بزودی باصل مرکز قطب خواهیم رسید آنروز را تا شب (اطراس) و (دکتر) در
این گفتگو بودند شب هوا صاف و دریا آرام و آزاد از یخ بود بهر سمت که (کاپیتان اطراس)
میل میکرد کشتی رانی نماید مانعی نبود و تا صبح براحت و آسوده کشتی رانی مینمودند علی الطلیعه
(کاپیتان اطراس) بعرشهٔ کشتی صعود نمود راه رفتن بسمت شمالرا بواسطهٔ پاره یخی عظیم
محاذی را که لابد محل عبور و معبر از آنجا است بکلّی مسدود دید ناچار بسمت بندر معروف و موسوم
به (لیورپول) رفت در نزدیکی بندرگاه لنگر انداخته خود و دکتر و (ژونسون) با سگ سیاه
از کشتی برآمده از ساحل الی آنجا که کشتی لنگر انداخته بود منجمد بود بطوریکه کاپیتان اطراس
بجهة وصول بساحل زورق نشستن را لازم ندید از روی یخ راه میرفتند تا بساحل رسیدند
تا آنکه یخ زمین قدری کم شده بطوریکه قطعه قطعه خاک از زیر برف پیدا بود ناگاه نزدیکی بندرگاه
عمارتی مختصر که در حقیقت سایبانی بود و آنرا (رام ژورژ) که از ملاحان معروف انگلستان است
بجهة خود بنا نموده انبار ذغال و ذخیرهٔ خوراک ساخته بنظر کاپیتان اطراس در آمد اگرچه سالها
بود که این عمارت بنا شده بود امّا بواسطهٔ هوائی که در قطب شمالست خانه و انبار از جاهائیکه هم

هوای معتدل یا گرمسیر است شد بیشتر دوام دارد ذغال سنگ بقدر احتیاج انجا موجود بود
اما ماکولات کمتر یافت میشد و آنچه معلوم شد سباع و حیوانات وحشی از قبیل خرس سفید و
روباه سفید که ازاین نواحی میباشند پی بانبار آذوقه برده هرچه توانسته اند خورده اند
بعلاوه طایفهٔ (اسکیمو) که در حقیقت از جنس حیوانات شمرده میشوند ازاین غنایم بهره بوده اند
زیرا که کپرهائیکه اینطایفهٔ وحشی جهة نشیمن خود میسازند در نزدیکی انبار آذوقه دیده شد طیور آنجا زیاد
از هر جنس و نوع بنظر ایشان در آمد بخصوص یکنوع بطی که بر حسب خلقت مشابه بطهای معروف
سایر اماکن بود الّا آنکه بر سینه و شکم سفید زیر شکم آبی آسمانی گردن سر لاجوردی بالها سفید
اندک مایل بسبزی اغلب این طیور پر در سینه نداشتند معلوم شد هرکدام تخم گذاشته حضانت
بیضه نمایند با منقار پر سینهٔ خود را کنده در آشیانه فرش میکنند که جوجه های آنها از برودت
هوا محفوظ باشند خنزیر البحر زیاد در حوالی بندرگاه دیده میشد که گاه گاه بکنار آمده استنشاق
هوا کرده باز بدریا فرو میرفتند دکتر در خفای کاپیتان اطراس بگوشهٔ رفته خواهش
شرح حالات کشتی فروارد را با خود و سایر عمله از روزیکه از لیورپول حرکت نموده اند
تا این روز که وارد بندر لیونپول شده اند نوشته در زیر زمین پنهان سازد کشتی ۶
آنها شاید مانند سفینهٔ فرانکلن مفقود شود اگر کسی باثر و تفحص ایشان بیاید تکمیل بواسطهٔ ۷
تجسّسی که در چنین مواضع و موارد رسم ملّاحانست از حالت آنها کسی مطلع شود اما
کاپیتان اطراس از اینمعنی سر پیچیده با ایشان موافقت ننمود گفت میخواهم هیچکس را
اطلاع و استحضار بطریق عبور ما از بحر و وصول بنقطهٔ قطب شمال نباشد مگر وقتیکه
معاودت بوطن نمائیم شاندون و سایر عمله چندانکه دلایل عقلیه بجهة کاپیتان اطراس
اقامه نمودند مفید نیفتاد پس از دو روز توقف در انجا روز سوم اول صبح کشتی را بسمت
شمال راند آن پاره یخی که سابقاً ذکر شد راه را مسدود ساخته بود با این جهة راهی که
نخست آمده بودند معاودت نموده اگرچه بحسب ظاهر آثار جبن و هراس در جبین

کاپیتان

کاپیتان اطراس ملاحظه نمیشد در نهایت قوت قلب و آرامی خود را بازمینمود امّا در باطن بسیار
وحشت و پریشانی بر او استیلا یافته بطرف شمال رفتن مبدل بجانب جنوب گشت با این
امید که معبری پدید آید که یخ انجا را مسدود ننموده باشد ناگاه بسوی شمال حرکت نماید
ملّاحان که از قصد باطنی او اطلاع نداشتند از این رجعت و معاودت مسرور شدند و
چنان پنداشتند بلکه یقین داشتند که کاپیتان اطراس از فرط مشقت سفر و صعوبت
راه و برودت هوا منزجر و خسته خاطر گشته از سفر قطب شمال صرف عزیمت نموده معاودت
بوطن را در نظر دارد بالجمله دو روز کشتی فروارد بحر می پیمود و سیاحت مینمود سانحهٔ غریب
و امری تازه که لایق نگارش و اظهار بوده باشد روی نداد و بلیهٔ اتفاق نیفتاد جز آنکه
صبح روز سوم دو نهنگ و خرس سفیدی که هر سه فوق العاده و خارج از اندازه بزرگ
اندام و مهیب الشکل بودند چنانچه بیننده کانرا از رؤیت آنها خوف و هراس طاری میگشت
بنظر ملّاحان و سایر عملهٔ کشتی جلوه گر گردید و آن خرس سفید چنانچه عادت نوع آنهاست
بر روی پارهٔ یخی عظیم آرمیده ملّاحان هرچند تیر تفنگ بطرف آنها انداختند بجهة بعد مسافت
گلوله نرسید کاپیتان اطراس اصلا اعتنا نکرده دقیقهٔ غفلت را مانع بزرگ کار میپنداشت
صرف کردن وقت را در لایعنی جایز نمیداشت آنرا بیک جهان لهو و لعب یا عیش و
طرب ترجیح میداد تا باین نوع شکارها چه رسد خلاصه روز چهارشنبه کشتی (فروارد) از خلیج
موسوم به (زرانت) عبور نمود دکتر کلاودنی نقشهٔ سابق الوصف را در پیش روی خود گسترده
در نظارهٔ آنحدود بود و بکاپیتان اطراس گفت چندانکه نقشه بما دلالت میکند این مکان
(فوری) نام دارد محلّی پرخطر و معبری صعب السلوک است در سنه هزار و هشتصد و پانزده
میسحی (پاری) نام ملّاحی از ملّاحان انگلستان که از جانب دولت مامور باکتشاف
اراضی قریبه بقطب بود تا باینمکان رسید و بعد از آن ناپدید و مفقود الاثر و مقطوع الخبر
شد و تا حال از او نشانی و اثری بلکه خبری در میان نیست و علت تسمیهٔ اینمحل به (فوری) آنستکه

بغته

سفینه فوری نام در زمستان شدید البرد در حبس یخ در این محل گرفتار گردید آخر از فشار یخ کشتی شکست و اصحاب کشتی در زورق کوچکی که بجهة احتیاط همراه داشتند نشسته بانگلستان رجعت نمودند و آن زورق کوچک سبب نجات و حیات آنها گشت (ژونسون) که در یک ضلع کشتی نشسته و سخنان آنها را مستمع بود بی اختیار اظهار افسوس نمود و گفت از وضع بیان دکتر (کلاونی) معین میشود که بودن زورقهای کوچک خاصه قطب شمال را از امور مهمه و اشیاء لازمه است و طریق حزم و پیش بینی مقتضی اینگونه تدارک و تهیه میباشد دریغ که کشتی فروارد با نهایت آراستگی و استعداد از اینفایده محروم است همانا کاپیتان اطراس اینگونه اشیاء را مایه معطلی و اسباب زائده بلافایده میداند در این بین از کنار معبر چوب چند مانند دکل نمودار شد که بر سر آنها پارچه های سفید نصب نموده بودند (ژونسون) از (کلاونی) سئوال نمود که آیا نقشه بیان میکند این دکلها آثار کدام یک از سفاین مستغرقه قرون خالیه است دکتر در جواب گفت آری نقشه بزبان خود که سخن آنرا جز اهل علم کسی دیگر نمیداند بما میگوید که (پاری) سیاح انگلیس که اسمش مذکور گشت در سنه هزار و هشتصد و پانزده مسیحی در اینمکان از کشتی برآمده از دکلهای کشتی شکسته خود بنای مأمنی از برای آسایش و آرامش خویش بنیاد نهاد و از شراعهای پاره شده سقفی بر آن تعبیه نموده از (پاری) غیر از این آثاری نمانده (ژونسون) تقریر نمود که گویا جز اینچند پاره چوب و قطعات کتان سفید مندرس که در بالای او مانند سقف منصوب است دیگر بنائی موجود نباشد و کسی تا حال بر آن چیزی نیفزوده دکتر کلاونی گفت امر بر خلاف ظن شما است دو بارگی در سنه هزار و هشتصد و بیست و نه مسیحی (ژون روس) معروف که از سیاحان نامدار جهانست در آن هنگام که از این معبر عبور مینمود و کشتی او مشرف بغرق بود عمله کشتی نیز از فرط سرما و برودت هوا از کار باز مانده بودند سراسر زمستان اینجا بسر برده و جان از خطر غرق بیرون برد جهة صیانت نفس خود و عملجات

براستحکام

براستحکام بنای (پاری) افزوده شکسته های آنرا درست نمود و خرابیهایش را مرمت نمود نوبت دیگر در سنه هزار و هشتصد و پنجاه و یک مسیحی (پرنس البرت کاپیتان کیدی) را مامور بعبور این معابر نمود هنگام وصول کاپیتان مزبور باین محل هنوز آن بنا صورت انهدام نیافته او نیز بتجدید بنای او پرداخته آنرا استوار کرد و سیاحان و دریانوردان را وجود این نوع ابنیه در چنین اماکنه چقدر بافایده است اما هزار افسوس که کاپیتان اطراس طبعاً بچنین کارها مانوس نیست و او را اشناسید که باینگونه امور نپردازد عجله و شتاب در سرشت و جبلت او مرکوز است و از محالات و ممتنعاتست که ملتمس ما را مبذول داشته چندی در اینجا توقف فرماید خود و عمله را چندروزی آسوده نماید (کاپیتان اطراس) این مکالمات را استماع نمود و گفت آنچه در باب امتناع امر توقف من در اینمواقف تقریر نمودید کلمه حق و سخن صدقست در نزد حکما و دانشمندان و هوشمندان جهان و اکثر سکنه فرنگستان زمان و وقت مانند یک امتعه نفیسه بها و قیمت دارد صرف وقت را چون متاع نیک ابتیاع میکنند و در حقیقت فقدان یکدقیقه از زندگانی در نزد عقلا و حکمای دانشور رجحان دارد بر خسارت صد اوقیه طلا پنجشنبه غره (ژوئن) ماه کشتی (فروارد) در موضع متصله بساحل کرسیر و جریان بود و جبال شامخه آنحدود که قلّه های آنها در برف مستور هویدا گشت چند ساعت پس از طلوع آفتاب هوا اندکی غبرت و کدورت پذیرفت بنوعیکه سواحل از انظار محجوب گشت میزان الهوا یکدرجه حرارت ظاهر نمود ملاحان را معلوم شد که اول تابستانست پس در هر نقطه از نقاط ارض نسبت بحال خود اول فصول محسوس میشود خاصه مردمان مهذب مجرب کار آزموده را که تجربه های آنها در معرفت فصول و هوا قایم مقام و نازل منزله تقاویم مفصله است و در نصف النهار همانروز حرارت چندان در جوهر آب و هوا اثر نمود که ملاحان خلع لباسهای زمستانی نمودند شب جمعه کشتی (فروارد) از دماغه (کاری) عبور نموده وارد به (فارلو) گشت کاپیتان اطراس را خوف و هراس بر خاطر استیلا یافت و هرچند طی مسافت مینمود بر بیم و مخافت او میافزود

بطوری

بعلت انکه دریانوردان قدیم که مسافرت بجانب قطب شمال مینمودند ابتدا پانزده ماه کشتی رانی
نموده بامنقطعه واصل میشدند کاپیتان اطراس در این بحر پیمائی علی الزمان نموده در مدتی
اندک مسافتی ممتد و مقداری عظیم بحر سپرده و یخ خطرناک بپایان برده و اگر قدری از
این امکان بیشتر برود تمام ملاحان نامی پیشین پس آهنگ و پیرو هنر و چالاکی او خواهند بود
گوی مسابقت و قصب السبق از او است و اگر غفلت نماید و در کار عطالت و بطالت
ورزد باید در آن بوغاز توقف کند که تابستان دیگر در رسد و یخهای دو دهنه بوغاز که مدخل و
مخرج آنست از تابش آفتاب پذیرفته آب شود آنگاه پیش رفته دست در دامن مقصود زند یا انکه از
مسافرت منزجر گشته عود بوطن کند این شق اخیر که شیوه ملاحان جبان پست همت بود
در ضمیر او نمیگنجید و در میزان القدرت او وقر و وقعی نداشت همه همتش مصروف این بود که تا نتواند
با دقطع فضای آب نموده از آن محل خطرناک چست و چالاک بگذرد و اگر عایقی روی داد توقف
نماید تا تابستان دیگر بیاید و خود بنفسه به بلندترین دگلی از دگلها بر آمده ملاحظه بدایت و نهایت
بوغاز را مینمود و محل خروج و دهنه آنرا بامعان نظر و میزان بصر میسنجید و در تدبیر عبور از آن
حیله میاندیشید ملاحان با دکتر (کلاونی) و (ژونسون) در نشیب دگل مترصد حکم و منتظر فرمان
بودند که در چه وقت و بکدام جهة کشتی را حرکت بدهند تا هنگام زوال با دقت کامل در تعیین
ممر و تشخیص رهگذر اشتغال داشت بعد بعمله ها فرمان داد تا بسمت مغرب کشتی را حرکت بدهند و
خود نیز از دگل بزیر آمده در سکان کشتی متمکن گشته پیشاپیش کشتی را نظر مینمود دکتر پیش آمده گفت
همانا طریق امن و معبر سالمی یافته بحمد الله اگر چنین است ما را از فرسوده کی آسوده کی بخشیده
و دلالت بسبیل نجات نموده اید کاپیتان اطراس جواب داد که معبری یافته ام اگر بخت مدد
نماید و حسن اتفاق معین آید خواهیم گذشت اما اطمینان کلی و یقین ثابت و جازم ندارم
که معبر خالی از خطر باشد و بتوانیم بسلامت از آنجا عبور نمود دکتر تا آن زمان سخن یاس آمیز
اصلا از کاپیتان استماع ننموده بود از این خبر عظیم دلتنگ و مکدر گشته بهم بر آمد و یقین کرد

که الته

که البته اگر راه مسدود و حرکت غیر مقدور گردد ناچار بحکم ضرورت زمستان را باید در آن بوغاز
استقرار جست و در آن بحر منجمد بسر برد علاوه بر این وضع و هیأت بوغاز نیز مزید علت
تشویش آنها شده بود چه نهایت عرض بوغاز یک میل و طولش هفده میل مسافت داشت
و غالبا اینگونه مواضع پیوسته طوفان انگیز و خطرناکست و همیشه مهب ریاح متخالفه و امواج هایله
میباشد بنابراین تمامی دگلهای افراخته سرنگون ساخته شراعها را گشوده بهمان قوه بخار اکتفا
نمودند اندک مسافتی که پیمودند هوا انقلاب و دریا اضطراب گرفت بادی موج انگیز در جنبش
آمد اندک اندک سحاب حجاب آسمان و آفتاب گشت قطرات امطار متواتر شد چنانکه ملاحان
در غایت صعوبت و زحمت خود را محفوظ نموده کشتی میراندند بر حسب تخمین و قیاس کاپیتان
اطراس مقارن غروب میبایست از بوغاز بیرون بروند در همان هنگام بدهنه بوغاز
رسیدند اما پاره یخی عظیم المقدار معبر را سد نمود بطوریکه در آنشب عبور غیر مقدور بود ناچار
لنگر انداخته بحکم حزم و احتیاط طنابهای کشتی را محکم نموده متوکلا علی الله آسوده گشتند از سوانح عجیبه
انکه نیمه شب هوا چنان گرم گشت که میزان الهوا در درجه چهاردهم مینمود (دکتر کلاونی) و بعضی
دیگر از عمله ها از مسافت بعید آثار رعد و برق مشاهده مینمودند نزدیک بصبح همانطور که یکمرتبه شب
هوا گرم گشت بهمان قسم دفعتا و بغتتا هوا سرد شده میزان الهوا در درجه انجماد بایستاد و
با نحالت شب را بسر بردند عند الطلوع آن پاره یخی که سد معبر بود بسبب باد و امواج کثیره
اندک حرکت نموده معبری در نهایت تنگی ظاهر شد فورا کاپیتان اطراس فرمان داد تا کشتی را
از آن مضیق رهاینده عبور دادند ناگاه باز بدبختی اصحاب کشتی و سختی محل مدد نموده پاره یخی
دیگر بحرکت امواج حایل معبر کشتی گشت و آن پاره یخ چندان عظیم و قوی ارکان بود که کاپیتان
اطراس و سایرین را از عبور معذور داشت و هیچگونه روی خلاص و مکان مناص و تدبیر
رفع و دفع آنرا در قوه نداشتند کاپیتان اطراس دست افسوس بهم میسود و با خود میگفت
اگر بجهة رهائی از این ورطه شدید و سد سدید باروطهای ذخیره در کشتی را صرف شکستن یخ نمایم

بمانا

همانا و به خلاص و روی رهائی متعسر بلکه متعذر خواهد بود و معبری بی‌خطر چنانکه بتوان کشتی را گذر
داد محال باشد دکتر کلاونی چون اینگونه خودسرانه و آشفته رائی کاپیتان اطراس را مشاهده
نمود با هزار دهشت و تشویش پیش آمده گفت شما در تهیه و تدارک آن بودید و اظهار عقیده مینمودید
که یک زمستان از آغاز تا انجام در اینحدود و قریب بقطب شمال بسر برید و اصلا از اینجا نگذرید
تا موسم تابستان برسد و برودت هوا میل باعتدال نماید و شاید باین شدت و سعی که در این
تابستان روی داده و سبب انجماد میاه بوده در تابستان دیگر نباشد و این پاره یخها که مانند کوه
هائلی حاجز و حایل طریق عبور است برطرف گردد و بتوان حرارت هوا را ناصر و معین گردش
و جنبش کشتی ساخت و خود را بنقطهٔ قطب شمال که نهایت آرزو و آمالست در انداخت کاپیتان
اطراس جواب داد که رای صواب و تدبیر درست همین است که باز نمودی من نیز بهمین عزیمت
و اندیشه هستم بلکه بگواهی و شهادت تجربت و عقل و موافقت حزم و احتیاط خردمند حکیم
چنین مینماید که میباید یکسال در اینحدود توقف نمود اما خود از همه کس بهتر میدانی که طول مسافرت
و رنج مفارقت (لیورپول) ملاحان را ملول و منزجر نموده همه را خسته و فرسوده ساخته اکنون
که منتصف تابستانست اگر بآنها اظهار بدارم که تا نیمهٔ تابستان دیگر در اینحوالی مقام و مقر خواهیم
گزید باین نوید و امید که هوای گرمی خواهیم دید البته مخالفت فرمان نمایند و در صدد عصیان
برآیند از متابعت رئیس و مرئوس در زمان منافقت و عدم موافقت مایوس باید بود
و از این نکتهٔ دقیق که عین تحقیق است غافل و ذاهل گشته اند که هنگام سختی و ایام بدبختی و
زمان برگشتگی اقبال اگر دوستان بیکدلی و یکجهتی اشتغال ننمایند در معرض فنا و زوال
درآیند باید بمظاهرت موافقت تدبیر رهائی از مخاطره کنند و در مقام چاره برآیند هرگاه عملهٔ
سفینه با من کینه ورزند و سر از فرمان پذیری بتابند یقین است روی رهائی نیابند
و مقصود اصلی که وصول بقطب شمالست در عقدهٔ محال خواهد افتاد حدس و قیاس
کاپیتان اطراس بر راکبین و اهالی کشتی (فروارد) این بود که نکتهٔ دیگر در دریانوردی این

مواضع

مواضع واقعست که شاید هنوز شما هیچکدام بآن متفطن و ملتفت نشده‌اید بسیار اتفاق افتاده که
دریانوردان سابق مانند ما گرفتار این ورطهٔ خوفناک که در حقیقت گرداب هلاکت شده اند
و هیچ این امید و گمان نداشته اند که این یخ پاره ها که سبب انسداد معابر است حرکتی نماید
و معبری بگشاید که بتوان بحیله و زور از آنجا عبور نمود در آنحالت نومیدی و یأس ناگاه بدون
سبب ؟ بموجب محض تفضلات الهی و الطاف نامتناهی یخها ازهم تفرق و انفصال یافته معبری
پیدا گشته بجانب مقصد شتافته اند من نیز در اینمواقعت چون از وقوع این اتفاقات واقف
میباشم منتظر لطیفهٔ غیبی و وظیفهٔ لاریبی هستم که مسبب الاسباب در اینباب قدرت کامله و رحمت شاملهٔ
خود را اظهار و ابراز نماید و در زمان یأس دری بگشاید ولی بیم کلی من از صاحب منصبان سفینه
و اظهار عداوت و کینهٔ ایشان است نه از عملهٔ جزء و سایر ملاحان زیرا که اکنون که من
تغییر طریق داده و بجانب جنوب روی نهاده ام که شاید از طرفی معبری پیدا شود عملهٔ جزء و
چنان گمان میبرند که قصد عزیمت من مراجعت بسمت انگلستان است اما صاحب منصبان
ذی شعور که از حقیقت کار استحضار دارند و مرا در اینگونه امور صاحب عزم و غیور شناخته اند
و ثبات رای و قدم راسخ مرا در جلایل امور دیده و شنیده اند یقین دارند که تغییر جهت و تبدیل
همینجا برای پدیدار شدن معبری بی‌خطر و گذرگاهی بدون ضرر است که توانم بقطب شمال شد
نه بسبب معاودت و مراجعت بوطن در خفیه ملاحان را تحریک مینماید که با من در مقام مخالفت
برآیند آنوقت خود را و مرا در مهلکه افکنند خلاصه آنروز از صبح تا شام کاپیتان اطراس
و دکتر بهزار خوف و هراس بسر بردند در نیمهٔ شب بواسطهٔ تغییر هوا یا بسبب وزیدن بادهای
سخت یا اتفاق و معاودت بخت آن تخت عظیم یخ که موجب ناامیدی و حرمان آنها بود
ازهم متلاشی گردید فوراً کاپیتان اطراس وقت را مغتنم و فرصت را غنیمت شمرده
حکم داد تا عملهٔ کشتی (فروارد) را حرکت داده از آن معبر سراسر خطر از نیمهٔ شب تا طلیعهٔ صبح
از تنگهٔ (بلو) گذشتند دو روز و دو شب متوالیاً طی مسافت و قطع مساحت بحر نمودند

امر بدیع و حادثهٔ تازه روی نداد مگر در ظهر روز سوم که اطراف قرص آفتاب دایرهٔ هاله مانند ملوّن
بالوان مختلفه پدیدار گشت و قوسی دیگر بر سبیل تقاطع متداخلاً در آن دایرهٔ هاله تمثال آشکار اشد
توضیحاً للانظار مقوّس متقاطع صورت آن ارتسام یافت و از تقاطع قوس و هاله نخست گرداگرد
خورشید دو هاله محسوس میگشت دکتر (کلاونی) بدقت در آن ملاحظه میکرد و حکمت وقوع آنرا
تقریر نمود و عقیدهٔ او این بود که در هواهای سرد هنگامیکه یک نوع غلظتی در هوا پیدا شود
و جرم آن متکاثف گردد و بواسطهٔ برودت هوا الجزء و اهویهٔ مترشحه که در برابر شعاع شمس و
انظار اولوالابصار میباشد صورت دایرهٔ ملوّن مرئی شود دکتر (کلاونی) بدقت در دو دایرهٔ
هاله که از تقاطع قوس و هاله گرداگرد خورشید محسوس میگشت ملاحظه نمود و عقیدهٔ خود را در
وقوع آن تقریر میداشت که از آن پس که بجهة برودت هوا از الجزء و اهویهٔ مترشحه که برابر
شعاع شمس و بصر میباشد صورت دایرهٔ ملوّن مرئی شود بسبب انعکاس شعاع و اجزای
هوا که بسبب برودت متجسم بنظر میآید بشکل دایره نمایند و شعاع آفتاب در آن دایره تافته بحسب
اختلافات رطوبات مترشحه در کمیت و کیفیت و ضوء آفتاب اطراف قرینه را تجنیف نمود
دایره مانند بنظر میآید و گاهی در طرف فوق و وقتی در جهة تحت قرص یک نیمهٔ آن دایره
عکس افکند قوسی متقاطع در نظر واقع شود بالاخره عصر آن روز را در ساحلی لنگر افکندند کشتی را
بپارهٔ یخی عظیم استوار بسته صبح را دکتر (کلاونی) و (شاندون) بحکم کاپیتان (اطراس) بساحل
رفته که بنظر تحقیق و تدقیق مشاهدهٔ اطراف و اکناف را نمایند اگر امری متعجب و مستبدع بنگرند
اعلام دهند بعد از چند ساعت آمدند و نفر بکشتی رجعت نموده مشاهدات و اطلاعات حاصله
شخصیهٔ خود را مکشوف داشتند و بعد برمّت و اصلاح ویرانی کشتی پرداخته آنرا درست
کردند و دیگ بخار را افروخته کشتی را در جریان آوردند تا آنکه بخلیج (ژان روژ) نزدیک شده
در بعضی معابر و مسالک که عبور دشوار بود با ارّه و تبر پاره های یخ را از هم منفصل ساخته میگذشتند
و اگر هوا مساعدت نمینمود و اندک حرارت هوا اسباب آسودگی نمیبود ملاحان و سایر

عمله اکثر تلف میشدند و در مورد هلاکت بودند هنگام عصر باهنسار زحمت و صعوبت خود را بجزیرهٔ
موسوم به (بهکیتوم) رسانیدند ملاحان (فرو ازد) چون از قضیه و صورت حال (فرانکلن)
امیرال و مفقود شدن او اخبار و استحضار داشتند و میدانستند که سفاین او در این نواحی روی
بتباهی نهاده از غایت بیم و خوف عظیم مانند بید بر خود لرزیدند و نزد دکتر (کلاونی) آمده
از او درخواست نمودند که از اخبار و گذارش (امیرال فرانکلن) آنچه اطلاع دارد آنهارا
بیاگاهاند شاید تقریرات او رافع خستگیها و کسالت آنها بشود او نیز التماس آنهارا قبول نموده
شروع در بیان حالات (فرانکلن) نمود که این بحرپیمای نامی و امیرال گرامی در سنهٔ
هزار و هشتصد و چهل مسیحی بقصد وصول بقطب شمال از انگلستان حرکت نموده دو فروند
کشتی با او بود در یکی خود اقامت و سکون داشت و دیگری را بصاحب منصبی با اطلاع از
علوم بحرپیمائی و رسوم دریانوردی سفینه که خود در آن مقر و مقام داشت معادل شصت نفر
عمله و ملاح در او موجود بود یکسال پس از مسافرت او مختصر خبری از او رسید از آن بعد
دیگر کسی را معلوم و مفهوم نگشت که بر او چه گذشت پنجسال بعد از آن دو قبر در جزیرهٔ (بشی) دیده شد
پس از تفحص و تجسس بسیار معلوم شد که اینده تن از همراهان و مسافران (فرانکلن) میباشند
که از آسیب مسافرت و رنج دریانوردی و برودت هوا در این موضع هلاک شده اند و آنچه که
بوضوح پیوسته تا خلیج (ولنگتون) در ضمان سلامت و استقامت (فرانکلن) رفته
و از آنجا معبری بجهة رفتن بسمت قطب شمال پیدا ننموده بطور قهقرا به پس معاودت کرده
بجانب جنوب راه می پیمود در بین مسافرت و مراجعت مفقود الخبر و مقطوع الاثر گشت
چنانچه هیچکس از نام و نشان او خبر نداد و ندانست در کدام نقطه از نقاط آب یا خاک پیوست
کاپیتان (اطراس) که در گوشهٔ ایستاده و تقریرات دکتر (کلاونی) را استماع مینمود
بی اختیار نعره برآورد که اگر مراجعت بجهة جنوب میکرد البته جانی بسلامت از آن ورطه بر کنار
میکشید و روی راحت میدید این فسخ عزیمت موجب آنهمه رنج و تعب و در آخر باعث فنا

فنا و زوال او گردید و یقیناً بی شائبهٔ شک و ریب بسبب عمده نفاق و عدم اتفاق عمله و سایر ملاحان و همسفران او بوده که رئیس و مرئوس در این بحر ناپیدا کران بی پایان مفقود و نابود گشتند و همین حالت را بعینه در خود می نگرم و ظن قوی میبرم که ما نیز مانند (فرانکلن) و اصحاب او در این دریا نابود شویم و قضیهٔ ما ثانی قضیهٔ او شود پیش از آنکه افتخار و نیکنامی و وصول بقطب را حاصل نمائیم و صاحبمنصبان ما نیز علم شهرت این امر خطیر را در فرنگستان برافرازند و خود را بلند نام سازند و یا دریافت مراد و مطلب از انعام و احسان بی پایان خوشدل و خورسند گردند این است راه بقطب شمال که سبب نجات و آسایش حالست و مانعی هم نیست باید با نجهة حرکت نمائیم بعد از مکالمات و محاورات فصیحهٔ کاپیتان اطراس در مذمت و منقصت ملاحان و همراهان (امیرال فرانکلن) و نتایج مهلکه که از عدم وفاق و وجود نفاق که در میان آنها بظهور پیوست عملهٔ کشتی (فروارد) متنبه گشته از بیم جان و خوف گرفتاری در مخاطرات بحریه بحسب ظاهر و باطن خیال طغیان و عصیان از سر بدر کرده رشتهٔ طاعت و طوق متابعت او را بگردن بسته از صمیم قلب و طیب نفس اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد گشتند و با یکدیگر پیمان موافقت و میثاق وفاق کاپیتان اطراس را بستند کاپیتان مزبور آنها حکم کشتی رانی و بحر پیمائی داد ایشان نیز بجابکی و چالاکی آتش دیگ بخار را اشتعال و شراع دکلها را ارتفاع داده پرده گشادند و بهمان نشاط و انبساط که در آغاز کار و هنگام مسافرت از (لیورپول) در دریا نوردی اشتغال داشتند امروز هم گرم کار شدند هوا نیز مساعدت مینمود برودت مفرط که سبب انجماد بود تخفیف یافته عملهٔ کشتی و ملاحان زحمت و صعوبت سابق را ندیدند نه تعب و رنج شکستن یخ مانع بود و نه نشار آنها را کسل مینمود در نهایت آسایش و آرامش کشتی در ساحت آب مانند باد سرعت و شتاب داشت سگ سیاه سابق الذکر تا آنزمان با هیچیک از ملاحان و سایر عملهٔ کشتی رام نشده بود جز کاپیتان اطراس صاحب خویش

نزد احدی نمیرفت و از روز با دکتر مخصوصاً و با سایر عملهٔ عموماً رام گشته اظهار انس و مهربانی مینمود که گاهی کاپیتان اطراس اگر او را بسوی خود میخواند و در آن هنگام (دکتر کلاوبنی) دست بر سر و روی او میمالید و با او ملاعبه مینمود سگ اصلاً ملتفت خواندن و طلبیدن کاپیتان اطراس نبود و بآواز صاحب خود اعتنا نمینمود و در زیر پای دکتر میخوابید و بخاک میغلطید و هزار گونه تملق و تعلق اظهار میکرد همانا مودت و محبت ملاحان و سایر عملهٔ کشتی (فروارد) در آن سگ نیز اثر نموده بود عملهٔ کشتی چنان باهم متحد و توأم شده بودند که اصلاً گمان عصیان و مخالفت و شائبهٔ نفاق و دورنگی در آنها نمیرفت و نمیتوان تصور کرد که بار دیگر به کاپیتان اطراس مخالفت آغازند یا شورش و فتنه برپا سازند آنهمه نفاق سابق بوفاق و اختلاف بایتلاف مبدل گردید کشتی (فروارد) نیز با اعانت بخار و امداد باد در نهایت سرعت و شتاب بر سطح آب در جریان بود و هیچگونه مانع و حایل در مقابل نبود نه کوه پاره های یخ سد معابر بود و نه مخاطرهٔ دیگر در برابر رئیس و مرئوس از ایمنی و سلامت کشتی شادمان و سپاس گذار بودند و با خود میگفتند اتفاق و اتحاد جمعی با یکدیگر موجب تسهیل کار و پیشرفت امور و آسانی اشغالست و این صفت حمیده مستحسنه را نه همین عقلا تحسین و تمجید میکنند بلکه قاطبهٔ خلق جهان این خلق حسن را توصیف و تعریف میکنند یکی از نتایج حسنهٔ حسن اتفاق بروز تدبیرات نیک دوستانست بلکه مایهٔ ظهور تقدیرات خوب آسمانی نیز تواند بود بر همین منوال چندروز بخت مساعد و روزگار ناصر کشتی (فروارد) و ملاحان او بود اتفاقاً روزی (دال) که یکی از ملاحان بود نزد شاندون آمده اظهار داشت که قبل از ظهور و شناسائی کاپیتان اطراس که کاری ملاح نام داشت و در جزو ملاحان مشغول کار بود تو فرمانفرمای ما بودی در تمام موارد ما را امر و نهی مینمودی و ما نیز چشم بر حکم و گوش بر فرمان شما بودیم و پیوسته کمر اطاعت و متابعت ترا بر میان بسته داشتیم و هرگونه رافت و رحمت دربارهٔ ما

معمول داشتید در حقیقت محل رجا و التجای ما شما است اگرچه بحسب ظاهر تکلیف ما اطاعت و فرمانبرداری کاپیتان اطراس است که خداوند و صاحب کشتی است امّا اینمعنی بر شما پوشیده نمیباشد که شما ما را الحنت از (لیورپول) اجیر نموده از وطن دور افکندید حال نیز امید و نوید ما دوباره معاودت نمودن بوطن و بندر انگلستان را دیدن و از دیدار احبّا و اقوام بهره بردن بمعاونت و مساعدت و استظهار کفایت و کاردانی شما است از انروزیکه کاپیتان اطراس حالات و مقالات اصحاب سفینهٔ (امیرال فرانکلن) و عدم اطاعت و متابعت ایشانرا نسبت باو بیان نمود در معنی تحدید و تخویفی بما بود و از آنروز تا بحال از روی صدق نیّت و خلوص طویّت و درستی اعتقاد فرمان او را نازل وحی آسمانی میدانیم در ظاهر و باطن از امر و نهی او روی نمیگردانیم با جدّ و جهد ایشان و متابعت ما زمرهٔ ملّاحان عمّا قریب وصول بنقطهٔ قطب شمال و حصول این آرزو آمال او را و ما را نصیب خواهد گشت و باین سبب نام او و ما ملّاحان در فرنگستان مشتهر خواهد شد شاندون پس از استماع این سخن قطرات اشک بدامان ریخت و آه سردی از دل برآورد و گفت هیهات از این خیال خام و سودای ناتمام ما از کجا و وصول بنقطهٔ قطب کجا ای (وال) حقیقت حال آنکه کاپیتان اطراس و ملّاحان همه در خبط و خطا میباشند طریق صواب برایشان مسدود و بلکه مستور است و با نتیجه در خطرهای عظیم خواهیم افتاد و اگر بچشم بصیرت و دیدهٔ حقیقت در این مین کسی ملاحظه نماید بی شبهه درمیابد که ما بسوی مهلکه و مخاطره کشتی رانده و بحر پیمائی مینمائیم (وال) در نهایت انقلاب و اضطراب خاطر گفت از سخن شما چنین پیداست که شما را با شخص کاپیتان اطراس عداوت است و کینهٔ او در سینهٔ شما پنهانست و از روی راستی سخن نمیگوئید آنچه فرمودید و بیان نمودید محض مبالغه و اغراقست بچه دلیل و کدام برهان کار ما را بدتر از پیشتر ملاحظه میکنید با آنکه دریا در نهایت آسودگی خالی از اضطراب و انقلاب شورش و طوفانست و هوا در کمال خوشی و اعتدال و کشتی فرو ازد با سرعت و شتاب

برق و سحابست و کاپیتان اطراس تنها بفسخ عزیمت رفتن بسمت قطب شمال را نموده و باستعجال تمام در خیال رجعت بجانب وطن است (شاندون) از این سخن (وال) خنده بطور استهزا کرده گفت امّا آنچه گفتی که مرا با کاپیتان اطراس عداوت دیرینه و دشمنی قدیمست من از اینمعنی انکار ندارم و عداوت من با کاپیتان مزبور از روز روشن آشکارتر است بلکه اندازه و قیاس عداوت من با او افزون و از شمار بیرونست هرچه تصوّر نماید دشمنی من با او بالاتر از آنست با وجود انیحالت و نهایت عداوت دلم بحال او و همراهانش کباب است شب و روز در دریغ و افسوس هستم که از فرط غرور و عجب خود و همراهانش را در ورطهٔ هلاک خواهد انداخت و تن در مهلکه خواهد داد که راه چاره را از هر جهة مسدود خواهد دید و من محض سلامت و استقامت امر خود سلامت کاپیتان اطراس و اهل کشتی را طالب خواهم بود اینکه میگویم کاپیتان اطراس بهیچوجه معنی رعایت حزم و احتیاط را نمیدانند و از فرط غرور و تکبّر از هنجار سلامت بر کنار افتاده و دو دستی بسوی فنا و زوال باستعجال در ارد و جوب و سبب متیّت برهان محکم من انبار ذغال کشتی است اگر در اوّل مسافرت و مهاجرت از (لیورپول) آن انبار را درست ملاحظه کرده و دیده که من در آغاز بحرپیمائی چه مایه و سامان از برای سفر ذغال مهیّا و آماده نموده بودم و اینک از آن چقدر باقی است بصدق مقال من استدلال خواهی نمود و یقین خواهی کرد که ما از حیثیت ذخیرهٔ ذغال بسیار فقیر و پریشان حال میباشیم و اینطور که کاپیتان اطراس بدون خوف و هراس حکم باشتعال ذغال کورهٔ بخار میدهد ذغال تا چندگاه دیگر تمام میشود اگر بر وفق قانون و رعایت پیش بینی کار میکرد بهتر بود چنانچه اگر بخاطر داری پیش از ظهور و تعرّف کاپیتان اطراس من همان کار میکردم و موافق صرفه ذغال صرف مینمودم اگر کار سخت میشد و کشتی فرو ازد در حبس یخ میماند یا لازم بود که از معابر صعب بسرعت عبور کنیم امر بسوزانیدن ذغال و برافروختن کورهٔ دیگ بخار مینمودم و در سایر اوقات مانند این ایّام که هوا

صاف و دریا از طغیان و طوفان معاف بود قناعت مینمودیم (شاندون) با (دال) میگفت
بملاحظه خرم در هنگامیکه دریا آرام بود بخاصه در اینموقع که باد بشرطه که شرط سلامت و سرعت
کشتی است معاونت مینمود بهمان افراشتن شراع قناعت میکردیم و در اتلاف و اسراف
ذغال نبودیم فرضا اگر یکسال تمام کشتی با بر (لیورپول) معاودت ننمود یا بجزیره (بشی)
که امید ذخیرهٔ ذغال انجار داریم نرسیدیم باز در انبار کشتی ذغال فراوان داشتیم و با نهجه
مرفه الحال و آسوده بودیم اما حال کاپیتان اطراس مانند شعلهٔ آتش سرگرم تا دود گردن
ذغال میباشد و دیوانه وار بسمت قطب شمال باین استعجال میراند بلکه مرگ را ببوی خود
و اصحاب کشتی (فروارد) میخواند من ناچار نیز تن بقضا داده سر بر خط تسلیم نهاده ام تا از
پس پردهٔ غیب چه لطیفه رخ نماید یا مفتح الابواب چه در بگشاید (دال) بعد از شنیدن سخنان
وحشت انگیز و دهشت خیز شاندون رنگ از رخسارش پرید و گفت حالا تدبیر اینکار چیست
و ناصر ما در اینمخاطره کیست شاندون او را گفت اندکی تامل نما تا بقیهٔ سخن با تمام رسد
آنگاه خواهی یافت که انجام کار بکجا خواهد انجامید و به مهلکهٔ عظیم خواهیم دید اولا چنانچه
بیان نمودم ذغال کشتی عنقریب تمام میشود و در این دریاها فقط امداد باد و استعانت
شراع بحر پیمائی نتوان نمود و بامید شرطه مراد نتوان بود ثانیا لامحاله زمستان آینده را
میباید در حوالی قطب شمالی بسر بریم و آنجا شدت برودت هوا و استیلای سرما بحدی
خواهد بود که مزیدی بر آن متصور نیست زیبق میزان الهوا چهل و سه درجه در تحت علامت
صفر خواهد نمود و همان درجه انجماد زیبق است پس در اینصورت بحکم عقل باید خون
در عروق و شرائین منجمد گردد و مسلم است که انجماد خون موجب هلاکت انسانست
و فانی کنندهٔ روح حیوانی خواهد بود (دال) بیچاره از وحشت و دهشت این سخن
نزدیک بود خون در بدن او جمودت پذیرد یا علی الفور سکته گیرد بی اختیار بر خود
بلرزید و گفت کاپیتان اطراس مگر از اینمعنی را نوهش نزد ملاحان و سایر اهل کشتی

(بشی) نموده که در جزیرهٔ انبارها ذغال بجهة رفع حاجت دریانوردان دولت انگلیس ذخیره نهاده
و شما نیز تحقیق او را تصدیق نموده اید و بر این عقیده بوده اید پس در انحال ما را از هیچ
اذیت اندوه و ملال نخواهد بود چون از بودن ذغال اطمینان یافتیم اگر زمستان را در حوالی
قطب واصل شویم ما را اسباب راحت و آسودگی فراهم است و باستعانت ملبوسات
پشمینه و افروختن بخاریهای آهنی در سفینه رفع ضرر سرما و دفع خطر برودت هوا نموده مرفه
و آسوده خواهیم بود چون اسباب راحت فراهم است چرا باید پریشان خاطر و مضطرب
حال بود (شاندون) به (دال) گفت گفتار کاپیتان اطراس در بودن انبارهای
ذغال در جزیرهٔ (بشی) قولی است مقرون بصدق و صواب و موافق تحقیق من نیز
او را در این سخن تصدیق میکنیم و صادق میدانم اما در چنین دریای ذخار که اول مسافرت
کشتی رانی ما است و اطلاع و بصیرت کامل ما را در دست نیست بلکه بحدس و قیاس
کاپیتان اطراس و دلالت نقشهٔ بحر پیمائی مینمائیم در حقیقت من و او و بلکه ملاحان و
سایر عملهٔ کشتی هیچکدام استحضار تام از وضع و هیئت این دریا نداریم و معابر و مسالک
آنرا نمیشناسیم تنگه های صعب کثیر المهالک او را آگاه نیستیم و کسی را علم بامور آینده
نداده اند شاید پیش از وصول بجزیرهٔ (بشی) برخلاف مامول ما پارهٔ یخی عظیم محل عبور
ما را مانع و حاجز آید و ما را از وصول بمقصود عاجز نماید یا در تنگه و خلیجی گرفتار شویم که روی
رهائی و امید نجات متعذر و محال باشد و نیز ممکن است که راه را گم نموده مدتی بیهوده
دریانوردی کنیم با این مخاطرات که مذکور داشتم بکدام نوید و امید مطمئن و یقین داشته
باشیم که بدون عایق و حایل بمطلوب و مقصود نایل خواهیم گشت اگر یکی از اینموانع
که موجب تشویش است در پیش آید جز عون باری الحق که ما را یاری دهد کیست (دال)
جواب داد آنچه فرمودی و بیان نمودی محض صدق و صدق محض است اصلا شایبهٔ
کذب و بوی خلاف در او متصور نیست اما مناسب بلکه لازم و واجب است که

این سخنانرا با او در میان آری و معایب اینکار را از او پوشیده نداری که گمان اینگونه امور باعث
هلاکت جمهور ملاحان و همسفران خواهد گشت در حقیقت نزد خالق و مخلوق ملوم و معاتب خواهی
بود و مستوجب عذاب ابدی و نکال سرمدی خواهی گشت البته مذاکره این معلومات خود را
با کاپیتان اطراس نمائید و او را آگاه سازید شاید ترک عزیمت و فسخ عقیدت کند و رفتن
بسوی قطب شمال را که با اینموانع محالست موقوف بدارد شاندون گفت سخن من نزد کاپیتان
اطراس مقرون بصدق و صواب نیست و گفتار مرا معلل بغرض میداند علاوه برین مسئولیت
نیک و بد بر من وارد نخواهد آمد چه سکرانی من بر عمله کشتی هنگامی بود که او خود را ظاهر نکرده و نشناسانیده
بود و او کاری ملاح بود و مطیع تدبیر و صلاح من حال که خود را ظاهر کرده و شناسانیده مرا باید در
تمام موارد مطیع و منقاد او امر و نواهی او گشت در کل مسائل او آمر است و ما مور غیر از
اطاعت و متابعت او چاره نداریم اگرچه او مرا با خود دوست و یگانه نمیداند بلکه دشمن و
بیگانه میشمارد اگر وقتی اظهار عقیدتی و بیان عزیمتی نمایم که خیر عامه یاران و همسفران باشد
از اغراض نپنداشته نزد او درجه قبول و رتبه اجابت نخواهد پذیرفت باز (دال) آزرده
خاطر و پریشان حال گشته گفت خیرخواهی شما نسبت بحال همه کس خاصه با عمله کشتی
و همسفران بر همه عیانست تدبیر درست و راه صواب کدام است ما را دستور العمل و
قانونی لازم است که بیاموزی تا بیاری و استعانت آن از این ورطه هایل و تنگنا
بسلامت و استقامت رها شویم شاندون بعد از تأمل گفت صواب دید حال همه در آنست
که تمامی اصحاب کشتی با یکدیگر یکزبان و یکدل شوند دورنگی و نفاق را بدل بوفاق و اتفاق
کنند و متفق القول و مجتمع الکلمه گشته با او در ترک این سفر سراسر خطر سخن گویند شاید عزیمت قطب
شمال را فسخ نماید و صرف خیال محال را کرده عنان توجه را منعطف نماید (دال) در جواب گفت
ملاحان و سایر عمله کشتی بطمع زر و سیم دست از جان شسته مبلغی گزاف بملاحان و عمله
کشتی بصیغه انعام و احسان باید التفات نماید باین جهة نهایت اشکال را دارد بلکه متعذر

و محالست که ملاحان از خیال زر و سیم موهوم سر از چنبر طاعت و پای از دایره متابعت او کشیده
باسم متهم و تواسم شوند (شاندون) در حیرت افتاد و جواب داد که بیان شما مطابق عقل و
موافق صواب و صدقست کاپیتان اطراس عجب تدبیری نموده دل ملاحان را بوعده موهوم
زر و سیم ربوده و این بهترین چاره و تدبیریست که پیدا کرده است اکنون مانعی در پیش نیست
که مایه تشویش گردد هوا صاف و مساعد دریا آرام و آسوده طمع ملاحان در درجه کمال اطاعت و
فرمان پذیری کاپیتان اطراس را بر خود فرض بلکه بمنزله ادای قرض میدانند و بسرعت و
شتاب کشتی میرانند اما تجربه عقلا و امتحان مردمان دانا بثبوت پیوسته که هر کار که از روی
طمع باشد عاقبت آن خسارت و ندامت است و اگر گرفتار مهلکه شوند که پای جانبازی در
میان بیاید چشم از طمع بپوشند و بشورش و آشوب بکوشند هنوز سرمای سخت ندیده اند
و تلخی گرفتاری محبس بحر را نچشیده اند مدتی نخواهد گذشت که کسالت سفر و ملالت سرما و برودت
هوا دست و پای ملاحان را از کار انداخته بلکه بی دست و پا ساخته چنان شوند که قدم از قدم
بر ندارند و از بیم سرما دست و پا برده برخی را خون در عروق فسرده آنوقت اگر وعده
موهوم نامعلوم زر و سیم را ده چندان کند از خوف و بیم دل از زر و سیم کنده آنوقت کاپیتان
اطراس سخنان بیهوده و پراکنده خواهند گفت و فتنه و آشوب برا و آشفتن و هیچ چشم بر
سفاهت و جنون کاپیتان اطراس نیست زیرا که بی خوف و هراس بسوی مرگ میتازد
عما قریب هنگام سختی و ظهور ایام بدبختی ملاحان و همسفران با او نفاق خواهند ورزید و سر از
پیمان و عهد او خواهند کشید کسیکه با او صادق و موافقت دکتر (کلاونی) است که فریفته
و مفتون علم و دانش کاپیتان اطراس و عاشق اطلاعات و بیانات علمیه او است
خاصه در بحر پیمائی و رسیدن بمواضع غریبه و ملاحظات اوضاع فلکیه و آفاق رجویه تا جنبه
تا جان در تن و توانائی در بدن دارد دست از او نخواهد کشید و تا جان دارد با او نخواهد
بر بید (ژونسون) نیز کورکورانه بتقلید دکتر (کلاونی) کمر اطاعت او را بسته و منتظر صدور

فرمان نشسته جز این دو نفر که با او در شدت و رخا در مقام تسلیم و رضا میباشند باقی ملاحان در
حالت سختی با دنقض پیمان و عهد کنند و کار را بپایان نرسانند و اگر چند روز دیگر بجزیره (دیشی)
نرسند همه ملاحان آغاز سرکشی نمایند احتمال قوی آنستکه او را از میان بردارند و روی
بسوی وطن بگذارند (دان) گفت هرگاه مآل حال باین انجامد طریق رشاد و راه صلاح همانا
اقتضای آن مینماید که ما پیش دستی کرده در صدد چاره برآئیم و تفصیل را بملاحان بیان کرده
آنها را با خود متفق الکلمه و مجتمع الکلمه سازیم اول با کاپیتان اطراس از در عجز و الحاح برآمده رأی
صواب و صلاح را باد نموده شاید متنبه شود از این خیال محال منصرف گشته معاودت بوطن نماید
اگر قبول ملتمس و مأمول ما ننموده او را مجبور بمراجعت خواهیم ساخت شاندون گفت اینمعنی بدون
اغوا و تحریک ملاحان صورت پذیر نیست آخر الامر ملاحان بنای شورش و فساد را خواهند نهاد
و داد فتنه و آشوب را خواهند داد چه حاجت که ما شریک عناد و بحاجت ملامان شویم و
اینکار مذموم را مردم بما نسبت بدهند و ارتکاب اینکار ناصواب را بگردن ما نهند و ظن قوی میرود
که خود کاپیتان اطراس با نهایت سفاهت و استیلای شوق وصول او بنقطه قطب
شمال در آنحال که بخلیج (کلنک توک) رسید و سختی آنمعبر را دید عوض اینکه بسوی قطب شمال کشتی
راند عنان عزیمت بجانب مغرب که راه رفتن به (لیورپول) است کشاند خلاصه از این
جواب و سؤال (شاندون) و (دان) بر ارباب عقول واضح و لایحست که ما بین شاندون
و کاپیتان اطراس تا چه حد و پایه اساس عداوت و دشمنی استحکام و دوام دارد و تا چه
درجه اطراس سوء ظن و احتیاط از شاندون استنباط نموده خلاصه چندی نیز بحر پیمائی
نمودند تا در اواسط تابستان باراضی (آورودت) رسیدند کوهی موسوم به (رادلنسون)
پدیدار گشت که اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت خضرت و صفا آبشارها بلکه رودخانهها
از اطراف و اکناف و دامنه او در جریان روشنائی شفق افق شمالی نمایان آنحالت بدیع
و وضع دلفریب آسمان و زمین بطوری در طبیعت ملاحان اثر کرد که محو و مدهوش گشته

بلکه خود را فراموش نمودند اما سفینه (فروارد) اصلا آنجا درنگ ننمود بسرعت برق و باد در
جنبش و گردش افتاد پس از انقضای دو روز بدریای (ملویل) وارد شد دریا نوردان را محقق
و معلوم است که این سوی قطب شمال شعبه های بحر چندان وسعت و فسحت ندارد و شعبه
طویل اعظم شعب بحر شمالست و بزرگترین دریاهای آنحدود محسوب میشود دریای (ملویل)
چنانچه ذکر شد اعظم بحار حوالی قطب شمالی است چون کشتی (فروارد) وارد آندریا گشت
در قبه آن چندان یخ نبود ولی در اطراف و اکناف متصله بسواحل آب دریا انجماد داشت
و در بعضی اوقات بسبب وقوع بادهای مخالف سخت که از جانب قطب شمال میوزید پارههای
عظیم یخ را از سواحل منفصل ساخته بجانب قبه میآورد کاپیتان اطراس بمیزان حدس و قیاس
و کمال تجربت و خبرت که در علم دریانوردی و بحر پیمائی داشت بطوری کشتی میراند که بهیچگونه
گرفتار یخ پارههای کوه مانند نمیشد و در نهایت سهولت و آسانی کشتی را نمیبرد اما گاهی بواسطه
وزیدن بادهای صعب کشتی فروارد مشرف بغرق میگشت اما مهارت کاپیتان اطراس
و اطلاع او بعلم دریا معین حرکت کشتی بود بتدابیر عملیه و نتایج عملیه از آن مخاطرات کشتی را
نجات میداد کسانیکه بحدود قطب مسافرت کرده اند این قضیه را مسلم داشته اند که وزیدن
بادهای مخالف و حدوث تغییرات متخالف قریب بقطبین بیشتر از مواضع دیگر بحار است و از تحت
قواعد متداوله خارج است و باستعانت الت (بارومتر) که بمعنی میزان الهوا است
نمیتوان چند ساعتی پیش از وقوع انقلاب هوا مطلع و دانا گشت و علم بطوفان یا حدوث
برف و باران گشت یا هبوب بادهای سخت بهم رسانید بعلت آنکه خاصیت این الت آنستکه
بساعتی چند پیش از وقوع کاینات جو در آن تفاوت و تغییر هویدا میشود و در آن اماکن بواسطه
تواتر و تتابع انقلابات پیوسته در آن الت حالت انقلاب پیداست حکم بتعیین وقت
از روی دقت نهایت اشکال دارد بلکه محالست مگر بحر پیمایان کاردان مجرب مهذب
در آن مواضع دریا را آرام و هوا را ملایم یافته اند بعد از دقیقه یا چند ثانیه چنان شورش و

طوفان در دریا پیدا شد که سفاین معتبره عظیمه را در غرقاب افکنده بلکه در هم شکسته بود کاپیتان اطراس
باینحوادث و وقایع عالم و دانا بود بجهة آنکه مبادا بغتة گرفتار آفتی یا دچار مخافتی شود بسرعت
و شتاب فرمان بحرکت کشتی و اشتعال کوره بخار میداد و عمله نیز برحسب حکم او لحظه آسایش
از افروختن آتش و راندن کشتی نداشتند باستعانت بادبان و امداد باد بعلاوه کوره بخار کشتی
میراندند ناگاه از افق جنوب ابری نمایان گشت و باد شدید تند وزیدن گرفت انقطعه ابر را شتاب
و سرعت حرکت داده تا محاذی کشتی رسید باران آمیخته به برف بارید طوفانی شدید در دریا پیدا شد
و کشتی در چار موجه انقلاب افتاد بنوعیکه کشتی بکلی عالیها سافلها گشت یکجانب کشتی از آب ۶
خارج شد چنانکه پره چرخ بجای آنکه در زیر آب حرکت نماید در جو هوا متحرک بود و گردش مینمود و
یکسر کشتی فرو رفته نزدیک بغرق شدن بود عمله کشتی و ملاحان از مهابت طوفان و طغیان در
اطاقها گریخته در انتظار مرگ بودند بلکه مرگ را بچشم میدیدند بعضی از وحشت و دهشت اضطراب
آب و ملاحظه حالت امواج متلاطم مبتلا بدرد تهوع گشته مدهوش و از خود بیخبر شدند سوای
کاپیتان اطراس هیچکس در عرشه کشتی نبود دکتر (کلاونی) که پیوسته در صدد تحقیق و تفتیش
حوادث جدیده و تجسس امور غریبه بود در انکشاف و اطلاع براینگونه وقایع حرص عظیم داشت
لحظه کاپیتان اطراس در عرشه کشتی موافقت و مرافقت نموده مخافت و بیم طوفان براو
استیلا یافت مجال توقف و حال سکونت و استقرار در عرشه و ملاحظه انقلاب و اضطراب
آشوب دریا در خود ندیده او نیز از عرشه بزیر آمده در منزل مخصوص بخود در گوشه خزید و کاپیتان
اطراس بدو سبب اندک آسوده خاطر و مطمئن بود یکی بواسطه قوت قلبی که در اصل جبلت و
فطرت او مفطور و مجبول بود دیگری آنکه از ملاحان مکرر آزموده مجرب و بحر پیمایان قدیم و جدید
بتواتر شنیده بود که طوفان و طغیان آب و شورش دریا را در آنموضع دوام و قوامی
نخواهد بود چنانکه حدوث طوفان و طغیان پیاپی است سکون و آرامش آن نیز زود
بزودی است بجهة آنکه برودت هوا و غلبه سرما و وزیدن باد از روی یخ پاره‌های ساحل

سبب کثرت صولت و شوکت طوفانست و اینمعنی ملاحان را بتجربه معلوم گشته قطع نظر از قواعد طبیعی
ثبوت پیوسته که شدت برودت مانع تلاطم امواج بحریه است بسا وقتا تفاق افتاده که در
نقطه از نقاط بحریه آب را شدت اضطراب و انقلاب بوده و بمسافت ربع فرسنگ در
نقطه دیگر دریا آرام و آسوده است بهیچگونه اثری از طوفان نیست بنابراین مقدمات
کاپیتان اطراس فرمان افروختن کوره بخار و افراختن شراع فرمود و (فرو ازدم) مانند ابر
و باد از آن مرکز آفت و مخافت عبور نموده بمأمن امن و سلامت رسیده اند ولی بسبب شورش
دریا و بادهای صعب که میوزید یخ پاره چندی که هریک مقدار کوهی عظیم بود و اتصال بساحل
داشت از ساحل منفصل گشته باد آنرا بمرکز و قعر دریا میاورد و بانجهة گردش و حرکت کشتی در
دریا بعد از سکون طوفان صعوبت یافت دکتر (کلاونی) نیز در اینوقت از آنوحشت و دهشت
اندکی بیرون آمده اضطراب او تخفیف پذیرفت و خود را ببالای عرشه کشتی نزد کاپیتان اطراس
رسانید و بجانب دریا تماشا میکرد (سمپسون) که از جمله عمله کشتی محسوب بود و در صید
نهنگ نهایت مهارت و وقوف داشت نزد دکتر کلاونی آمده اظهار نمود که [illegible]
میدان لون آب تغییر نموده و چند دقیقه پیش از این آب دریا تیره رنگ بنظر میآمد حال سبز
رنگ دیده میشود دکتر (کلاونی) جواب داد که اگر من خود هرگز اینگونه تغییرات و تبدیلات را
در لون آب دریا تماشا نکرده ام ولی از اسکورسبی صیاد نهنگ که در این فن معروف
بوده و همه کس مهارت و تسلط او را در اینکار اذعان و اقرار داشت مکرر استماع نموده ام
که در آبهای سبز رنگ چندان حیوانات صغار سکون و قرار دارند که فزونی بر آن تصور
نتوان نمود و چنان صغیر الجسم و ریزه میباشند که جز با ذره بین آنها را مشاهده نتوان کرد
فی المثل اگر یک قطره آب آنها را با ذره بین خوب ملاحظه نمایند البته هزار گونه حیوان در آن ۷
توان دید بخلاف آبهای کبود رنگ که در آنها اصلا از آن حیوانات یافت نمیشود (سمپسون)
سخنان دکتر (کلاونی) را که از روی تحقیق بود تصدیق نموده و گفت علاوه براینکه در آبهای

سبز رنگ حیوانات صغار یافت میشود نهنگ نیز بسیار است هرگاه کاپیتان اطراس که رئیس ما است اجازه میداد نهنگی صید میکردیم دکتر (کلاونی) بیان نمود که من هرچند در آب دریا نظاره میکنم در هیچ جای آن نهنگ بنظر نمیآید و حال آنکه نهنگ حیوان بزرگ اندام قوی هیکلی است مانند حیوانات صغار نیست که ملاحظه آنها باعانت ذره بین میسر شود سمپ سون گفت در دریای منطقه بقطبین هرجا لون آب سبز بنظر آید لاشبهه نهنگ نیز موجود است بجهة آنکه نهنگ با ضخامت جثه بخوردن و بلع نمودن آبی که اینحیوانات صغار در آنها توطن و استقرار دارند میل مفرطی دارد و بنیاء او بمشابه نهیت که اینحیوانات را در شخن آب مشاهده نمیاید و مانند ما در مشاهدهٔ آنها محتاج بذره بین نیست که هرجا رنگ آب سبز شود البته نهنگ نیز آنجا مسکن دارد در اثنای این سخنان سمپ سون را نگرید کشتی نظر بآب دریا افتاد که خطی ممتد بر سطح دریا نمایانست مانند آنکه بلمحهٔ پیش کشتی بخاری بسرعت از آنجا عبور نموده و بواسطهٔ سرعت سیر کشتی آب دریا از هم منفصل گشته هنوز متصل نشده سمپ سون آنخطرا بدکتر کلاونی نمود و گفت علامت حرکت نهنگست که بدقیقه قبل از این عبور نموده بدن نهنگ یکنوع چربی و دسومتی دارد که از هرجا عبور نماید مدتی اثر دسومت آن بر سطح دریا نمایان خواهد بود و باینعلامت و امارت صیادان پی براثر اینحیوان برده آنرا شکار میکنند پس طی اندک مسافتی ناگاه دیده بان کشتی که پیوسته بر دکل وسط نشیمن دارد و دیده بر اطراف و اکناف کشتی میگمارد و اصحاب کشتی را از مخاطرات کشتی اطلاع میدهد فریاد برآورد که اینک نهنگی نمایان و بجانب کشتی روانست تمام ملاحان و عمله کشتی هرکجا بودند بسطح کشتی آمده بانجانب که دیده بان نشان میداد ملاحظه مینمودند در نیم فرسنگی دور از کشتی دو فواره مانند که بارتفاع ده ذراع بود ملاحظه نمودند و این دو فواره دو منفذ است که خداوند بالای سر اینحیوان خلق نموده و در حقیقت بینی انحیوانست که بتوسط آنها

استنشاق هوای جدید مینماید و بآب غوص میکند و در تجدید استنشاق هوای جدید سر از آب برآورد نفس فرو برده را خارج میسازد و چون هوای سابق از دو سوراخ بینی او بیرون میآید مانند آب بنظر مینماید بجهة آنکه در برودت هوا حرارت روح حیوانی متوجه داخل بدنست هوا را صورت خالی میدهد و چون از دهان و بینی بر میآید بشدت برودت نیز او را متکاثف ساخته مانند آب مشاهده میشود چنانچه در زمستان نفس انسان نیز مجسم گشته مانند بخار غلیظ مرئی میشود بالجمله تنفس آنحیوان از دور چون فواره آب ظاهر بود کاپیتان اطراس نیز در زمرهٔ تماشاچیان بود میل تماشای صید نهنگ نمود امر نمود سمپ سون بصید نهنگ عزیمت و آهنگ کند بعد از صید روغن او را که در کشتی و مالیدن بچوب آن زیاده لازم و ضرور است اخذ نماید یکی از قایقهای کشتی را باز کرده سمپ سون صیاد و ژونسون و سه نفر ملاح دیگر را کاپیتان اطراس مامور بصید نهنگ نمود دکتر کلاونی که در واقع درجه تجسس کار و تحقیق مسائل و مشاهدهٔ امور غریبه را از حد شوق بمرتبه فضولی رسانیده بود خود را خواهی نخواهی ششم آن بحفر ساخته بهر وسیله و حیله خود را در قایق انداخت آهنگ صید نهنگ نهادند آنحیوان از قصد صیادان مطلع گشته سر بآب فرو برده (ژونسون) و دکتر کلاونی که استحضار و وثوق از صید آنحیوان نداشتند خواستند معاودت نمایند (سمپ سون) که نهنگ ها شکار نموده و سالها در اینکار بوده و سالها در اینکار بوده آنها را از مراجعت ممانعت نمود گفت رسم اینحیوان اینست که دو سه دقیقه در زیر آب مکث میکند بعد از آن سر از جائی بیرون میآورد تا هوای استنشاق نماید آنوقت با نوعی باد نزدیک خواهیم شد چنگالی که بجهة شکار او آماده داریم بطرف او باید انداخت و با سانی او را صید خود ساخت آخر الامر بهمان نوع که سمپ سون میگفت واقع گشت قایق چنان نزدیک نهنگ گشت که بمجرد سر از آب برآوردن (سمپ سون) چنگال را بسمت او افکند چنگال ببدن آنحیوان فرو رفته او را محکم گرفته آنحیوان مضطرب شد قصد قعر دریا نمود سر بآب فرو برد طناب

که بچنگال اتصال داشت با خود میکشید قدری از حرکت وحس افتاد سمپ سون که در صید نهنگ
مهارتی داشت اندک اندک طناب را بالا کشیده آب دریا از خون نهنگ گلرنگ شده
قریب به غرق شدن قایق نسبت بحرکت نهنگ راه می پیمود تا آنکه جان شسته و مختصر رمقی در نهنگ
باقی مانده دیگر توانائی حرکت دادن قایق در او نماند سمپ سون نیز متصل اندام نهنگ را
بسوی خود میکشید تا تمام پیکر نهنگ مکشوف و نمایان شد و سر از آب بر آورد تا در آنحالت
نزع استنشاق هوای جدید نماید و قدرتی یابد شاید بتواند در آب غوص کند سمپ سون
نیز از این سوی اظهار فرح و سرور مینمود که تا کشیدن تمام طناب نهنگ را مرده خواهیم
یافت البته قدرت و قوت دوباره فرار نمودن در او نیست در حین این محاوره دو پاره
یخ مانند دو کوه با شکوه از جانب قایق بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمد ژونسون تعین
کرد که اگر لمحهٔ مسامحه نماید و بجانب کشتی بزرگ نیاید البته قایق در هنگام الصاق و تصادف
با کوه پارهٔ یخ متلاشی بلکه لاشیئ خواهد گشت ناچار طناب چنگال را از قایق گسسته نهنگ را
نیم جان رها کرده خود جان از آن ورطهٔ خونخوار بر کنار کشیده فرار آ بکشتی معاودت نمودند کشتی
در اواخر تابستان قریب بجزیرهٔ (بشی) که مقصد اصلی ملاحان و مطمح نظر کاپیتان اطراس بود
برسد بجهة وصول بجزیرهٔ مزبور که لابد از عبور خلیج (دوند) بود دو نسبت بسایر خلیجهای دریای
شمال متحجر و بالنواسطه عبور شعاین از آنجا صعب تر بود و پارچه های یخ را که باد شمال
از قطب بسمت دریای (طوبل) میراند بسبب ضیق معبر در خلیج (دوند) روی هم بنوعی تراکم
شده بودند که عبور غیر مقدور بود اطراس که بجهة وصول بجزیرهٔ بشی طریقی جز آن نمیدانست
و اگر هم بود اقلا دو ماه دیگر کشتی فروارد باید رجوع قهقرا نموده طی طریق کند و بعلاوه
خلیجهای بین راه که باید از آنها عبور نمود چون فصل پائیز در پیش بود ابدا رسیدن بجزیرهٔ
مذکوره ممکن نبود ناچار بعد از مشاوره با صاحبمنصبان کاپیتان اطراس قرار داد که آتش
کوره های بخار را خاموش نکنند و دیگ را متصل در جوشش داشته انتظار فرصت

لهذا

برند که هر وقت باد مراد وزیدن گرفت و قطعات اکنده یخ را پراکنده ساخت فورا کشتی را
حرکت داده بمقصد واصل سازند پنج روز تمام از صبح تا شام باین امید و نوید بسر برد
روز چهارم از حالت ملاحان استنباط سرکشی و از ناصیهٔ آنها مشاهدهٔ طغیان و شورش
نمودار شد بهر تدبیر بود آنها را ساکت کرده منتظر فرج بود که بخت بلند او رایاری کرده ظهر
روز پنجم باد شدیدی وزیدن گرفته قطعات متراکمهٔ یخ را منفصل ساخته اندک معبری از
تنگنای یخ پدیدار شد اطراس فرصت غنیمت یافته بلا تأمل حکم براندن کشتی داد
بیست و هشت ساعت تقریبا در نهایت سختی راه پیموده هنگام عصری بدماغهٔ (دالکر)
واصل شدند از عجایب آنکه با وجود یکه نسبت بخلیج (دوند) بقطب شمال نزدیکتر شده
بودند نه در دماغهٔ (دالکر) برف بود و نه در دریا قطعات یخ و تمام اراضی ساحل سرخ
رنگ بود بطوریکه آب دریا از انعکاس کوههای اطراف سرخ رنگ شده بود بهر جا که نظر
میافکندند جز حمرت نمیدیدند تمام ملاحان حتی کاپیتان اطراس از این فقره حیرت داشتند
مگر ژونسون که در سنه ۱۸۵۵ در کشتی موسوم به نوکر به سمت ملاحی باین نواحی آمده از کیفیت
مطلع بود دکتر چنانچه مکرر ذکر شد در احساس و مشاهدهٔ غرایب فی الواقع یکنوع شوری
داشت حالت بی اعتنائی ژونسون را دیده نزد او رفته گفت بچه دلیل از مشاهدهٔ
چنین چیز بدیعی که همه را در حیرت انداخته تو آسوده نشسته بهیچوجه اظهار شگفتی نمیکنی ژونسون
گفت این حمرت که بشما را بنظر میآید هیچ دلیل ندارد جز آنکه اراضی اطراف این دریا
خاک سرخ رنگست و چون ما در کنار ساحل عبور مینمائیم و عکس جبال و اراضی مرتفعه
اطراف در آب افتاده چنین تصور مینمائیم که در هوا حمرتست دکتر کلاو نی بعد از تفکر دانست که
ژونسون در قول خود صادقست سایرین را از این مطلب آگاه کرد انیده همه آسوده شدند
دو ساعت از شب گذشته کشتی فروارد وارد تنگهٔ (بارو) گردید کاپیتان اطراس
صاحبمنصبان و ملاحانرا در اطاق خود احضار کرده نقشهٔ مبسوطهٔ قطب شمال را که با خود

داشت

داشت گشوده و بآنها بشارت داد که شمهای مسافت تا جزیرهٔ (بشی) سه چهار میل انگلیسی زیادتر
نیست اما در ظلمت شب با نبودن بلد و عدم اطلاع نزدیک ساحل کشتی راندن دور از
عقل و کاری پرخطا است بهتر آنست که آتش دیگ بخار را گم کرده و بآرامی راه پیموده قدری
توقف نمائیم تا طلیعهٔ صبح که هوا روشن شد در کنار جزیرهٔ بشی لنگر اندازیم خلاصه بامید
وصول بجزیرهٔ (بشی) که فی الواقع بمنزلهٔ وطن ثانوی بود آنشب را تا صبح بعیش و طرب بسر بردند
استعمال مسکرات چنانچه ذکر نمودیم اگرچه ممنوع بود اما برحسب خواهش دکتر کلاونی چند
مینای شراب در آنشب بملاحان تقسیم شد اطراس و دکتر کلاونی تا پاسی از شب رفته
بایکدیگر بمشاوره و محاوره مشغول بودند شاندون بدون رفیق در منزل مخصوص خود بتماشا
نشسته متفکر بود که عاقبت کار چه خواهد شد و حوادث روزگار با آنها چه خواهد نمود و چگونه
خود و یاران بانگلستان و اوطان اصلی نایل خواهند شد خلاصه علی الطلیعه که آفتاب
جهانتاب عالم را روشن ساخت تمام ملاحان و عملهٔ کشتی برسم و عادت خود نماز گذارده
و سپاس خداوند را بجا آورده آتش دیگ بخار را شد کرده بسمت جزیره راندند دو ساعت
از روز گذشته وارد خلیج کوچکی که اسکلهٔ آنجزیره محسوب میشد گردیدند اطراس ژونسون
را احضار کرده از او سؤال کرد انبارهای ذخیرهٔ ذغال و سایر ماکولات در کدام نقطه
واقعند که پدیدار نیست ژونسون جواب داد بواسطهٔ پست و بلندیهای اطراف و تپه‌های
حایله وسط جزیره مرئی نمیشود و بعد از ورود بخشکی هزار قدم راه پیمودن انبارها نمایان
میگردد اطراس مجدداً سؤال نمود که آخر کشتی که قبل از ما در اینمکان لنگر انداخت
و اقامت ساخت سفینهٔ فوکس بود که تو در آن بودی البته اطلاع از مقدار ذغال و سایر
آذوقه داری و قطعاً هرچه بوده از ماکول و غیره هنگام توقف شماها تمام گردید ژونسون
گفت نه چنین است که تصور نموده اید وقت رفتن از اینمکان چندان ذغال و سایر ذخایر
مانده بود که اگر کشتی فزون از دو سال در اینجا توقف کند ما یحتاج آن از همه جهة موجود است

بطوری

بخصوص آذوقه که زیاده از حاجت آماده است اطراس جواب داد از بابت ماکولات من
آسوده ام زیرا که بقدر چهار سال ماکولات و مشروبات در کشتی خود موجود دارم چیزیکه موجب
دغدغهٔ خیال تواند بود نیافتن ذغال است اگر نخواست خدا در این جزیره بقدر ما یحتاج ذ
ذغال باشد یقیناً بمرکز قطب که از ابتدای خلقت تا بحال احدی بآن مرکز راه نیافته خواهم
رسید و الا باید بی‌نیل مقصود در نهایت یأس و شرمساری ناچار رو بوطن نمائیم ژونسون
گفت تقریباً چهار پنجهزار خروار ذغال وقت حرکت ما موجود بود اگر اینمقدار ذغال کفایت
خیال شما را نکند دیگر نمیدانم یقیناً معادن ذغالهای انگلستان را طالب هستید در این گفتگو
بودند تا بجائی رسیدند که بجهة قرب بخشکی و کمی عمق دریا راندن کشتی بزرگ ممکن نبود اطراس
دال را احضار کرده فرمان داد تا لنگر بزرگ را از کشتی گشوده بآب اندازد و با شش نفر از ملاحان
رفته از انبار ذغال بسفینه حمل نمایند قایق کوچک را نیز حکم داد فرود آورده بدریا انداختند دکتر
و ژونسون و شاندون را نیز تکلیف نمود که باتفاق او بجهة سیاحت وارد جزیره شوند بفاصلهٔ
ده دقیقه قایق مزبور آنها را بساحل رساند اطراس به ژونسون گفت تو چون بلدیت را
داری و در اینجا یکبار دیگر آمده ما را دلالت کن که از آنجا باید رفت تقریباً پانصد قدم راه که
پیمودند ژونسون نزدیک تپهٔ کوچکی ایستاده گفت من مدت توقف خود در این جزیره
که البته هزار مرتبه از اینجا عبور کرده و نیک بخاطر دارم در عجبم که گوئی این تپه را هیچ ندیده
نمیدانم اینجا چه باشد دکتر کلاونی فریاد برآورد تو با آنکه مدتها در اینجا بوده هرگاه از این محل
چیزی من در اول ملاقات از تو بصیرترم بدان بعد از مفقود شدن امیرال (فرانکلن)
زن او که مبلغهای کثیر خرج کرده کشتیها بجهة پیدا کردن او فرستاد و اثری از او ظاهر
نشد در آخر مایوس شده بتوسط دکتر کان که رفیق شفیق فرانکلن بود تختهٔ سنگی از مرمر
که تفصیل سفر فرانکلن و مفقود شدن او را بر روی آن محکوک ساخته بودند باین جزیره
فرستاده که اینجا بر زمین نصب نمایند که سبب عبرت و حیرت سیاحان آتیه و دلیل

باهره

بر بهمت امثال مفقود بوده باشد این تپه باید همان پارچه مرمر باشد که بمرور ایام که برف و
یخ برروی آن جمع شده و منجمد گشته تپه کوچکی شده است اگر باور ندارید برف و یخ را با قات
بیل و کلنگ دور کرده صدق قول من بشما معلوم خواهد شد اطراس یکی از ملاحان را
که همراه بود فرستاده از کشتی آلات و اشیاء لازمه اینکار را آورده و زواید را از روی
سنگ برداشته تخته سنگ مرمری نمایان شد که از او شرح سفر فرانکلن و مفقود شدن
او من البدو الی الختم معلوم گردید در این حین (دال) از طرفی رسیده گفت از انبار ذخیره
آذوقه و ذغال که ژونسون میگفت اثری از آن پدیدار نیست ژونسون آشفته
حال گشته با دال گفت چگونه میشود آذوقه بسیار و پنجاه خروار ذغال که مخصوصاً خود
کفیل ذخیره آن بوده بکجا مفقود شده یقین تو راه را گم کرده و پی بدانجا نبرده با
من همراهی کنید تا شما را بآنجا رسانم آنها بی درنگ با او آهنگ مقصود نموده ژونسون
از پیش روان و سایرین از عقب بهر طرف رفته و تجسس نموده از انبار آذوقه و
ذغال اثری نیافتند بالاخره ژونسون دست بدست سوده گفت در عجبم که
هرگاه ماکولات را حیوانات وحشی خورده اینهمه ذغال را که برده شاندون که بتوسط[۲] ۲ توهم
اطراس را تمنا نموده و مراد خویش را در نامرادی او میاندیشید از روی استهزا تبسمی
کرده گفت ذغال را هم شاید طایفه اسکیمو که بعضی اوقات از پی تحصیل قوت بدینجاها
میآیند صرف نموده اند بعد از آن شاندون با اطراس گفت بهتر آنست حال
که کار بدین منوال رخ نمود چندان مایوس و از نامساعدت بخت در افسوس نبوده
فرصت معاودت بوطن را غنیمت شماریم و اکنون که در خلیج (بارود) میباشیم و از
اینجا بدریای (بافن) مسافتی نداریم چون بدانجا رسیم در نهایت سهولت مراجعت
بانگلستان میسر خواهد شد اطراس از سخن شاندون برآشفته آنچه را در حق او از
عداوت و نفاق نسبت بخود تا آنزمان گمان میبرد و شبهتی داشت اعتقادی ثابت

و راسخ حاصل نموده هیچ در خصومت و نقصانی ندید و با او گفت آنچه تو میگوئی راست ولی این عمل
دون همتان و فرومایگان است و از آن گذشته مراد از خلیج (بارود) بخلیج (والنگتون)
هم نیز راهی موجود است در عوض آنکه بدریای بافن رفته به نیل مقصود مراجعت بوطن نمائیم
از راه دیگر وارد خلیج (والنگتون) شده بسمت قطب خواهیم راند شاندون را سخن
اطراس متبسم نموده گفت فرضاً چنین کردیم که تو را در نظر است با نبودن ذغال بچه امداد
کشتی خواهیم راند و چگونه بقطب خواهیم رسید اطراس گفت هنگام حرکت از لیورپول
که من دستورالعمل ساختن کشتی را بجهة تو فرستادم اگر بخاطر داری مخصوصاً نوشته بودم
که کشتی را بوضعی باید ساخت که هم بخاری باشد و هم شراعی و فایده این دستورالعمل بجهة چنین
روزی بود که اگر ذغال تمام شود بامداد باد مراد کشتی را برانیم و انشاءالله بمقصد برسیم علاوه
بر این بقدر کفایت دو ماه دیگر قطعاً ذغال کشتی را موجود داریم و پس از دو ماه لابدیم در
یک مکانی بجهة تنخی زمستان توقف نمائیم و حتماً تا پایان زمستان در آنجا بمانیم تا سال نو در رسد
و سورت سرما بشکند و یخهای دریاهای قطبی بواسطه بروز حرارت اندکی از هم منفصل گردد و بمدد
شراع بسمت قطب حرکت نمائیم شاندون باز خواست اظهار رائی کند و سخنی گوید اطراس
متغیرانه رو گردانیده روانه اطاق خود شده دو روز تمام از منزل بیرون نیامد و نوشته
نقشه در برابر خود نهاده ناظر و متفکر بود در این دو روز که بجهة وزیدن بادهای مختلف حرکت
غیر مقدور و ناچار از توقف بودند دکتر کلاونی هر روز صبح تفنگ خود را برداشته از کشتی
بجزیره (بشی) آمده بصید طیور و سیر و تماشای اطراف روز بشب میبرد و چیزیکه از نباتات
دیده بود بعضی گیاههای قوی حیثه از جنس عشقه و لبلاب بوده که در پناه سنگها و جاهائیکه
برف و یخ کمتر نشسته بود و از طیور خرچال و کلنگ یاد که هر روز صید کرده بکشتی آورد و از
وحوش خرخرگوش و گاهی روباه چیزی نیافته اند بعد از دو روز توقف در حوالی جزیره
(بشی) صبح روز ششم که هوا اندک اعتدالی یافت کاپیتان اطراس حکم بحرکت کشتی داد

در حالت اکراه و بی‌میلی از ملاحان محسوس بود معلوم بود که بواسطهٔ تحریک شانذون است در
انهدام اطراس را هیچ شبهه باقی نماند اما چون در عزم خود ثابت بود التفاتی باینفقره نکرد حکم
برفتن داد در حین حرکت دکتر کلاونی نزدیک اطراس آمده گفت آیا حالت بی اطاعتی ملاحان
بر شما معلوم شده است یا نه گفت بلی بی اعتنائی و حالت مخالفت این اشخاص و تحریک
شانذون سراسر بر من مکشوفست اما طالب مقصود تا جان در تن دارد باید لازمهٔ جهد و سعی را
بجا آورده و ناچار در تحمل انواع اینگونه ناهنجاری و بدکرداری پایداری کند بلکه خواری و بی اعتباری را
بر خود هموار نماید زیرا که اندیشه از ملامت علامت سستی رای و پستی همت است خلاصه با
وجود پریشانی خاطر و اندیشه از مخاطره روز دیگر بحر پیمائی نموده تا بجائی رسیدند که از درجهٔ
هشتاد و پنجم ارضی تجاوز کردند در آنجا شانذون جهة تشویش ملاحان آنها را بدور خود جمع کرده
گفت این مکان که حالا توقف داریم همانست که چند سال پیش دو فروند کشتی انگلیس
بنا خدائی کاپیتان (هادن) غرق شدند و کمتری از مسافرین جرئت آمدن بدینجا کرده و هر کدام
قدم جرأت پیش نهادند در نیل مقصود جان بهلاکت دادند لاجرم امکان خلاصی در اینمکان
محال مینماید تا وصول بنقطهٔ قطب شمال چه رسد باری اینسخنان موحش چندان مایهٔ ازدیاد
وحشت و دهشت ملاحان گردید که اگر فی الجمله امید نجاتی داشتند بیاس و حرمان مبدل
گشت و مترصد بودند که هرگاه اطراس فی الجمله فوق طاقت ایشان حکمی راند فوراً آغاز
سرکشی نموده متفقاً بر وی بشورند مگر ژونسون و دکتر کلاونی که این دو تن از میان
ملاحان و عملهٔ کشتی کناره جسته در گوشهٔ آسوده نشسته با یکدیگر سرگرم صحبت بودند
نه در افساد شانذون شرکت و مداخله داشتند که مایهٔ خوف و هراس ملاحان
شوند و نه با اطراس چندان مخالطه و الفت که موجب کینه و حسد ملاحان گردند
ژونسون با دکتر میگفت که این محل که الحال کشتی فرود آرند در آنست محلی است
که کاپیتان ناخدای کشتی فلیکن غرق شده است و من جزو ملاحان آن کشتی بودم

اگر میل داری شرح اینحادثه را بجهة تو باز گویم دکتر با کمال امتنان مترقب اصغاء و استماع گردید
ژونسون گفت در سال هزار و هشتصد و پنجاه و دو کاپیتان بلو بقصد جزیرهٔ (بیشی) از سواحل
انگلستان حرکت کرد که آذوقه بآنجا حمل نماید پس از وصول بجزیرهٔ مزبوره و نقل احمال و اثقال
بجانب (نورث دوون) حرکت نمود که از آنجا بخلیج (والنگ تون) راه برده و کوشتجاتی
که از وزارت بحریهٔ انگلستان با خود داشت به (سیراذ وارذ مبشر) که در خلیج مزبور متوقف
بود برساند بعد از ورود بسواحل (نورث دوون) دریا را منجمد و رفتن بخلیج (والنگ تون)
را غیر ممکن دیده ناچار در آنجا لنگر انداخته من و دو نفر از ملاحان را امر نمود که قایق کوچکی را که از
(کاوت شو) یعنی مداد پاک کن وضع شده بود با یک (سوروتمه) برداشتیم تا هر جای دریا را که منجمد
نبود جوف قایق را با هوای نفس مملو و بر روی آب انداخته و در او سوار شده حرکت مینمودیم
و هر جا منجمد بود قایق را از هوا خالی کرده در میان سوروتمه گذارده در روی یخ با دست میکشیدیم
(سوروتمه) عبارت از کالسکهٔ بی عراده است که در روی برف و یخ با اسب یا با دست
حرکت میدهند ژونسون گفت یکروز تمام با اینحالت و مرارت راه پیمودیم اول مغرب
بجائی رسیدیم که قایق رانی ممکن نبود قایق را از آب در آورده میان سوروتمه نهادیم و قطعهٔ
یخی را که از سایر قطعات یخ بزرگتر بود بجهة اقامت اختیار کرده شب را در آنجا بسر بردیم اما چه
شبی که از شدت برودت هوا و باریدن برف چنان افسرده بودیم که قادر دیده برهم
نهادن نبودیم چه جای آنکه لحظهٔ آسوده شویم قریب بصبح کاپیتان بلو برخاسته ما را همانجا امر
بماندن کرد و خود جهة گردش اطراف قطعهٔ یخ که مانند جزیره در میان آب حرکت میکرد
از ما دور شده تا ملاحظه نماید که از کدام طرف صلاح است آن قایق را بآب انداخت تقریباً
دو ساعت گذشت و کاپیتان پدیدار نشد من بر ها گفتم لا شک کاپیتان را حادثهٔ روی
روی داد و الا چگونه میشود که سیاحت او در روی اینقطعهٔ یخ که پانصد ذرع نهایت دور
آنست اینقدر طول بکشد و حال آنکه در ربع ساعت با نهایت دقت ممکن است که شخص

این مسافت را گردش کند من از غایت اضطراب قرار در خود ندیده بی اختیار برخاسته بر اثر
کاپیتان روان شدم چند قدمی پیشتر رفتم چوب دستش را بر روی زمین دیدم برداشته چند قدم
دیگر پیشتر که رفتم دامان بالاپوش او را دیدم که از میان شکاف یخ پیدا بود دانستم که بیچاره را
چه برسر آمده اما جز حسرت و افسوس چارهٔ نداشتم و جز این گمان نبردم که کاپیتان بلاتوقف وقتی که
باین شکاف رسیده بود البته از این فراختر بوده و خواسته است از آن شکاف جستن نماید پایش
بر روی یخ لغزیده میان شکاف افتاده چون لباس در برداشته نتوانسته است فوراً شنا نموده
بیرون آید و در همان حین باد دو قطعهٔ یخ را بهم وصل کرده کاپیتان در آنمیان جان سپرده است
رفقا را آواز داده قضیه را ابراز کردم و هرچند خواستیم با مداد تیشه و بیل کوچکی که همراه آورده
بودیم یخ را شکافته بدن کاپیتان را بیرون آوریم ممکن نشد زیرا که برودت هوا و شدت
سرما چنان دو قطعه یخ را بیکدیگر وصل کرده و منجمد ساخته بود که کاوش در آن فوق طاقت
ما بود دکتر کلاونی پرسید پس خودتان چگونه متخلص شدید ژونسون جواب داد که چون
از برآوردن جسد کاپیتان مأیوس شدیم ناچار از برای چارهٔ کار خویش بمکان اول مراجعت
نموده تا ظهر در اندیشه و بتهیه خلاصی خود از آن ورطهٔ هایل بودیم آخرالامر متفق الرای شدیم که باز
قایق را از هوا مملو ساخته در آب اندازیم و بدلالت قطب نما که همراه آورده بودیم بسمت کشتی رویم
بهمت و شجاعت تمام گاه باعانت قایق و گاه بر روی یخ با کمال صعوبت بحر پیموده و راه
طی نموده آخرالامر بعون الهی راه بکشتی یافته عملجات را از ماجرا مطلع ساختیم و یکی از ایشان را
که سناً و تجربتاً از سایرین برتر بود موقتاً رئیس خود کرده بسمت فرنگستان با دل غمناک مراجعت
کردیم و الحال بازخواست خدا با شما در همان مکان یا قریب بآن رسیده مشغول صحبت هستیم
و هم بتفضل باری امیدواریم که دوباره باوطان اصلی خود مراجعت نمائیم در این بین اطراس
از منزل خود نزد دکتر آمده گفت شما را مژده باد که از همهٔ مخاطر گذشته عنقریب بدریای قطب
شمال که بحریست بزرگ و آزاد و آزاد از یخ خواهیم رسید دکتر گفت از هر گونه خطر گذشته ایم جز بی

مانعی که در پیش است خلیج تنگ بسیار کوچکی است که باید از آنجا عبور نموده بخلیج والینگتون
واصل شویم و امروز عصر بآنجا خواهیم رسید بیاری خداوند و بدبختی اگر یخ زیاد در آن مکان نباشد
دیگر هیچ چه مانعی نخواهیم داشت لاجرم عصر آن روز چون بدهنهٔ آن خلیج تنگ وارد شدند
اطراس تمام خلیج را منجمد دید بطوریکه عبور از آنجا محال و غیر مقدور مینمود همانجا لنگر انداخته یکروز
تمام توقف نمود عاقبت چارهٔ ندید جز اینکه باعانت بیل و کلنگ و بعضی الآت دیگر که مخصوص
اینکار است حکم نماید تا یخ را شکافته کشتی را مهار نموده با دست بکشند اگرچه این تدبیر مستحسن نبود
و جز این چارهٔ نداشت اما چه فایده که در اینوقت تمام اهل کشتی بجهت تحریک شاندون و خستگی
و دلسردی از کار انتظار چنین امر دشواری میکشیدند که یکمرتبه با اطراس بشورند و از در طغیان
دست از کشتی در آیند اما اطراس از فرط تهور هیچ خوف و هراسی از ملاحان نداشت و با خود میگفت
چهار تن را که دکتر و ژونسون و دو نفر ملاح باشند در کشتی ظاهراً و باطناً با خود متفق و معاون
می بینیم و هرگاه دو نفر اتفاق کرده پشت بر پشت دهند چه بسیار کارها که از پیش بر دارند بنا
بر این یقین است که چون بقدر ما اتفاق ندارند با ما برابری نتوانند نمود و البته بر آنها ظفر یابیم
قرار داد قایقهای کوچک را که در دو طرف سفینه بسته بود با همان طناب پائین آورد محاذی سطح
آب قرار داده دکتر و ژونسون اسباب یخ شکنی را فراهم آورده مشغول شکافتن یخ
و باز نمودن معبر گردیدند و دو ملاح دیگر یکی در قایق بسمت راست و دیگری در قایق سمت
چپ کشتی نشسته پارو میزدند اگرچه با چهار نفر کشتی فرو ارند را حرکت دادن محال بود اما این
تدبیر بسیار بموقع اتفاق افتاد زیرا سایر ملاحان چون تصمیم عزم کاپیتان اطراس در پیش رفتن
و بی اعتنائی او را نسبت بخودشان مشاهده کردند غیرتشان متألم شده بدون حکم از
کشتی بزیر آمده یخ را شکافته و از دو طرف در میان قایقها نشسته کشتی را میراندند بدون اینکه
هیچ اظهار دلتنگی و ملالتی کنند سه شبانه روز با اینهمه زحمت زیاده از هفتاد قدم نتوانستند
پیشتر بروند روز سیم دکتر کلاونی که از طرف اطراس مواظب اشخاص بود که یخ میشکافتند

از بشره بعضی مشاهده و احساس نمود که مرض اسکوربود عارض اینها شده اسکوربوت مرضی است
که تمام خون در بدن فاسد میشود و غالباً ملاحان که مدت مسافرتشان طول کشیده دچار
صدمه و آسیب بسیار گردیدند باینمرض مبتلا و از عمر بی نصیب میشوند و عیب کلی اینمرض آنستکه
علاوه بر اینکه مهلکست سرایت هم میکند دو سه نفر را در ابتدای بروز مرض با بعضی ادویه که در
اینمرض بسیار مفید و نافعست معالجه نمود اطراس را یکباره قطع امید شد زیرا که نه باد
میوزید که بامداد آن بتوان کشتی راند و ذغال نیز چندان بجا نبود که بدان توان کارسازی
نمود از یکطرف ملاحانرا هم دیگر حالت و توانائی نماند که بامداد پارو کشتی رانند از طرف
دیگر هوا کم کم رو بسردی میگذاشت و علاوه از یخهای قدیم هر شب و گره از نو یخ بسته میشد
و متصل برف میبارید و احتمال کلی میرفت که دهنه تنگ بواسطه یخهای جدید بیکباره
مسدود شود و آنوقت باید پائیز و زمستان بلکه دو ماه از بهار سال آینده را در امکان
بسر برد اطراس نزد خود خیال کرد که مراجعت او با اینحال محال است بهتر آنست جزئی
ذغال که باقی مانده بسوزانند اقلاً بلکه یکدرجه دیگر را از درجات ارضی طی کرده نزدیکتر
بقطب شود و آنجا بماند تا سال دیگر که هوا گرم شد بسمت مرکز اصلی قطب رانند لهذا حکم
بملاحان داد که کوره را آتش کرده دیگ بخار را بجوش آرند و بلادرنگ آهنگ اقصای
قطب شمال نماید ملاحانرا این حکم سخت متعجب و متوحش نمود و کراهت و عدم رضایتی
که تا آنزمان از اطراس از روی خوف و هراس کتمان مینمودند ایندفعه آشکار کرده با
کمال خشمناکی و بی باکی باواز بلند فریاد برآورده گفتند با چه ذغال کوره را باید سوزاند
و از چه رو باید رایگانه چشم از حیات پوشید و چندان در اتلاف جان کوشید اکنون
که هنوز آخر تابستان است از فرط برودت دریا سراسر منجمد است اگر کار بزمستان
بکشد با چه تن را گرم و چگونه جانرا از آن سرما حفظ خواهیم نمود جز اینکه ناچار دکلهای کشتیرا
سوزانیده در آخر نیز کشتی را آتش زنیم علیهذا بهتر آنست که این بقیه ذغال را که اتلاف

آن جز پشیمانی سودی ندارد نگاهداریم و ممکن نیست که بامداد باد مراد کشتی رانیم و بحر پیمائی نمائیم
و هر جا که باد مراد یاری نکرد ناچار تا بهار سال نو باید توقف نمائیم یا بسمت وطن مراجعت
کنیم در هر دو صورت بودن ذغال در این سرمای سخت از همه چیز الزم است اطراس از
اینسخنان تجاهل نموده مجدداً با آواز گفت اگر فرمان اول را اصغا نکردید دوباره بشما بگویم
کوره ها را روشن و بجانب مقصد شتاب نمائید و اطاعت مرا فرض شمارید یکنفر از عمله
که کار او منحصر بافروختن کوره ها بود خواست از عرشه کشتی بزیر آمده مشغول کار شود یکی از
حضار گفت اگر قدم از قدم برداری جان بهلاکت خواهی داد اطراس پرسید گوینده
اینکلام که بود و بچه جرئت رد حکم مرا نمود (پن) نامی از ملاحان نزدیک آمده گفت گوینده
اینکلام من بودم و آشکارا میگوئیم وقتیکه انسان هلاکت جانرا در اطاعت فرمان ببیند
و خاموش نشیند و در اظهار رای صواب مسامحه ورزد با جان خود در غرقاب فنا معاتبه
کند لاشک از طریق سفاهت دور و نزد عقلا معذور نخواهد بود و الحق چندانکه اطاعت
امر و متابعت خیال تو را نمودیم و بوعده های تو دل بستیم چه دیدیم که بعدها با شدت سرما
و عدم دلبستگی و غایت خستگی اطاعت امر ترا لازم شماریم اطراس بحرف پن اعتنائی
ننموده شاندون را گفت اینمرد دیوانه شده بلادرنگ او را بمحبس کشتی برده معلول سازند
شاندون جواب داد که چگونه پن را بجرم سفاهت محبوس نمائیم و حال آنکه مردی فرزانه
و سخنان او عاقلانه است اطراس گفت اگر تو نیز با او همعقیده هستی و قول او را پسندیده
درباره تو همان حکم کنم که درباره پن نمودم شاندون چاره جز اطاعت ندیده خواست
او را در غل کشیده بمحبس برد که ناگاه پن دسته پاروئی از زمین برداشته فریاد برآورد
که هر که قدم جرئت پیش نهد خود را در معرض هلاکت مشاهده نماید اطراس طپانچه از جیب
درآورده بجانب پن نگاهداشت و او را مخاطب ساخته گفت اگر تمکین بحبس ننمائی
هم اکنون ترا خواهم کشت بیچاره پن پارو را از دست رها کرده سر بزیر افکنده

شاندون و سایرین او را دست بسته بمحبس بردند اطراس مجدداً حکم داد کوره ها را
روشن کرده بهیچوجه تعطیل و تأمل جایز ندانند بیش از ساعتی نگذشت که کشتی بجانب
دماغه بیشی در حرکت آمد در عرض راه جزایر کوچک زیاد دیده میشد که گذشتن کشتی از نزدیکی
آنجزایر خالی از زحمت و مشقت نبود و علی الاتصال برف مخلوط بتگرگ میبارید دو روز
بانیمنوال و با این زحمت دریانوردی کردند روز سیم بدریاچه رسیدند که از یخ آزاد بود و
در آنروز نیز هوا صاف و بی ابر و مه بود در کنار دریا و روی قطعات یخ فیل بحری زیاد دیده
میشد و در هوا طیور مختلف اللون و الشکل پرواز مینمودند و بسمت جنوب میرفتند ژوشون
به دکتر میگفت این طیور خوشبخت تر و باشعورتر از ما هستند زیرا همینکه احساس سرما نمودند
بسمت جنوب میروند که در زمستان و سختی سرما نزدیک قطب شمال نباشند و ما بر خلاف
مخصوصاً میخواهیم در زمستان در قطب بسر بریم لاجرم با اینحالت چهار روز دیگر را نمودند
هوا و دریا مساعد بود اگر باد میوزید کوره ها را خاموش کرده شراعها را میافراشتند
و چون باد نبود لابد با مداد بخار طی بحار مینمودند بهر حال صرفه ذغال را از دست نمیدادند
و زیاده از ضرورت صرف نمیکردند اطراس متصل نقشه قطب شمال را نصب العین خود
ساخته دریای آزاد از یخرا که ملاحان سابق در نزدیکی قطب انکشاف نموده بودند میجست
اما چندانکه پیشتر میرفت و بیشتر میجست کمتر از آن در نشان مییافت تصور نمود که شاید
سیاحی که دعوی انکشاف دریای موصوف را کرده و در نقشه نموده بی اصل بوده
و چیزی محض خیال نوشته باشد باری از طرفی ناامیدی از نجات و حیات و از طرفی
شماتت ملاحان و همراهان چون گاه گاه نیز این تصور را مینمود حواس اطراس
چنان پریشان میشد و تغییر حالت او را دست میداد که نزدیک بود دیوانه شود
دو روز بود که آفتاب غروب مینمود اما پیوسته روشنائی و حمرت در افق باقی بود
زیرا که هنگام تابستان در حوالی قطب هیچ شب نمیشود متصل روز است ملاحان

غروب آفتاب را از خواب سگ میفهمیدند چه حیوانات در وقت معین استراحت که
شب است میخوابند سگ سیاه معروف چون وقت خوابش میرسید که مطابق بود با
هنگام شب در غیر از حوالی قطب استراحت میکرد و عمله کشتی بقرینه میفهمیدند که در اماکن
نزدیک بخط استوا که سیر خورشید معتدل است باید شب شده باشد دکتر کلاونی و ژوشون
که زیاده از حد با یکدیگر الفت داشتند بقدر امکان از عرشه کشتی بمنازل خود فرود نمیآمدند
و اینکار بر حسب دستور العمل دکتر بود که میگفت باید بدن را مستعد سرمای سخت زمستان
نمود و حتی المقدور لباس زیاد نپوشید و در جاهای گرم زیست نکرد که رفته رفته بسرما عادت
نموده در زمستان و سورت سرمای قطبی بی طاقت نگردیم بالاخره در هیجدهم ماه (اوت)
نزدیک کوه موسوم به بری تانیان رسیدند و در آنجا لنگر انداختند که دو سه روزی
در خشکی راحت نمایند بعد حرکت کنند هنگام توقف کاپیتان اطراس پیوسته در منزل
مخصوص خود نشسته نقشه حوالی قطب شمال را جهة کشف خیال خود در جلو گسترده لاینقطع نگاه
میکرد از اتفاق کشتی خود را در مکانی یافت که چند سال قبل زمستان را در آنمکان بسر
برده بود و در روزنامه سفر خود بیان انکشاف دریای قطبی غیر منجمد را نموده بود اطراس
گاه در اینخیال بود که یکی از ملاحان معروف معتبر و سیاحان با خبر عصر خود بوده چگونه
میشود در نقشه سفر قطبی دریای آزاد از یخرا بدون حقیقت و واقعیت تعیین و یقین بوجود
چنین دریائی نموده باشد و گاه تصور مینمود که شاید در آنسال زمستان چندان سرد نبوده
و قسمتی از دریاهای قطبی منجمد نگردیده چنان گمان نموده که تمام دریای نزدیک قطب
الی مرکز همیشه اوقات چه در شدت سرمای زمستان و چه در غیر آن طبعاً غیر منجمد است
خلاصه اطراس از اینخیال چنان آشفته حال و پریشان بود که آنی از خود با خبر نبود و
سه شبانه روز متوالیاً با نهایت آشفته حالی در منزل نشسته و دل و دیده بنقشه بسته
در حل مشکل متحیر و متفکر بود روز چهارم بعرشه کشتی بر آمده دیده بانی که در بالای دگل

بمحل مخصوصی اقامت داشت و با دوربین اطراف را ملاحظه مینمود پایین آورده خود بجای
او قرار و کار او را اختیار نمود در این بین شاندون که از اضطراب اطراس و پریشانی
حواسش و بسبب اعتبار و شان خویش در نظر ملاحان باخبر و مستحضر بود (دال) را نزد خود
خوانده گفت دریای آزاد از یخ که بامید وصول بآن خاطر مشغول داشتیم حال دریانوردی
کرده و مبتلا بهرگونه بلا شده ایم چگونه شد (دال) جواب داد که فرضاً وقوف بدریای
موصوف هم رسانیده برای العین مشاهده نمودیم با نبودن ذغال چطور در آنجا حرکت
مینمودیم شاندون از مقدار ذغال سئوال نمود دال گفت تنها اگر بجهة یکماه دیگر در
انبارها ذغال باقی باشد و شکی نیست که در این شدت سرما ذغال از همه چیز و ضبط آن
بر همه کارها مقدم است چراکه حیات ما ببقای ذغال و زیست ما بدون آن محال است
شاندون گفت هنگام حرکت از لیورپول شنیدم اسبابی تازه اختراع شده که بامداد
بخار آب جوشش یخ ساخته میشود شاید دکتر کلاونی که حکیم عالم و دانشمندیست با یخ
بتواند اسبابی اختراع نمود که بامداد آن توان آتش فراهم آورده بدن را گرم کرد
آنها آهسته گرم صحبت و تمسخر دکتر بودند ناگاه اطراس از بالای دکل فرود آمده حکم
بافراشتن بادبان و برداشتن لنگر نمود فی الفور اطاعت نموده کشتی را حرکت دادند
دریا اگرچه کلیتاً منجمد نشده بود اما لکه های سیاه رنگ شبیه بجزیره در روی آب جسته جسته
دیده میشد که معلوم بود نزدیکست تمام دریا منجمد شده پرده یخ یکباره سطح آب را بپوشد
چنانچه هر وقت باد شمالی نمیوزید فوراً لکه های سیاه رنگ بیکدیگر چسبیده تمام
دریا یکرنگ میشد معلوم میگردید تمام سطح آب منجمد شده و چون باد شمالی وزیدن
داشت از حجم یخها کاسته از هم منفصل گشته بحالت اول عود میکرد شاندون بعد از تقریر
از ملاحان گفت در این حوالی قطب که اختلاف هوا بسیار کم است گاه دیده است
که در این فصول چند روز متوالیاً از هیچ سمت باد نمیوزد و در آن وقت تمام دریا چنان

منجمد

منجمد میشود که گویی هرگز از آب چیزی جز حجاب یخ پدیدار نبوده بعد از سه روز کشتی را نیز هنگام
هنگام عصر بجائی رسیدند که اطراف و جلو را یخهای سال گذشته که هر قطعه بقدر کوهی مینمود
گرفته معبر را مسدود ساخته بود اگرچه از این قسم مواضع صعبه و موانع شدیده اطراس
و ملاحان مکرر دیده و بهر طور بوده بجز اشکسته بسلامت رسته بودند اما این دفعه بعضی
علل کار بسیار سخت و دشوار بود اولاً برودت هوا بحدی بود که بخار دیک چرخهای
کشتی همینکه صعود مینمود فوراً منجمد شده مانند برف بعرشه کشتی میریخت و مانع از حرکت ملاحان
میشد ثانیاً چرخ آهنی که در زیر کشتی وضع شده و موسوم به هلیس و حرکت کشتی بواسطه آنست
پره های آن چرخ بقطعات یخ گرفته کشتی را از حرکت باز داشته بود و جهاندن آن از پارچه های
یخ بسیار سخت بود سیزده روز بدینمنوال گذشت و اطراس زیاده از دو سه هزار ذرع
پیشتر نتوانست رفت ملاحان اگرچه از بیم جان جز تسلیم و اطاعت فرمان چاره نداشتند
اما دقیقه نبود که اظهار کسالت و خستگی و ملالت و دلشکستگی ننمایند اطراس و ژونسون
آناً فآناً ملاحان را بسخنان نرم دلگرم کرده اظهار مهربانی مینمودند و پیوسته باین نوید ایشانرا
امید میدادند که مدتی نخواهد گذشت که از این سفر پر زحمت و خطر با کیسه های پر از زر و سیم
مراجعت باوطان خویش نموده با کمال شادکامی و نیکنامی روزگاری با آسایش و آرامش
خواهید نمود اما شاندون برخلاف که هر وقت نزد او بشکایت میرفتند جز آیت
یأس و حکایت سختی و بؤس که سراسر سبب ازدیاد رنگ زردی و دلسردی از کار
و ناامیدی از روزگار بود جواب نمیداد مخصوصه میگفت اگر تا حال فی الجمله امیدی بمراجعت
وطن داشتید از زمان دیگر یکباره باید جانرا در معرض فنا دیده مراجعت بوطن را محال
و از خیال نجات و بهره از حیات آسوده باشید چراکه اکنون اگر اطراس هم مایل بمعاودت
باشد راه مراجعت بسته شده نه قوه پیش رفتن و نه امکان بازگشت بوطن در چهار موجه
طوفان سخت دچار شده اند پس از روی یقین جان خود را در هدر بدانید و اگر بتوانید

قبل از

قبل از هلاکت شخصی را که محض هوای نفس شمارا بورطهٔ تلف انداخته از حیات بی‌بهره سازید
که اقلاً انتقام خود را کشیده باشید این اول سفر نیست که اطراس جمیع را بجز هلاکت انداخته
چند سال نیز کشتی تجهیز نمود موسوم به فاروان و جمعی چون ما حمقا را بطمع مال گرد آورده بخیال
وصول بقطب شمال از انگلستان حرکت نمود بعد از بخیال اطراس و سکا و مراجعت کرده
کشتی فاروان و تمام عملجات در دریای مافن مستغرق و مستهلک شدند اکنون حالت حالیه
را با قضیهٔ ماضیه جز این فرقی نمی‌بینم که بجای کشتی فاروان فروارد است و ما شبیه همان
ملاحان در عوض دریای مافن در انحوالی بغرقاب فنا خواهیم افتاد اطراس و سک
تمک شانس اوصحیحاً و سالماً بانگلستان مراجعت خواهند کرد پن از میانه برخاسته
گفت آنچه بعقل من میرسد و صلاح است اینست که الان همگی مجتمعاً و متفقاً اطراس را از
ریاست خلع نموده او را محبوس نمائیم و رشتهٔ کار و زمام اختیار را بدست خدای
قدیم خود شاندون بسپاریم بلکه ما را بساحل نجات رساند اگر اطراس بعزل خود
تن در نداد او را هلاک سازیم و آسوده شویم شاندون اگرچه باطناً از استماع این سخنان
بنهایت خورسند شد اما در ظاهر اظهار بشاشت نکرده گفت عجالتاً من و اطراس در بیچارگی
فرقی نداریم رشتهٔ کار چنان گسسته که برای صائب و تدبیر درست پیوسته شود زیرا که
نه راه رفتن داریم و نه طریق بازگشتن اما اگر اختیار با من بود در همین نقطه که الحال
میباشیم لنگر انداخته توقف مینمودیم و ذغال را بیهوده صرف نمینمودیم و کار را بخواهش
خدا میگذاشتیم و تا سال آینده اینجا توقف کرده پائیز و زمستان بلکه دو ماهی از بهار
که بپایان آمد اول هوای خوش بنیکبختانه مراجعت بوطن مینمودیم و افتخار انکشاف
قطب را بدیگری میگذاشتیم اما از آنطرف اطراس تا آنوقت از وصول بمقصد مأیوس
نشده بود و از روز اول حالت ملاحان و کراهت همراهان را میدانست لیکن باعتماد
و اعتقاد اینکه چون بمقصد واصل شد و صدق گفتار او بر همه معلوم و آشکار گردید از

ثم

شرارت شاندون و شورش و کراهت ملاحان آسوده بلکه نفاق شاندون بر همه معلوم
خواهد شد اما هر قدر بیشتر رفت رفته رفته قوت قلب او مبدل بضعف و جبن شد تا آنکه یکباره
مأیوس و دل شکسته گردید دکتر را نزد خود طلب نموده گفت امسال رفتن بقطب مشکل
بلکه محال و مراجعت بوطن نیز غیر ممکن است بهتر آنست که در حوالی این بحیره که الحال هستیم
و قدرت پیش رفتن نداریم جائی را منتخب نموده و زمستان را در آنجا بسر برده اول تابستان
بسمت قطب برانیم یا بانگلستان معاودت نمائیم دکتر کلاونی رای اطراس را پسندیده
گفت خیال شما از روی نهایت عقل و درستی است اما در اینمکان که الان هستیم ماندن
زمستان دور از عقل است زیرا که پناه و حافظی از باد نداریم و در قلب دریا هستیم که عنقریب
منجمد خواهد شد بهتر آنست که بهر طریقست خود را بدماغهٔ آلبرز رسانیم که هم پناه باد و هم
نزدیک ساحل است آنجا بمانیم تا بعد از آن پس پرده تقدیر چه رخ نماید اطراس رای دکتر
را پسندیده بعد از چهار روز با نهایت مشقت و سختی کشتی بدماغهٔ آلبرز رسید که یکجا زمستان را
تماماً در آنجا بسر برده تا تحلیل بهار سال آینده در رسد بعد از ورود بآنمکان که تا آن زمان
هیچیک از مسافرین و ملاحان سابق بآنجا راه نیافته بودند اطراس کار را مختل و خود را
متاصل یافت از یکطرف تصور شش ماه توقف و در یک مکان با نهایت سختی
زمستان و برودت هوای قطب از طرفی قلت ذغال و عدم اطاعت ملاحان
و تحریک شاندون آنها را معهذا بهیچوجه دل را باین خیالات متزلزل نکرده بلکه بقدر امکان
در خودداری کوشیده جبن و پریشانی خود را پوشیده حکم بتهیهٔ توقف در آنمکان را تا
انقضای زمستان داد اول کاری که ملاحان نمودند این بود که کشتی را از آب خارج
کرده بر روی یخ قرار دادند که هر روز باین تدبیر یخهای اطراف کشتی را شکسته آب را رو
میانداختند و فوراً منجمد میشد تا آنکه کم کم آب زیر کشتی منجمد شد بعد از دو سه روز تمام جثهٔ
کشتی را از آب خارج نموده بر روی یخ قرار دادند و از هر طرف کشتی بفاصلهٔ یکذرع از

هوا

قطعات یخ که در روی آنها آب میریختند دیواری محکم و سدّی مستحکم ساختند که از وزیدن
بادهای سخت ایمن باشند و بجهة آمد و شد از داخل این حصار یخ بخارج در هنگام ضرورت چند
پله از یخ تعبیه نموده بودند که بسهولت عبور از آنجا مقدور بود و بجهة برداشتن آب چه بجهة
مصارف لازمه و چه برحسب تصوّر دستور العمل دکتر کلاونی که هر دو روز یکمرتبه بدن را
باید سرا پا شسته پاکیزه و تمیز باید نگاهداشت خارج از دیوار مزبور چاهی در روی یخ کنده
و تلمبه نصب کرده بودند که بواسطهٔ آن آب برمیداشتند بعد از تدارکات خارج کشتی
بنظم و ترتیب اسباب آسایش منزلی پرداختند و اول اشعار از دکل گشوده بطور
چادر پوشش کشتی نمودند که عرشهٔ آن از برف محفوظ باشد و بعد دستور العملی که دکتر کلاونی
داده بود در صفحه نوشته بدیوار اطاق بزرگ نصب کردند بدین شرح که ملاحان هر روز
مقارن طلوع آفتاب برخاسته تن را شسته لباس را پاکیزه کنند و از کسافت بقدر
امکان احتراز نمایند رختخوابها را هر دو روز یکمرتبه از خوابگاه بیرون آورده در عرشهٔ
کشتی برده هواد هند و ریگ گرم کرده که جزو تدارکات از لیورپول آورده بودند
هر روز یکمرتبه بسطح اطاقها بریزند تا جذب رطوبت نموده مجدداً بردارند و روز دیگر نیز بهمان
دستور العمل گرم کرده بریزند و در اکل غذا هیچ امساک ننمایند زیرا از جهة حفظ بدن از سرما
علاوه بر حرارت خارجی و گرم نگاهداشتن منزل که از آتش و بخار است حرارت اندرونی
نیز لازم است که تولید نمیشود مگر بخوردن غذاهای مقوّی از قبیل گوشت و چربی و غیره
دکتر کلاونی در باب اغذیه زیاد مبالغه و تأکید داشت که اهل کشتی بقدر امکان و
توانائی در خوردن کوتاهی نکنند و عقیدهٔ او این بود که طایفه اسکیمو که در اراضی نزدیک
بقطب مسکن دارند و تاب اقامت در چنان هوائی را میآرند بجهة آنست که قوت
غالب آنها روزی سه چهار یک بلکه یکمن روغن ماهی و سگ آبی است وگرنه هرگز
زنده نمیماندند برخلاف اعراب بادیه که اکتفا بچند دانه خرما یا کمشت خرما بریخ مینمایند

و هرگاه یکروز خوراک طایفه اسکیمو را نمایند[۲] اگر برودت هوا شدّت کرد بحدّی که کسی
احساس نماید که از اعضای او فسرده و منجمد شده و با بنیواسطه در آنعضو گردش خون مدارد
فوراً با برف و یخ آنعضو را چندان بمالد که قرمز شود تا خون از سایر اعضا بعضو سرما خورده
جریان نماید لاجرم دکتر کلاونی با این دستور العمل وافی یقین داشت اگر بلیه خارجی
حادث نشود یک زمستان بلکه ده زمستان را اهل کشتی میتوانند در آن سامان بسر برد
چند هفته ملاحان هیچ از دستور العمل دکتر کلاونی تخلف نورزیدند و مطلقاً صدمه و آسیب
ندیدند بلکه بعضی از آنها را انفاختی هم بود بالمرّه دفع شد شکارچیان کشتی از قبیل دکتر
و دال و سیمپسون و غیره همه روزه بشکار رفته یکنوع کبکی که جز در اراضی نزدیک
بقطب یافت نمیشود و پیوسته بر روی یخ زیست میکند صید نموده هر روز در مراجعت
هر یک از ایشان چند قطعه با خود میآوردند که گوشت تازه بتمام اهل کشتی اکافی بلکه
زیاد بود از جنس وحوش خرس و روباه و قاقم زیاد بود امّا صید آنها بسیار مشکل بود
زیرا که در فصل زمستان تمام پشم بدن آن حیوانات سفید میشود بطوریکه از برف امتیاز
نمیتوان داد و از سباع جز چند سگ آبی که هم از گوشت آنها هنگام ضرورت
تغذی میتوان نمود و هم پیه بدن او را با پارچه آلوده بجای هیزم در بخاری سوزاند
و پوست آنها نیز که از اغلب پشمینه‌ها بهتر و گرمتر است میتوان پوشید حیوان
دیگر آماج گلوله ملاحان نشد چند روز باینمنوال گذشت بیست و سیم که مقارن
با اوّل پائیز بود رسید که فی الواقع اوّل زمستان حوالی قطب بود و روز بروز چندان
سیر شمسی کم و از ضوء آن کاسته شده بود که زیاده از یکساعت قرص آفتاب
پدیدار نمیشد تا آنکه بالمرّه روزها قرص خورشید ناپدید بود و مطلقاً مرئی نمیشد بلکه هیچ
اثری از ضوء آن در افق باقی نماند روشنائی این ناحیه در چنین موسم منحصر بطلوع
ماه و چند ساعت در بیست و چهار ساعت انعکاس سفیدیست که از کوههای

[۲] حتماً هلاک میشوند پس حکمت بالغه غذای هر مخلوقی را باقتضای مسکن فراهم آورده خلاصه چون مشروبات حاده از قبیل عرق وشراب وغیره ممنوع بود تجویز نمود که بجای آنها علی التوالی چای صرف نمایند و هر روز پیوسته در خارج کشتی در صحرای یخ بقدریکه صعب نباشد گردش نمایند

برف شده قدری نزدیک باقی نمود ارمیشد این روشنائی هم اغلب بواسطهٔ تیره یا باریدن
برف ناپیدا است فی الواقع ظلماتی که معروفست باید حوالی قطب باشد که در شش ماه تقریبا اثری ظلمات
از آفتاب نیست حرارت هوا نیز چندان کم شد که میزان الهوا بیست درجه تحت صفر نشان
سرما میداد از بیست و سیم سپتامبر که اول پائیز بود بمقتضای فصل دوازده روز متوالی
هوا منقلب شد بادهای سخت وزیدن گرفت برف بشدت میبارید بطوریکه اهل کشتی
قادر بیرون رفتن نبودند و در آن بیکاری که مقتضی وحشت و دهشت و تطرق خیالات
فاسده و بیهوده در خاطر بود تماما با حالت حسرت و افسوس یکباره از نجات و حیات
مایوس گردیده دل بهلاکت داده بودند جز اطراس که خیال و هوس خود را از دست
نداده در تدبیر رسیدن بمرکز قطب بود دکتر کلاونی نیز که روز بروز روزنامهٔ سفر خود را
مسوده کرده و ثبت کتابچه مینمود روز سیزدهم که باد ملایم و هوا سالم شد ابر و مه بر طرف
گردید دکتر و ژونسون و ملاح دیگر بقصد شکار از کشتی بیرون آمده سگ سیاه را با خود
برداشتند از قضا تابش نور ماه بطوری روشن کرده بود که چندان از روشنائی آفتاب
فرق نمینمود همه چیز از دور حتی اثر پای حیوانات که عبور کرده بودند پیدا بود اما هر قدر پیش میرفتند
و از راهها عبور میکردند از وحوش و طیور اثر نمییافتند ژونسون به دکتر گفت تحمل نبودن
حیوانات بواسطهٔ برودت هواست که در اول پائیز که ابتدای شدت سرماست
بسمت جنوب حرکت مینمایند دکتر گفت نباید چنین باشد تحمل باد و طوفان اینچند روزه
انهار استغراق کرده است و الا اینحیوانات قطبی عادت بچنین هواها دارند و هر چند
سرما شدت کند متالم نمیشوند در این صحبت بودند که ناگاه سگ بنای صدا کردن و
دویدن را گذاشت سایرین او را تعاقب نموده چند قدم که رفتند سگ را دیدند که روباه
سفیدی صید کرده شکم او را دریده مشغول خوردنست ولی وقتی رسیدند که سگ از احشا و
امعای روباه خود را سیر کرده بود دکتر کلاونی بسایرین گفت اگرچه شکار ما بکار مطبخ

نخواهد خورد اما روباه سفید که جز در اینجاها یافت نمیشود شکار کردن و بکشتی بردن خالی از
تازگی نیست سگ را آواز داده نزد خود خواندند که لاشهٔ روباه را زیادتر ندرد و خود نزدیک
رفته که او را بکشتی حمل نمایند چون پیش آمدند از عجایب در گردن روباه طوقی از مس یافتند
که بر روی او اسامی سفاین ژامز روز که بجهة پیدا نمودن فرانکلن در سال هزار و هشتصد
چهل و هشت عیسوی مامور بوده محکوک بود از این معلوم که ناخدای مشار الیه عمداً روباه
سفیدی که در آن نواحی مسکن دارند بدام آورده هر یکرا طوقی چنین بگردن نهاده و رها
نموده است که اگر کشتی فرانکلن غرق نشده و ملاحان آن زنده باشند حتماً یکی از این
حیوانات بآنطرف که کشتی او لنگر انداخته رفته ایشان از مشاهدهٔ طوق و شرحیکه بر آنست
خبر یافته بآنسمت خواهند آمد و از ورطهٔ هلاکت خواهند رست اما بدبختانه کشتی فرانکلن
چنان معدوم الاثر و مفقود الخبر بود که این تدابیر سودی و نتیجتی نمودی کند ژامز روز
بی نیل مقصود مراجعت کرد کاپیتان اطراس دماغهٔ البرا بجهة توقف زمستان
مساعد دیده آنجا لنگر انداخت و تدارک توقف مدت مزبور را از همه جهة دیده یکدل
در آنجا منزل نمود چندیکه از این مقدمه گذشت در پانزدهم ماه نوامبر که ماه آخر پائیز است
میزان الهوا سی و یک درجه تحت صفر را نشان میداد معهذا با آن اهتمامات اطراس
در دفع سرما و دستورالعمل دکتر کلاونی در حفظ صحت هیچ جای خوف و واهمه از برای
ملاحان و سورت سرما بر ایشان مستولی نبود اما واهمهٔ ذغال و خیال اتمام آن در
وسط زمستان ملاحانرا بغایت افسرده بلکه محزون و خون در بدن منجمد میساخت
گاه گاه باد سردی میوزید بطوریکه رطوبت هوا را منجمد ساخته چون بدست و صورت
اهل سفینه میرسید مانند حجر متالم مینمود شکارچیان از رفتن بخارج کشتی ممنوع بودن
از شکار بسیار متالم و فکار بودند و دکتر کلاونی هم مخصوصا ایشانرا از کارهای سخت
پر زحمت و حرکات عنیف منع مینمود زیرا که در هوای سرد جزئی حرکت فوق العاده

سبب ضیق نفس و طپش قلب میشود بعلاوه استعمال اسلحه از هر قبیل غیر ممکن بود چرا که از
فرط سرما اگر دست باهن میرسید فوراً چسپیده پوست دست کنده میشد سرور کردن و شکار
آنها منحصر بعرشه کشتی بود که تا آنجا اجازه رفتن و حق و سیکار کشیدن داشتند و بجهة قلت
و امساک در صرف ذغال که بخاری متعدد آتش نشود منزل عامه را در اطاق اطرانس
قرار داده بودند و اگر فی الجمله در افروختن ذغال غفلت میشد فوراً دیوار و سقف پوشیده
از یخ میشد حتی در اضلاع اطاق که قدری از بخاری دور بود دیگر حرارت آتش اثر مینمود
چون شخص تنفس میکرد بخاری که از دهان و دماغ خارج میشد منجمد شده مانند برف باطراف او
میریخت دکتر پیوسته ملاحان را نصیحت میداد که ببهانه سرما و برودت هوا تنبلی را پیشنهاد
خود نساخته اقلاً در بیست و چهار ساعت دو سه ساعت گرماً و عنفاً گردش نمایند و خود را
یکباره از حرکت باز ندارند و اگر کسی از دکتر سؤال مینمود که بر خلاف عقیده اطبا حکم
میکنی که یکمرتبه در اطاق که هوا در آن حبس است خارج شده داخل سرمای قطبی گردد
جواب میداد که در اماکنی که آتش سبب تعریق است البته بر خلاف قانون حکمت است
که شخص عرق دار از جای گرم یکمرتبه خارج شده بدن را بهوای سرد متألم کند اما در اینجا که
هیچ چیز سبب تعریق نمیشود نهایت اینکه حرارت آتش فی الجمله بدن را گرم نگاه میدارد
اگر بیرون روند ابداً مزاج از امتزاج دو هوا متألم نخواهد شد عجب اینکه هر قدر اتباع
اطرانس از سرما شکایت داشتند و اظهار تألم مینمودند خود او هیچوجه ملالت و شکایتی
نداشت بلکه غالباً بدون بالاپوش بعرشه کشتی صعود کرده گردش و تماشا مینمود و
ژونسون از دکتر حکمت اینکار را سؤال کرد جواب داد که اشخاص سودائی و خیالی در نظر
دارند حرارت طبیعی بر مزاج آنها مستولی است چنانکه برودت هوا بر آنها اثر بلکه خاطر شان
از سرما خبر ندارد بر خلاف اشخاص تن پرور بی غصه و خیال پیوسته در گوشه نشسته بخیال
سرما افسرده و پژمرده مانند قطعه یخ که اگر هر قدر آنها را با پارچه های پشمین و از پوست

حیوانات از قبیل خرس و غیره بپوشند ابداً تغییری بحالت آنها راه نخواهد یافت شخصی که
انبار ذغال با وسپرده بود نزد اطرانس آمده اظهار داشت که زیاده از ده روز دیگر
ذغال باقی نمانده باید در حفظ جان خط فکر کرد دکتر کلاونی با پیه بدن چند خنزیر البحر که چند روز
قبل صید کرده بودند یکنوع روغنی ترتیب داد که آنرا با طنابهای پاره بیکاره و پارچه های
شراع کهنه آلوده در بخاری عوض همه ذغال میوزانندند و باین قسم بسر میبردند
اما چند نفر از ملاحان از قبیل پن و کلیفین و غیره که در تمام امور مخالف جمهور بودند و
پیوسته نقض قول اطرانس و تابعین او را مینمودند بر خلاف دستور العمل کلاونی
بهیچوجه از منزل بیرون نمیآمدند بلکه اکثر اوقات در بستر استراحت خوابیده بودند و هیچ
بقول دکتر اعتنا نمیکردند ناخوشی معروف به اسکوربو که سابقاً ذکر شد که از امراض
مسریه و غالباً در میان ملاحان بروز کرده تمام خون بدنرا فاسد و اگر زود معالجه
نکنند شخص را هلاک میسازد عارض پن شد دکتر کلاونی با آب لیمو و قرص آهن او را
معالجه نموده بهبودی یافت ناخوشی سرایت بدیگران کرد چنانچه در ظرف شش روز
سیزده نفر از هیجده نفر عمله کشتی مبتلا شده قدرت حرکت نداشتند لاینقطع از دهان
آنها خون جاری بود و در جلد بدن لکه های سیاه رنگ نمودار و علی الاتصال از درد
پا و کمر مینالیدند و آنهارا که سالم بودند متوحش و متألم میساختند دکتر کلاونی و اطرانس
شبها آنهارا معالج و پرستار مرضی بودند و یکی از آنها متصل مواظب بخاری بود
که مبادا آتش خاموش و حرارت اطاق کم شود چند روز هم بدینمنوال گذشت و
عاقبت در هشتم دسامبر که اول زمستانست دکتر کلاونی میزان الهوا انطرا کشنده
درجه برودت را چهل و چهار درجه تحت صفر یافت و جیوه را منجمد دید از انطرف بار
ذغال رفت مشغلی از آن که در حقیقت سرمایه حیات بود نیافت سیاهی و رنگ سیاهی
را موجود دیده بر خلاف عادتی که داشت فوراً بسایر ملاحان و کیفیت را آشکار کرد

نا امیدی بر آنها غالب و مرگ را بجان طالب شدند جمعی از ملاحان نزد اطراس آمدند
از روی تضرع و زاری گفتند با وجود چوب دکل و تخته های حجم کشتی از سرما تلف شدن
روا نیست اگر اجازه بدهی اول اجناس بیکاره کشتی را بسوزانیم و در آخر اگر ناچار شویم جهت
حفظ بدن لابد تمام کشتی را آتش خواهیم زد اطراس گفت فرضا که چنین کردیم در وقت
تابستان چگونه معاودت بوطن خواهیم نمود بهتر آنست از جوهریات الکولیک
که زیاد همراه داریم و تاکنون باتلاف و استعمال آن راضی نبودم قدری آلوده
بپارچه های کهنه نموده در بخاری بسوزانیم و از خداوند فرج بخواهیم ملاحان فوراً از پی
اینکار که آخرین چارهٔ حفظ جان بود روان شدند اما از آن زمان ببعد دیگر اطراس
پیوسته در عرشهٔ کشتی مشغول پاس بود که مبادا ملاحان بی اطلاع او تختهای کشتی را
شکسته بسوزانند روزی از فرط خستگی و کسالت از عرشهٔ کشتی پایین آمده داخل اطاقی
که منزل عامه بود گردید بعد از قدری آسایش دکتر کلاونی که تا آن وقت هیچ سخنی
برخلاف اطراس بر زبان نیرانده نزد او رفته گفت اگرچه اطاعت فرمان تو بر من
و سایر ملاحان فرضست اما شدت سرما طوریست که افروختن الکل هم فایده ندارد
مرخص کنید چوبهای زیادی کشتی را که چندان لازم نیست بسوزانیم اطراس در نهایت
تغیر جواب داد که تا در من رمقی باقیست اجازه نخواهم داد که سر موئی از کشتی مرا
شکسته بسوزانید اما چون عقیدهٔ تو این است که بدون آتش مرگ همه یقین است
مختارید من در اینکار ساکتم حکم نمیکنم مانع هم نمیتوانم شد بمجرد اینکه کلام اطراس
قطع شد ژونسون و سایرین تبرها برداشته اول دکل را شکسته سوزاندند و بعد
به تخته های سقف پارهٔ انبارها و اطاقها پرداختند صدای تبر که بگوش اطراس رسید
در جوش و خروش آمد و از فرط غصه میگریست ده روز بدین منوال گذشت روزی ناگهان
دکتر کلاونی در وقتیکه مشغول مطالعهٔ روزنامهٔ سفر لیراد وار دبلشر بود فریاد برآورد

کشتی را

که شما را مژده باد که بحمدالله بسرمایهٔ حیات رسیدیم و از مرگ نجات یافتیم این است روزنامه
سفر که در نزدیکی این نقطه که الحال منزل داریم نوشته است که طایفه اسکیمو تا اینجاها آمده
تمام سال زنده گانی میکنند و در نزد آنها ذغال و سایر مایحتاج یافت میشود اطراس
که اسم ذغال شنید پیش دویده روزنامهٔ سفر را گرفته خود ملاحظه نمود و متحیر بود که چگونه طایفه
اسکیمو تا حوالی قطب آمده مسکن گرفته اند عجب تر آنکه ذغال از کجا تحصیل کرده اند دکتر
کلاونی گفت حیرت شما از چه بابت است میو بلشر که بصدق کلام معروفست و آنچه تا حال
در سیاحت قطبی خود نوشته ما برای العین دیده و اختلافی نیافته ایم این تفصیل را باید حمل
بر راستی نمود و الآن در تدارک رفتن آنجا بود و زودتر خود را رسانیده و تحصیل ذغال نمود
دکتر و اطراس بعد از وقوف بر روزنامهٔ سفر آدوارد بلشر در تهیه و تدارک رفتن بمنزل
اسکیموها شدند که شاید ذغالی تحصیل نمایند از وقتیکه از ذخیره از ذخیرهٔ ذغال جزیره
د ذغال پیش مایوس گشته بودند تا آن زمان دیگر کسی از اهالی کشتی اطراس را خندان
و فرحناک ندیده دایم در حیرت و فکرت بود از زمانی که دکتر کلاونی مژدهٔ ذغال بود
علی الاتصال اطراس خندان و دلشاد بود ملاحان را گمان این بود که شعف
او بامید وجدان ذغال است اما دکتر کلاونی که بر حالت و خیال اطراس
داناتر و بیناتر بود میدانست که شوق و شعف اطراس نیست بلکه بجهة این است
که یک و صد میلی نزدیکتر بنقطهٔ قطب خواهد شد و در آنوقت زیاده از هشت درجهٔ ارضی
با صل مرکز قطب مسافت نخواهد داشت از آنطرف اطراس یقین حاصل نمود که
بعد از وصول بامکان مایهٔ زندگانی یعنی ذغال را بچنگ آورده چون هوا گرم و یخها آب شد
بنقطهٔ مرکزی خواهد رفت زیرا که تاریخ وقایع سفر ادوارد بلشر از سنه ۱۸۵۳ بود تا آن زمان دیگر
هیچیک از دریانوردان بسیاحتان اطراف نیامده بودند بنا علیهذا نتایج سفر مجهول
یافته ژونسون را امر نمود اهم آوردن اسباب رفتن نمود مشارالیه هم سور و تمه ماند

مراجعت

سور و تمه کردند و یا جهة عبور از یخ در اندک زمانی آماده ساخت و شش سگ بزرگ از کلاب
اسکیموها که مدتی بود در کشتی نگاهداری کرده بودند که قادر بکشیدن سور و تمه که تقریباً
مشتمل محتوی بر سه چهار خروار بار باشد بودند در این وقت بکار آورد و جهة حفظ کلاب از سرما از پوست
مرال جلی تعبیه نموده که از گوش تا دم آنها را میپوشاند سگ سیاه اطراس نیز جزو
مسافرین بود اما خارج از شش سگ عرادکش بود بلکه هنگام خستگی جزو احمال و اثقال
در سورتمه محمول بود ژوزنسون مشغول بفراهم آوردن اسباب سفر بود و اشیاء
لازمه را آنچه تصور نمود مهیا داشت منجمله چند ذرع کتان ضخیم برداشتند که اگر جائی اتفاق
افتد که نتوانند پناه و جایگاهی از برف یا یخ جهة خود ترتیب دهند اقلاً چادری بجهة بیتوته
شب مهیا داشته باشند و لحاف و پتوی زیاد از پارچه های پشمین و پوست گاومیش
بجهة فرش که رطوبت کمتر و دیرتر سرایت کند و بجهة آذوقه تقریباً یکخروار نان خشک و
مقداری الکل برای افروختن آتش و پختن چای و قهوه و مختصر اسباب طبخی با قدری گوشت
قدید جزو تدارک سفر در سورتمه حمل نمودند بعلاوه هریک از مسافرین که اطراس و کلاونی و
دو نفر ملاح دیگر بودند یک تفنگ دو لوله و یک طپانچه شش لوله با قورخانه لازمه همراه
داشتند چند ساعت قبل از حرکت اطراس ژوزنسون را خواسته باو دستورالعمل داد
که پیوسته در غیاب او مواظب افعال و اقوال شاندون و سایر ملاحان که با او همدست
دارند بوده بقدر امکان نگذارد چوبهای کشتی را شکسته بسوزانند و اگر چنانچه بعد از چهل پنجاه
روز اطراس بکشتی معاودت ننمود ژوزنسون فرمانده کل شده در اول تابستان کشتی
فرد از را به لیورپول بندر انگلیس مراجعت داده تسلیم وراث و اقوام اطراس نماید
دکتر کلاونی از مفارقت اطراس رفیق شفیق خود ژوزنسون زیاد دلتنگ بود اما
صلاح و پیشرفت کار اطراس را ترجیح بدوستی بلکه منافع شخصی خود میداد خلاصه راه
مقصد را پیش گرفتند و دو سه روزی باینحالت راه پیمودند اطراس به دکتر کلاونی

اظهار

اظهار داشت که عجب این است میزان الهوا درجه حرارت و درستی تعیین درجات
حرارت یا انقلاب هوا را میکند دکتر جواب داد در اراضی قطبی که دور از مرکز حقیقی کره است
هر چیزی خارج از طبیعت و میزانست جیوه بالکل که بواسطه آن تعیین درجات هوا میشود
اثر چندانی ندارد و اگر هم تعیین نمایند غالباً دیده شده که برخلاف آن بروز کرده بالاخره
آن روز از سمت معینی که از ابتدا حرکت از فرد از تا آن زمان بجزانه میرفتند از آن راه منحرف گشته
نقطه میان جنوب و مغرب را بامداد قطب نما تعیین کرده بآنطرف راندند روز پنجم حرکت
برف زیادی بشدت بارید طوریکه مسافرین مجبور بتوقف شدند تا باریدن برف قطع شد
مجدداً حرکت نمودند از مخترعات دکتر کلاونی بجهة این سفر یکی این بود که کلاه
اختراع کرده بود که سر و صورت و گردن را میپوشانید بلکه شانه و کتف را نیز
حفظ مینمود و چهار سوراخ در برابر صورت برای دیدن و دو جهة تنفس از دماغ و دهن
تعبیه کرده بود همیشه دکتر از اشخاصیکه جهة حفظ از سرما شالهای پشمین بسر و گردن
می بستند نهی و مذمت مینمود زیرا در شدت سرما شال پشمی را که دهان و بینی را میپوشید
از بخار نفس منجمد و با پوست بدن ملاصق گشته وقت باز کردن موجب صدمه و اذیت
میشود برخلاف وقتیکه منافذ نفس بسته نباشد گذشته از وقوع این نوع صدمات طبیعتاً عدم
هم اگر آلات تنفس و استنشاق آزاد باشد بهتر است خلاصه هر قدر پیشتر میرفتند صدمه
و آسیب بیشتر میشد و سرما بحدی بود که قادر بر تکلم نبودند از شدت سرما اگر دهان را
باز و تکلم آغاز میکردند فوراً بخار دهان منجمد گشته لثه و لب را متألم میساخت لهذا
زیاده از حد لزوم مکالمه مابین چهار نفر مسافر نمیشد هریک چوبی بدست گرفته
راه طی مینمودند و اگر اثر پای حیوانی از قبیل خرس یا روباه میدیدند اعتنا نکرده میگذشتند
چرا که از پی رفتن و شکار کردن آنها در صورت امکان جز تعطیل وقت و باز ماندن
از مقصد هیچ فایده نداشت آن روز را نزدیک بظهر در پناه تپه از یخ بجهة صرف ناهار توقف

نمودند

توقف نمودند با کبریت چراغ الکل را روشن کرده چای گرمی با آتش الکل طبخ داده با نان
خشک صرف نمودند یکساعت تقریباً مدت نهار و استراحت آنها طول کشیده بود بلا فاصله
راه افتادند قریب شش ساعت که راه پیمودند مسافرین و کلاب بار بر همگی خسته و مضطر شدند
اطراسس بواسطهٔ باد سرد دیگه میوزید حکم داد از قطعات یخ منزلی ترتیب داده مدخلی از
برای او تعبیه نمودند که با نهایت صعوبت خارج و داخل میشدند سکهار اجزنک سیاه
با سورو تمه خارج گذشته مسافرین و سگ اطراسس در اطاق یخی جای گرفته فی الفور
الکل افروخته چای طبخ نموده قدری عدید اضافه بانان خشک و چای گرم شامی بکمال
میل و لذت خوردند بعد از صرف شام کفش و جوراب در آورده با حرارت آتش الکل
خشک کرده بقدر مقدور خود را پوشانده با نهایت راحت خوابیدند و قبل از استراحت
چنین قرار دادند که یکنفر از چهار نفر همه شب را بنوبه بیدار باشد و سایر بخوابند اگر
بیدار است علاوه بر قراولی خارج داخل و مدخل اطاق را باید پیوسته با چوبی گشوده
نگاهدارد که مبادا قطعهٔ یخی که در سقف است جدا شده در را مسدود ساخته مسافرین
در گور یخ زنده مستور بمانند لاجرم باینوضع دو شبانه روز راه پیمودند روز یازدهم
که یکشنبه بود اطراسس اتراق نموده تا شام مشغول اصلاح و پینه دوزی چکمه و لباس
پاره خود گردیده و هر قدر مقدور بود بالاپوشهای خود را با الکل خشک میساختند
صبح دوشنبه نقطهٔ جنوب و مغرب را با قطب نما معین کرده بآن سمت حرکت نمودند
آنروز از اتفاق هوا صاف و در اطراف آسمان بقدر یک لکه ابر پدیدار نبود اطراسس
و سایر مسافرین زیاده از حد خوشوقت بودند و دقیقهٔ نیاسودند و بتلافی ایام
گذشته که بسبب انقلاب هوا از حرکت ممنوع بودند آنروز را پیوسته بتعجیل میرفتند
قریب بعصر بجلگه رسیدند که چندان وسعتی نداشت و در اطراف بیشه‌ها از یخ بود که آن تپه
بالای تپه‌ها یکسمت آن باید داخل جلگه شده از طرف دیگر بالا رفت چون معبر منحصر

بان بود

بآن بود سورو تمه را با کمال همت بامداد شانه و دست پائین آورده تا قریب بوسط
جلگه رفتند نزدیک بآنمیان ناگاه بخار غلیظی در نهایت برودت صعود نمود و یا از
بالای سر مسافرین تقریباً متجاوز از ده ذرع بالا رفت و طوری این بخار غلیظ و تیره
و تار بود که بفاصلهٔ یک قدم مسافرین یکدیگر را نمیدیدند بلکه صدای هم را نمی‌شنیدند
وحشت و بیم طوری بر آنها مستولی شد که نزدیک بود قالب تهی نمایند هر قدر یکدیگر را
آواز میدادند جواب نمی‌شنیدند و جرئت میکردند تفنگ خود را خالی نمایند که مبادا آخر الامر
دیگری را هدف گلولهٔ عدم ساخته از پا در آورند بعد از تصاعد آن بخار غلیظ همگی پریشان
و مضطرب بودند خصوصاً دکتر کلاونی که هم سبب و علت تصاعد این بخار غلیظ چیست متحیر بود
و از چه راه است و نیز متوهم و خائف بود که مبادا از غایت تیرگی و غلظت بخار
عرضهٔ هلاک دو مار گردد از اتفاق دو سه مرتبه بفاصلهٔ یک قدم و گاهی نزدیکتر شیئی عظیم الجثه
میدید و نمیدانست چیست و باحتمال قطعهٔ یخ التفاتی نکرده از آن میگذشت تا آنکه وقتا
نزدیک بود ملتفت شود با پیش به دامنهٔ یکی از بلندیهای اطراف رسیده هر طور بود ملتفت
خود را بالا کشید تقریباً بیست ذرع که بالا رفت کم کم بخار رقیق شده تا بانتهای بلندی
که رسید جلگه را از بخار پوشیده یافت که مانند دریای غلیظ تمام انظار را تیره داشته از
رفقا اثری نیافت فریاد و صدا بر آورد جوابی نشنید تفنگ خالی نمود کسی متعرض او نشد
قدری گذشت اطراسس که همین تدبیر دکتر را نموده بود از طرف دیگر پیدا شد متدرجاً
دو نفر ملاح دیگر بل و سمپسون خود را بیرون کشیدند و چهار نفر بیکدیگر رسیدند اطراسس
از سمپسون که محافظت در اندن سورو تمه بعهدهٔ او بود از سورو تمه سؤال کرد
سمپسون گفت آسوده و مطمئن باشید که جز سگ سورو تمه کش و سگ سیاه شادی روح شش
نزدیک سورو تمه نبود در این گفتگو بودند که بخار غلیظ از آن جلگه بالاتر آمده از تپه‌های اطراف
گذشته غلظت آن مبدل برقت شده تا بالمره از وسط جلگه برطرف شد اطراسس بجلگه

نظر افکنده سورتمه را دید که بر اطراف آن چهار خرس قوی جثه ده پانزده روباه در
آن تیره گی گرد آمده و ظلمت را غنیمت شمرده پوشش سورتمه را دریده غدید و نان خشک
بیرون آورده با نهایت آسوده گی مشغول خوردن هستند اطراس از فرط تغیر حیوانات
غارتگر را هدف گلوله ساخته تفنگ خود را خالی نمود دکتر و سایرین تقلید او را کرده بسمت
سورتمه شلیک نمودند حیوانات وحشی که هیچ مترصد چنین امری نبودند فارغ دل
با کل نان و غدید و تاراج زاد مسافرین مشغول بودند صدای تفنگ را شنیده از دور
سورتمه رمیدند اطراس فوراً خود را نزدیک رسانده زیاده از ثلث آذوقه که همراه
برداشته بودند بجا نمانده بود بسبب کمی آذوقه در پایان بردن سفر یا معاودت بسمت
کشتی تردید داشتند و با یکدیگر مشورت نمودند اطراس و دکتر و بل برفتن بسمت
جنوب و پیدا نمودن ذغال متحد الخیال بودند اما سیمپسون بواسطهٔ خستگی و نقاهت مزاج
مایل بمعاودت بود خلاصه سیمپسون که سه نفر را برفتن متفق یافت او نیز تمکین نموده براه
افتاد چهار نفر رفیق متفق القول والهمه گردیدند و سورتمه را بجانب جنوب حرکت داده
بجهة تحصیل ذغال روانه شدند سه روز متوالی راه پیمودند اتفاق تازه و حادثهٔ فوق العاده روی
نداد خبر آنکه خود شان از شدت سرما و خستگی مشرف بهلاکت بودند و کلاب بجهة قلت
آذوقه و فرط جوع قادر بکشیدن سورتمه نبودند روز چهارم معبر و اطراف و نواحی آن حالت
دیگر پیدا نمود تا آن زمان هرچه راه پیموده همه جا چنانچه اقتضای بحر منجمد است صاف و هموار
عبور براحت و سهولت مقدور بود یکدفعه دره و ماهور و گودالهای عمیق پدیدار شد
دکتر به اطراس گفت تا بحال حرکت ما بر روی آب منجمد بود و جزئی ناهمواری که دیده میشد
قطعات یخ بود که بر روی هم متراکم شده بود اما حالا ظاهراً بجزیره رسیده باشیم و بر
روی خاک و زمین سخت حرکت مینمائیم زیرا که این پست و بلندیها که ملاحظه میشود قطعات
متراکم یخ نیست بلکه تپه و ماهور خاک است که برف بر روی آنها باریده بعد یخ کرده است

بعد از وصول مسافرین بمکانهای ناهموار و تقریر دکتر اطراس نیز تصدیق قول او را کرده
یقین نمود که این پست و بلندیها که بنظر میاید انخفاض دره و ارتفاع قله کوه است که
بر روی زمین استوار است و دره که از ساحل دریا ممتد و دو کوه پوشیده از یخ
را از هم جدا نموده بود و راه سهل العبور مینمود پیش گرفته قدری که راه پیمودند بجائی از دره رسیدند
که بسیار تنگ بود و قریب ده ذرع برف بر روی هم جمع شده وسط دره را پر کرده بود بطوریکه
حرکت سورتمه با کلاب ممکن نبود باید هر چند قدم سه نفر از چهار نفر با کلاب کمک کرده
سورتمه را عبور دهند و یکنفر دیگر در جلو با چوب بلندی کمیت برف را ملاحظه و معلوم نمایند
و قاید دیگران باشد گاهی برف دره بطوری بود که سورتمه غرق شده یکباره زیر برف
پنهان میشد آنوقت باید شخص قاید و بلد که از پیش میرفت برفها را بیکطرف کرده اشخاص
و کلاب و سورتمه را یکان یکان از میان برف بیرون آورده خلاص نماید با اینحالت
آنروز را تا شام زیاده از یک فرسخ راه نرفتند چون شب در آمد از غایت خستگی و تعب
دیگر قادر بتعبیه اطاق یخی نبودند ناچار اکتفا بافراشتن چادر نموده قدری نان خشک
بجهة سد جوع صرف کرده جوراب و کفش خود را بر روی سینه گذاشته که شاید
از حرارت بدن خشک شود و تا صبح دیدهٔ استراحت برهم نهادند سیمپسون بیچاره که
صدمات و زحمات این دو سه روز مزید نقاهت و تکسر مزاج او شده از فرط ناتوانی
مشرف بهلاکت بود در این شب سینه درد و دکام سختی نیز عارض او شد چنانچه
صبح روز پنجم دیگر قادر بر حرکت نبود او را بر روی سورتمه انداخته حرکت میدادند
بل و دکتر نیز از فرط ... و زحمت زیاد خسته و افسرده بودند اما از ترس خود را
نمیباختند و پیوسته بخیال دیگر خود را مشغول میداشتند اما شخص اطراس مانند
کوهی که او را از آهن و روی ساخته باشند هیچ جزو از این صدمات و زحمات فتوری
در حالت او راه نمییافت و ابداً آثار ملالت و کسالت در طبع او ظاهر نمیشد عصر از روز

که هوا بشدت سرد شد که نزدیک بود خون را در بدن مسافرین منجمد سازد یه که نشست و
هوا روشن گردید پل نگاه به دکتر تبسم کرده بلاتامل سور و تمه را رها کرده مشتی برف برداشته
بدهان و دهان یکه بتمام صورت او مالید دکتر تبسم که هرگز ترقب چنین عملی از پل نداشت متحیر
و متغیر شد که آیا پل دیوانه شده یا در این هنگام خیال مزاح دارد و هرچه خواست خود را
از چنگ پل خلاص کند ممکن نشد تا قریب یکربع پل با برف انقطاع دماغ او را مالید بعد
که از اختیار دست کشید دکتر دلیل پرسید پل جواب داد که چون بصورت تو نظر افکندم
دیدم شدت سرما چنان در تو اثر کرده که عروق و بینی سفید شده است و دانستم که خون
از جریان باز مانده و اگر دقیقه غفلت میکردم و بینی تو را با برف اینقدر مالش نمیدادم
تا دوباره خون در عروق جریان نماید قطعاً سرما بینی تو را برده الحال ناقص شده بودی
دکتر اظهار امتنان نموده برخود مفتخر ساخت که اگر پل ناخوش شود بقدر قوه از او
پرستاری کند که تلافی محبت و نیکی او را کرده باشد اطراسس در این بین از عقب رسید
از حالات اینده نیز اطلاع یافت خواست که از مزاج سمپون هم استفسار و اطمینان
حاصل نماید از دکتر سوال نمود که امید سلامت و نجات از برای سمپون باقیست
یا بیچاره هلاک خواهد شد دکتر جواب گفت حیات و ممات دست خداست اما ظاهراً
مشکل است سمپون جان بدر برد اگر در کشتی بودم یا در جائیکه هیزم میتوانستم بدن او را
با آتش گرم نمود یقین او را علاج مینمودم و از آن بلیه نجات میدادم اما در حقیقت او
حالا منجمد شده است و اسباب گرم کردن او را نداریم این است که من با کمال مایوسی
و از حالت او در افسوسم اما با وصف این یکدو روزی در اینجا اطراق نمائید تحمل
مالش زیاد بدن او را گرم کرده بحالت طبیعی باز آوریم اطراسس خشمناک شده گفت
مگر نمیدانید که زیاده از بیست روز دیگر آذوقه نداریم و این آذوقه همینقدر است که با
نهایت امساک ما را مساوات بکشتی دهد با وجود این چگونه میتوانیم اطراق نمائیم

دکتر و پل ساکت شده دم فرو بستند شب آمد دامنه کوهی از یخ رسیدند پل بضرب تبر
و تیشه مغاره از یخ کنده مسافرین آنجا پناه جستند دکتر کلاونی تا صبح مشغول مداوا و پرستاری
سمپون بود و هرقدر او را میمالید که شاید تخفیفی در درد او پیدا شود آناً فآناً مرض شدت
مییافت و بنیه تحلیل میرفت علی الصباح که هوا هنوز تاریک بود اطراسس به دکتر
و پل را فرمان داد که مصمم حرکت باشند سمپون هرچه ناله و زاری کرد بلکه او را اینجا گذارند
که اقلاً جانی براحت بسپارد پذیرفته نشد قدری که راه پیمودند سگ سیاه اطراسس بیجهته
بنای دویدن را گذارد و عوعو میکشید اطراسس که قدری عقب بود گمان برد خرس
یا جانور دیگری قصد سور و تمه نموده که اینقدر سگ در اضطراب است خود را بتعجیل از عقب
رسانیده سگ را نیافت در تشویش شده بر اثر صدای آن روان شد قدری که راه رفت
سگ را در دامنه تپه دید که نشسته و پیوسته صدا میکند دکتر کلاونی نیز در این بین رسید
با اطراسس گفت وحشت و صدای پیوسته سگ بیجهته نیست تحمل در حوالی اینمکان
انبار آذوقه یا ذغالی پوشیده و این حیوان از فرط فراست و تیز هوشی درک کرده باشد
باید همین جا که سگ قرار گرفته کاوش کرد و باعث آنرا معلوم ساخت اطراسس
از روی استهزا گفت گمان ندارم احدی از بنی نوع انسان خبر با اینجا گذر کرده
باشد مگر خرسها و روباهها آذوقه و انبار خود را پنهان کرده باشند دکتر گفت در هرحال
کاوش و جستجو ضرری ندارد پل را آواز داد تا بامداد آنمکان را بشکافند قدری که برف
را برطرف کردند بسنگ رسیدند دیدند بعضی آثار که بکار دست انسان مینمود پدیدار
شد سنگها را که دور نمودند بطری نمایان شد دکتر از فرط فرح و انبساط نزدیک بود
فجاه کند اطراسس اگرچه ظاهراً اظهار یاس و دلتنگی مینمود ولی در باطن زیاد منقبض و
متالم بود که چرا قبل از او کشتی بانیفتات آمده دکتر سر بطری را باز کرده کاغذپاره
بیرون آورد که اینچند کلمه در او مرقوم بود التامون پوریوار ۱۳ دسامبر ۱۸ باقی

کاغذیکه از بطری برآمد از اثر رطوبت سیاه و لایقرء بود دکتر به اطراس گفت کشتی موسوم
به پوریواز و ناخدای معروف به التامون هرگز شنیده‌ای اطراس جواب داد که نه تاکنون
چنین اسمی شنیده و نه چنین کشتی گمان برده‌ام دکتر گفت در وجود چنین کشتی و ناخدائی
باین اسم هیچوجه شبهه و تردیدی نیست چراکه بدون تحقیق و وقوع چگونه میشود شخصی باین
نواحی آمده چنین نوشته در بطری گذاشته زیر خاک پنهان کرده باشد پس لاشک کشتی
موسوم به پوریواز درهمین ایام باین نواحی رسیده و گرفتار یخها گردیده و عملهٔ آن کشتی
در آمده در ساحل مکانی جهة گذرانیدن زمستان اختیار کرده‌اند بعد بجهة کمی آذوقه یا نبودن
ذغال مانند ما که مشرف بهلاکت هستیم تلف شده‌اند و ناخدا بملاحظه آنکه شاید وقتی کشتی از
برای جستجوی او باین صفحات روانه گردیده اسم خود و کشتی را با تاریخ روز آخر زندگانی خود
بعلاوه بعضی تفصیلات دیگر که محو شده و معلوم نیست چه نوشته و در میان بطری پنهان
داشته است بهتر آنست که عوض رفتن از پی ذغال موهوم اقلاً اینفقره را معلوم نمائیم و
اطراف این دشت را گردش کرده شاید اثری از این بیچاره‌ها ظاهر شود دور نیست که
هنوز هم کسی از عملهٔ آن کشتی در قید حیات و بر وقت رسیدن ما جان او را از ورطهٔ
هلاکت نجات دادن بهتر است تا باحیای نفس خود را از شنوش اطراس تبسمی کرده به دکتر
گفت چرا باید قصهٔ معین خود را بتکلیف تو در امریکه نتیجهٔ آن غیر معین است تبدیل کنیم و وقت داریم
خود را از برای جستجوی عملهٔ پوریواز صرف کرده همراهان و ملاحان کشتی خود را با انتظار ذغال آن
در حسرت گذاشته تا جان بهلاکت دهند دکتر که در تمام امور مطیع فرمان اطراس بود دعوای
نداد بعد از آنکه دکتر و سایرین میل و ارادهٔ اطراس را از رفتن بتحصیل ذغال و عدم توقف
در آنمکان دیدند اطاعت و پیروی خیال او را لازم شمرده بتعجیل در حرکت نموده براه افتادند
اطراس در فکرت بود که کشتی پوریواز از کدام ملت بوده و التامون که باشد
و از برای چه عزیمت این سواحل را کرده و هرگاه خیال میکرد که از بنی نوع انسان
کی

کسی غیر از او باین حد همت و غیرت کرده که تا بجوار قطب آمده است آتش غیرت پنهان در
کانون دل او مشتعل میشد که در آن شدت سرما عرق میکرد بطوریکه لباسش تر میشد بیم
آن بود که از این سودا هلاک شود اما دکتر و پل از یافتن کاغذ جوف بطری کمال خوشحالی را
داشتند و ظن آنها این بود که از نزدیک یا دور از اهل کشتی پوریواز لا محاله خبری خواهند
یافت و از دو حال خارج نخواهد بود و آنها بواسطهٔ بی‌معاشی و فرط جوع در نهایت استیصال
و تعب و عسرت خواهند بود و ایشان از آنها دستگیری و اعاشی از بقیهٔ زادی که در
سورو تمه موجود است خواهند نمود و الا اگر بر خلاف پوریواز تمام مایحتاج معیشت را از
ذغال و آذوقه داشته باشند و گرفتاری آنها از واماندگی در بحر منجمد است فنعم المطلوب
بحکایت کشتی اطراس آمده متفقاً این زمستان را بسر برند قدری از راه را مسافرین با این خیال
مشغول بودند در اثنای راه بعضی طرق از قبیل کوه و دره و گودالهای عمیق که ناچار باید از
آنجا عبور کرد پیش آمد که بالمره از خیال اهل کشتی پوریواز افتاده بفکر نگاهداشتن سر خود
شدند از آن طرف سیمپسون بیچاره بر روی سورو تمه افتاده تمام بدن منجمد گشته از شدت
مرض اسکوربو پیوسته بخود می‌پیچید و بجهة استخلاص تمنای مرگ مینمود و دکتر از صحت
او یکباره مأیوس بود لاجرم آن روز را قریب هشت ساعت یکسر راه پیمودند روشنائی
افق که به برف تابیده بود بطوری بود که چشم از ملاحظهٔ آن متألم شده همگی را مرض رمد
عارض شد و استعمال عینک الوان غیر ممکن بود زیرا بخار چشم بصفحهٔ شیشه رسیده فوراً
منجمد میشد و شیشه تار شده مانع از دیدار بود مسافرین لابد بودند که راه را درست ملاحظه نموده
تا وقت مراجعت از نابلدی بزحمت نیفتند علیهذا میانهٔ سه نفر اطراس و دکتر و پل
قرار شد که نوبه بیکی از آنها همیشه بجهة ملاحظهٔ طرق و کشیدن سورو تمه چشم را گشوده
دارد و دو نفر دیگر چشمهای خود را بسته از عقب بیایند که سفیدی برف زیاد دیده‌های
آنها را متألم نسازد دو روز هم راه پیمودند و شب‌ها اگرچه چندان خسته نبودند منزلی از قطعات
یخها

نخ ترتیب داده تا صبح بسر میبردند و الا پوشش سورتمه را بخود پیچیده بتونه میکردند روز
سیم اطراس که طبیعت آهن و مزاج چودن داشت تا آنوقت او را از اینقدر زحمات
و حدوث آفات بهیچوجه آسیب و کسالتی در طبیعت و حالت او راه نیافته بود به دکتر گفت
امروز حالت من طور غریبی است با آنکه پیوسته مشغول راه رفتن هستم نوعی خواب بر من
غلبه میکند که هیچ مشاعر بجا نمیماند و نا تمام طی طریق مینمائیم و از اینحالت گمان میبرم که هرگاه تو با بل مرا
بیدار نکنید دائماً در خواب بمانم دکتر گفت این یکنوع اغماء است نه خواب طبیعی که بواسطه
خستگی بدن یا ضعف چشم از سفیدی برف حاصل شود و قدری آسایش علاج اینمرض است
لاجرم عصر آنروز مسافرین را سختی و صعوبت راه خیلی زحمت داد از قله کوه مرتفعی بایستی بجلگه
پوشیده از یخ و برف فرود آمد راهی از قله کوه در نهایت سختی و ناهمواری پیش گرفته
میرفتند از یکدست فراز قله و دست دیگر نشیب دره بود که باندک بی احتیاطی و غفلت پا
از روی یخ لغزیده پرت میشدند و دیگر از عمق دره امکان خلاصی نبود بانحالت قریب بغروب
که هوا تاریک شده بود از کوه پائین آمده بجلگه رسیدند و شب را تا صبح از شدت سرما
آنی نیاسودند باد سخت شمالی میوزید هوا را قسمی سرد کرده بود که دست از حرکت باز مانده
و ممکن نبود برای خود مسکنی از یخ بسازند بالاخره چادری برپا نموده بالکل آتش افروخته چای
گرمی طبخ داده با قدری غدید صرف کردند الکل که مایه حیات مسافرین بود نزدیک
بود بتمام شود و اگر تمام میشد تماماً از تشنگی هلاک میشدند زیرا که در ممالک نزدیک یخ
بسته اگر هوا چندان برودتی ندارد برف خوردن چندان اذیتی ندارد چرا که بمحض ورود
در حلق تا فم معده آب میشود و برودت آن در اندرون باقی نمیماند اما در حوالی قطب
برف خوردن نه ضرر کلی بلکه خطر جانی دارد در حوالی قطب بسا میشود که برف خوردن فوراً
موجب هلاکت میشود و طایفه اسکیموها با آنکه همیشه در حوالی قطب و معتاد بهوای آنجا
میباشند راضی هستند یکماه در آتش باشند که مثقالی برف نخورند قریب بنصف شب باد سختی

بالکل

برخاسته چادر افتاد مسافرین هرچه کوشیدند مجدداً پناهی بجهة خود ترتیب دهند نه قدرت
و توانائی داشتند که از یخ جائی بسازند و نه باد مجال افراشتن چادر میداد با این حالت هر طور بود
تا صبح بسر برده علی الطلیعه که طوفان ساکت شد براه افتادند و در آنوقت از بیست فرسخ زیاده از
بنقطه که بلشر معین نموده بود و مقصد معین از برای تحصیل ذغال بود دور شدند قدریکه راه پیمودند
از اتفاق نوبه بل بود که در جلو سورتمه افتاد مسافرین گشته با چوب بلندی کمیت و مقدار
برف و یخ را ملاحظه نموده تا سایرین از عقب او راه بپیمایند که ناگاه فریاد برآورده رفقا را نزد
خود طلب داشت و تفنگ دولوله که بر قطعه یخی محمول بود بآنها نمود اطراس
پیش از همه تفنگ را برداشته دید که هنوز پر است و چاشنی دارد از وضع قنداق و علامت
روی لوله دانست که از کارخانجات ینگی دنیا ساخته شده با کمال تغیر از اینکه چون ینگی
دنیائیها یکنوع رقابت و همچشمی با انگلیسیها دارند و خیلی همت کرده اند که کشتی خود را
بنقطه از قطب رسانیده اند که اطراس گمان میبرد که احدی غیر از او احدی بانجا نرسیده
تفنگ را بدور انداخته رفقا را گفت خود را معطل اینگونه مشاغل و موانع کردن وقت را ضایع
ساختن است باید زود بمقصد شتافت دکتر کلابونی گفت باید کشتی پورپواز در این حوالی گرفتار
یخ گردیده باشد چه عیب دارد در عوض خیال امر موهومی که مضمون روزنامه بلشر ما را
در بدر ما و اینگونه در زحمت سفر انداخته و بمنازل اسکیموها روانه هستیم و تقریباً هشت
فرسنگ دیگر تا بانجا داریم از اینراه و خیال منحرف گشته باز کشتی پورپواز که در این
حوالی گمان میبرم روانه شویم اگر عمله آن کشتی حیات دارند و اسباب معیشت از قبیل
با خود آورده اند فبها المراد البته ما را نیز از آن بهره خواهند داد و هرگاه ایشان نیز مانند
ما دچار بدبختی و اینگونه سختی هستند شریک غم و الم آنها باشیم و اگر از ما پریشان حال تر
باشند بر وفق قانون انسانیت و تربیت رفتار کرده جمعی را که از جنس ما هستند حتی المقدور
اعانت و رعایت کرده از بلیه نجات دهیم اطراس گفت هر آینه این کشتی و اهالی آن

از اهل

از اهل ینکی دنیا نبودند مضایقه نبود یا بطور رعایت و استمالت یا التجا و استغاثت نزد
آنها بردیم اما الحال که احتمال کلی میرود بلکه یقین است که ینکی دنیایی هستند کمال ننگ و
بدنامی است که از انگلیس کسی ملتجی به ینکی دنیایی شود بهر اگرچه در نهایت شدت و
تنگی گرفتار مخاطره و مهالک گردیده باشد هزار بار مردن بهتر از آنستکه از افراد ملتی التجا
و استغاثه بملت رقیب و مقابل برد قدری که راه رفتند بعضی اشیا و دیگر از قبیل تخته
پاره چند یافتند که معلوم شد کشتی پورپواز در دریای منجمد شمالی غرق شده و ملاحان پناه
بساحل آورده بجهة قلت آذوقه یا ذغال بالمآل تلف شده اند اطراس در ظاهر
و باطن بهیچ جه طالب و مایل کشف حال اهالی پورپواز نبود و پیوسته درینباب تجاهل مینمود
شب را لابد بجهة استراحت و آسایش خود و کلاب و صرف غذا در محلی توقف نمودند در این
شب حالت سمپسون بشدت منقلب و دگرگون بود بطوریکه دکتر بعضی ادعیه که در انجیل
ضبط است در شدت مرض باید در بالین مریض تلاوت شود پیوسته میخواند تا
قریب بنصف شب سمپسون آهی کشید جهان فانی را وداع کرده بسرای جاوید خرامید
اطراس در اینوقت طوری متألم و مهموم شد که بی اختیار اشک از دیده ها جاری شد تا صبح
پیوسته مشغول عزاداری و سوگواری بودند چون صبح طالع و هوا روشن شد اطراس
به دکتر گفت از اینجا تا نقطه که مستر تعیین کرده باز پانزده فرسخ دیگر باقی است و با خستگی
و ضعف بدن و نهایت ناتوانی که ما داریم اقلاً چهار روز باید این مسافت را طی کرد
دو روز هم اعم از اینکه ذغال یافت بشود یا نشود در آنجا توقف نمود چهار روز هم تا
در اینمکان که حالا هستیم باید مراجعت نمود و آذوقه ما کفاف اینهمه مدت را نمیکند که با
بتوان مجدداً خود را بکشتی رسانید پس بهتر آنستکه اینده روز را غنیمت شمرده دو روز
اینجا جهة دفن سمپسون و مرمت و اصلاح سورتمه و لباس بسر برده قدری هم خود و کلاب
آسوده بشده روز سیم بسمت کشتی فوروارد معاودت نمائیم و از حال رفقا مطلع گردیم

دکتر گفت من در اطاعت فرمان تو از جان و سر مضایقه ندارم اما تا حال چون شما را طالب
رفتن و کاره از بازگشتن میدیدم جرئت مبادرت در این سخن نداشتم حال که خود بدین
بصرافت مراجعت افتاده اید با نهایت خورسندی تعریف و تمجید از اینخیال نموده
بهترین تدابیر را بازگشت بکشتی میدانم اینده روز را چنانچه فرمودید باید جهة استراحت و اصلاح
سورتمه و لباس بسر برده روز سیم همه جا برابر سورتمه و قدوم خود را بسپاریم بجانب
کشتی فوروارد شویم اطراس پن را خواسته حکم داد از یخ توقفگاهی جهة اینده روز
بنا نماید خود و دکتر نیز کمک کرده قطعات یخ را بر روی هم چیده اطاق بشکل مخروطی بنا نهادند
بار سورتمه را در خارج اطاق وضع نموده کلاب را رها کرده که قدری راحت شوند هر سه نفر
در میان اطاق جای گرفته چای با الکل طبخ داده آشامیدند و بحرارت الکل پوشش تن را خشک
و بدن را گرم کردند و بعضی لباس ها که بجهة پارگی بیشتر سبب سرایت هوا در
بدن بود بالباسهای نو و گرمتر تبدیل کرده شب را با نهایت راحت آسوده خوابیدند
صبح روز دیگر دکتر از همه زودتر بیدار شده از اطاق بیرون آمده باطراف نگاه میکرد
سگ سیاه اطراس را دید که بدامنه تپه نزدیک شده بجهة فریاد میکند و عوعو میکشد دکتر
گمان برد شاید بواسطه دفن نمودن جسد سمپسون سگ سیاه را حالت منقلب و محزون
گردیده اظهار اضطراب میکند رفقا را آواز داده حالت سگ را بآنها باز نمود اطراس
نیز همان گمان دکتر را نمود پن را مامور کرده تا در دامنه همان تپه که سگ قرار گرفته بود
و از سایر جاها وضعاً بهتر مینمود جهة دفن سمپسون محلی را اختیار کرده بحفر قبر و کار دفن
پردازند پن باتفاق دکتر با بیل و کلنگ باینسمت روانه شدند اطراس بمنزل آمد
بفاصله ربع ساعت دکتر اطراس را آواز داد که انبار آذوقه پیدا شده است اطراس
بتعجیل تمام خود را بآنجا رسانیده دید صندوقی از نان خشک که تقریباً ربع از او خالی
کرده بودند از زیر یخ بیرون آورده اند به دکتر گفت اینها همه منیت بکر خواست بردا

که باید ما در این سرزمین توقف نموده و اینکار از جهة دفن سیمپسون اختیار و حفر نمائیم فصل سوم
منت خدایرا که کار ما را اینگونه ساخت و انبار آذوقه که معلوم نیست کدام یک از دریانوردان
در اینجا ذخیره کرده اند از برای ما منکشف کردانید تا سفر ما بی ثمر و رنج ما بهدر رفته باشد و نزد
رفقای کشتی شرمسار و نزد شاندون سرشکسته نشده باستهزای او دچار نشویم دکتر ویل
نیز تصدیق قول او را نموده قدری دیگر که زمین را حفر کردند و قطعات یخرا دور نمودند یک
انسانی پیدا شد پل که مشغول کاوش بود از فرط خوف و واهمه نزدیک بود تلف شود
و دست او از کار باز ماند دکتر کلنگ را از دست او گرفته مشغول حفر شد قدری که
یخها را دور کرد جسد انسانی پیدا شد که لباس ملاحان قطبی در بر داشت و معلوم بود که
از شدت سرما هلاک شده بود قدری دیگر که قطعات یخرا از زمین برآوردند نعش دیگر پیدا
شد اطراس به دکتر گفت اینجا انبار آذوقه نیست بلکه قبور اموات است دکتر گفت اگر
چنین بودی پس صندوق آذوقه را چرا اینجا نهاده اند یقین این بیچارهها از اهل کشتی
پورپواز میباشند و مانند ما مسکنی از یخ برای خود ساخته با احتیاج و آذوقه خود را آماده کرده
از قضای آسمانی سقف طاق بواسطه سستی بنیاد بر سر آنها فرود آمده یکسر
هلاک گشته اند باید قدری دیگر زمین را حفر نموده اینکار را بپایان برد شاید میان آنها
یکنفر هنوز نیمه جانی داشته باشد و بواسطه او ذغال وافر و آذوقه متکاثر بدست ما
آید اطراس اگرچه هیچ طالب اینکار نبود اما چون پای احیای نفس در میان بود
لابد تمکین نمود دکتر قدری دیگر که قطعات یخرا حرکت داد جسد دیگر پدیدار شد چون
نظر بصورت او افکند فریاد برآورد که این هنوز زنده است و آثار موت از جبهه او
پدیدار نیست سرما و جبن او را باینحالت افکنده است بعد از یافتن آنجسد از زیر یخ
دکتر مشغول استنباط حیات از ناصیه او نموده و خواهی نخواهی اطراس را راضی کرده
آن بیچاره را با طاق یخی منزل خودشان برده دکتر و پل با پارچه پشمینه که با الکل

نم کرده

نم کرده بودند بدن او را مالش داده دکتر نبض او گرفته دید نبض در نهایت اعتدال و
خوب است و حرارت غریزی کم کم از کثرت مالش در باطن بدن او احداث شد
اما بیچاره قدرت تکلم نداشت دست در جیب او برده کاغذ پاره یافتند که در نورک
یکی دنیا نوشته شده بود و اسم آلتامون و کشتی پورپواز در آن ثبت بود معلوم گردید
که این شخص آلتامون است که نام خود را نوشته در جوف بطری که چند روز قبل
یافته بودند پنهان کرده بود روز دیگر بدن سیمپسون را بجای آلتامون در جوار ملاحان کشتی
پورپواز دفن نموده تدارک حرکت و معاودت دیدند و آلتامون را بجای سیمپسون
بالای سورتمه انداخته بسمت کشتی فرووارد عزیمت کردند در مراجعت چندان صدمه
بمسافرین وارد نیامد اگر زحمت و کندی بود همانا از شدت سرما و برودت هوا بود
دکتر و پل هم بواسطه رمد تا نوی چندروزی در تعب بودند و قادر بر تند رفتن نبودند
آفتاب که مدتی بود لا یری و جز روشنائی زرد رنگی که علامت طلوع آن و ابتدای
روز بود چیزی دیده نمیشد یکدو روزی که قرص آن از کنار افق طالع میشد اطراس سورتمه
در جلو مسافرین میرفت و در ترقب و انتظار بود که پیش از همه دیده بدیدار کشتی روشن سازد
روز آخر که تقریباً یک فرسخ بکشتی مانده بود از دور شعله آتش و دود غلیظی دید که بهوا
متصاعد میشود اطراس را دود از سر برخاسته دلش بلرزه افتاد که مبادا ملاحان
بتحریک شاندون در غیاب اطراس کشتی او را آتش زده باشند باز تصور نمود
که اگر شاندون با او عداوت داشته ژونسون که همیشه خیرخواه و با او یکدل بوده
اگر جمعی از ملاحان با شاندون اتفاق کرده چشم از پاس حقوق اطراس پوشیده اند
بعضی دیگر مانند ژونسون صدیق و هواخواه او بوده اند خلاصه با این بیم و امید
سورتمه را گذاشته بقدم عجله و شتاب بسوی کشتی روانه شد وقتیکه نزدیک شد
ژونسون را دید که با حالت محزون دست بدعا برداشته و کشتی تماماً آتش گرفته میسوزد

اطراس

اطراسس مضطربانه از ژوننون کیفیت را پرسید او جواب داد که ملاحان روز گذشته
بتحریک شاندون کشتی را آتش زده رفتند در این بین دکتر و پن نیز رسیده از مقدمه
آگاه و از حیات ناامید گشتند اطراسس فریاد بر آورد که اگر این بی غیرتها چنین عملی کردند
ما که ماندیم ما تنها خیتیم قطب شمال چندان دور نیست در عوض کشتی باامداد سورو تمه بآنجا
خواهیم رسید اطراسس که از همه همگنان خود پیشی جسته و گوی سبقت ربوده و پای همت
بنقطهٔ از قطب شمال نهاده بود که دست خیال جهانگرد هیچ دریانوردی بدانجا
نرسیده و در حقیقت میتوان گفت که در سیاحی ممتاز و در فن ملاحی بی انباز بود
از وقوع این امر موحش چنان مضطرب و مشوش گردید که نزدیک بود از غصه هلاک
شود امّا از دست شاندون آشفته و دل پرخون و حالتی از پریشانی مودی بجنون
از غنم کشتی فروارد و پی بیکش از رکیب تمالک بدر رفته و عنان اختیار از قبضه
تمالک او خارج گشته و هرچه با خود میاندیشید که ... بی ترتیب ... حقیقت
چشم از مردمی پوشیده از روی لجاج و عناد کشتی فروارد را آتش زده بباد فنا
داده او را بدینگونه در حیرت انداخته اند دلش در آتش حسرت نشسته و راه چاره از جهت
بسته میدید و هیچ از غرقاب فنا راه بساحل نجات نمییافت خلاصه مورخ را عقیده
آنست که هر کس غیر از اطراسس بود از این حسرت و اندوه تلف میشد امّا این شخص
که در شداید و محن بسیار مجرب و ممتحن بود و از حوادث هرچه پیش میآمد بردی
بدلتنگی و ملالت از او منکر دانید باز در این حالت نهایت بردباری و خودداری کرده
چنانچه ذکر شد رو به دکتر نموده گفت در سر نوشته تا رفتن بقطب شمال و انکشاف
اراضی آنجاست اگر باامداد سفینه نتوانستیم رفت هر طور باشد با سورو تمه این سفر
پرخطر را بپایان خواهیم برد و اطراسس را همیشه عقیده چنین بود که چون شخص خود را
در عملی قابل و مستعد یافت باید یقین نماید که حسن تدبیر او دلیل تقدیر خداوند جلیل است

و مآل

و مآل انگار خوب و بر طبع مراد صورت خواهد گرفت تا آن وقت اگر سخنان سخت و ناهموار
شاندون اطراسس را ناگوار و ناپسند آمده دل و دست او در سستی بکار نمیرفت
بعد از رفتن او و سایر ملاحان از کشتی چه جای اشطار و سستی است دیگر علاوه بر میل
باطنی که طبعاً با انکشاف اراضی و دیدن امکنه و اشیاء غریبه بدیعه داشت بخوبی اعتقادات
ثابت و جازمی نیز با قوال و اعمال اطراسس داشت و سخنان او را بدون غور و تعمق
و ملاحظه و تأمل بگوش هوش اصغا نموده بر خود محتم کرده بود که بهیچ جه در مقابل احکام
او چون و چرا نکند ژوننون هم که طرف اعتماد و اعتقاد بود در همه کارها خیالات او را
پسندیده داشت تنها ماند پن که در میانه دو دل بود او هم بعد از آنکه سه تن رفیق را
یکدل و یکجهت یافت او نیز چاره جز تمکین و اطاعت ندید سر تسلیم و رضا پیش آورد
امّا دکتر کلابونی قبل از تقسیم خواست اطمینانی از آذوقه و سایر لوازم معاش در این
نواحی قطبی بهم رساند لهذا از رفقا دور گشته خود را نزدیک بمکانیکه کشتی فروارد را
آتش زده بودند رسانیده آلات و ادوات متعلقه بکشتی را از تخته پاره و تکه آهن
و بعضی اشیاء دیگر قریب بنیم فرسنگ از صحرای پراکنده و متفرق یافت دیگر کلابونی
چون بمحل کشتی فروارد رسید و کشتی را سوخته و بعضی آلات و اسباب آنرا پراکنده
یافت کتابخانه و لوازم تحصیل از هر قبیل که با خود آورده بود بخاطر آورده بی اختیار گریست
که چقدر زحمت کشیده کتب خوب و مرغوب و اسباب مطلوب تحصیل نموده بود و ادوات
لازمهٔ علوم را از نجوم و جغرافیا و غیره و بعضی اشیاء که متعلق بعلم نباتات و حیوانات
بود از هر گوشه و کنار گرد آورده بود این بیکسیریخ گرانبها سوخته و خاکستر گردیده بیخ
او بباد رفت که ابداً از یاد نخواهد رفت در این فکر و حیرت بودند که ژوننون نزدیک
او آمده دست او را گرفته گفت تو را بنظر چه میآید مآل کار بچه منوال خواهد بود و عاقبت
حال ما چگونه خواهد شد در بزرگترین شدائد گرفتار و با عظم مهالک دچار هستیم هیچ

لغزی

و سفینه‌ای نداریم تدبیر خلاص چیست دکتر گفت کشتیرا که آتش زدند دو قایق بزرگ که در کشتی
بود آنها چه شد ژونتون گفت بزرگتر را سوزاندند و قایق دیگر را شاندون و رفقای او
با خود بردند اما جای شکر باقی است که قایق کاوتشو که از صمغ مداد پاک کن
میسازند و در غیر از وقت احتیاج مانند پارچه تا کرده نگاه میدارند و هر زمان که حاجت
شد فوراً در او باد کرده بصورت قایقی میشود و در نهایت خوبی و استحکام است شما
هنگام رفتن بتحصیل ذغال با خود برده بودید الحال همراه دارید و الا آنهم سوخته بود
و اکنون بالمره مقطوع الامید بودیم دکتر گفت مرد متوکل آنست که در نهایت تنگدستی
و عین ناامیدی و سختی خدا را معین و یار و اختیار هر کار را در قبضهٔ مشیت او داند و نیز بدرگاه
حضرت الله استغاثه بکند و استعانت بجوید که چه بسیار درماندگان که از روی صدق
نیت و صفای عقیدت حضرت احدیت را طلب کرده و بی تعب بمراد خویش رسیده‌اند
ژونتون سیمون را ندید از دکتر سوال کرد سور و تمه و سیمون چه شدند دکتر کلاونی
مختصری از تفصیل سفر خودشان بتجسس ذغال و نیافتن آن و عزیمت مراجعت بجهة
کمی آذوقه و مردن سیمون و پیدا شدن کاپیتان التامون ناخدای کشتی پورپواز
و آوردن او را بجای سیمون برای ژونتون باز گفت ژونتون از فوت سیمون
اندوهناک شده بی‌اختیار گریست اما از شنیدن نام التامون که ناخدای کشتی
بوده و بواسطه بی‌باکی و عدم احتیاط مانند اطراس بحوالی قطب آمده کشتی او غرق
و ملاحانش هلاک شده بودند مرگ را یقین کرد چرا که اگر مانند اطراس کسی بود که
بسر وقت التامون رسیده او را از مرگ نجات دهد دیگر که خواهد بود که در این
بلیهٔ سخت بسر وقت ما بیچارگان رسیده از این مهلکه خلاصی دهد دکتر گفت پس حالا
بهتر این است از قطعات یخ پناهی جهة خود ترتیب دهیم اقلاً تا قدری آذوقه داریم
و قادر بحفظ جان هستیم از سرما تلف نشویم و رایگان تن بهلاکت ندهیم و مادام که اختیاری

باقیست

باقی است عمر عزیز را خوار نداریم ژونتون و پن بساختن منزل یخی مشغول شدند اطراس
دستها را از زیر بغل گذاشته راه میرفت و با خود در فکر بود دکتر بتجسس سور و تمه رفت
مدتی نگذشت که اطاق ساخته و پرداخته شد و یک بخاری آهن از بخاریهای اطاقهای
کشتی که چندان ضایع نشده بود در این راه روی سور و تمه گذاشته با خود آورده
وسط اطاق گذاشت و تخته پاره‌های کشتی را جمع کرده و آتشی افروخته لباسها را
خشک و تن را گرم کردند و مقدار آذوقه که در سور و تمه باقی مانده بود صرف نمودند التامون
را در یخ اطاق یخی خوابانده تنش را گرم پوشیدند بعد از قدری استراحت دکتر و ژونتون
مجدداً از پی تحصیل آذوقه و تخته پاره‌های کشتی بیرون رفتند از بقیه اسباب کشتی قدری
چوب و چند صندوق نان و قدری چای که نسوخته بود و تقریباً معاش سه هفته را
کفایت مینمود تحصیل کرده مراجعت نمودند روزی اطراس و پن از اطاق یخی که
منزل عمومی بود بیرون رفته بودند خود دکتر کلاونی و ژونتون و التامون یعنی
ناخدای کشتی پورپواز که تفصیل آنرا سابقاً ذکر نمودیم در منزل احدی نبود التامون
که هنوز قوه و قدرت تکلم نداشت و از آثار حیات بجز حرکت دست و گرمی نفس
چیز دیگر از او بروز نمیکرد و در گوشه افتاده بود دکتر و ژونتون نزدیک بخاری آهنی
که در وسط اطاق قرار داده بودند جلوس کرده از هر در سخن میراندند ژونتون بدکتر
میگفت ما زیاده از سه هفته آذوقه و هیزم نتوانسته‌ایم از بقیه اسباب کشتی فرداً که
که اشرار آتش زده فرار کرده‌اند تحصیل نمائیم و حال دور و دراز است بدون اینکه تدبیری
در تحصیل آذوقه جدید نمائیم آنچه داریم صرف مینمائیم و نمیدانیم عاقبت کار چه خواهد شد
دکتر گفت من در هر کار میتوانم از روی علم و تجربت تدبیری نمایم اما در باب آذوقه
که قوت و قوت بدن و بدون آن زندگانی محالست هیچ بخیالم نمیرسد و تدبیرم از
تحصیل آن قاصر است مگر از خداوند مسئلت کنیم که بقدرت کامله و رحمت شامله خود

ما درماندگان

ما و باقیماندگان این بیچاره را از این ورطهٔ هایل نجات بخشد و اجل حتمی را از سر ما رفع کرده اند در
حین این گفتگو آلتامون با دست اشارتی کرد که معلوم بود میخواهد تکلّم نماید دکتر نزد او
رفته باتفاق ژونسون او را مالش کاملی دادند تا خون بدن او تماماً گرم شد چون
قدری حالت او تغییر کرد و بهتر شد با کمال ضعف و آهستگی گفت از بابت آذوقه آسوده
باشید سفینهٔ پورپواز که من ناخدای او هستم در حوالی همان مکان که مرا از زیر یخ و برف
در آوردید نیمه جانم را از معرض تلف نجات دادید در میان دو قطعه یخ عظیم گیر کرده است
و احتمال قوی میرود که هنوز غرق و نه تمام آن خورد شده باشد اگر بتوانید دوباره
بهمان مکان بروید بلاشک آذوقه و سایر ما یحتاج که کفایت دو سال معیشت شما را بنماید
خواهید یافت دکتر بدون اینکه جوابی به آلتامون بدهد فوراً بیرون رفت و اطراس را
طلبیده او را از تفصیل متحضر ساخت و متفقاً در تدارک حرکت بسمت کشتی پورپواز
شدند سورتمه را تعمیر نموده آذوقهٔ مختصری که باقی مانده بر او حمل نموده جائی از برای آلتامون
در روی سورتمه قرار داده که چندان از حرکت در زحمت نباشد و فردای آنروز از همان
راهی که با اتفاق رفته بودند روانهٔ مقصد شدند آنروز را تا شام در حرکت بودند چون شب
در رسید چادری که هنگام حرکت پوشش سورتمه و در توقف سرپناه مسافرین بود
افراشته بخاری آهنی را که همراه آورده بودند با تخته پاره های کشتی فرواز که بقدر
امکان با خود حمل نموده بودند روشن کرده چای گرمی با قدری نان خشک صرف
نموده با کمال راحت استراحت کردند علی الصباح براه افتادند وضع صحرا طوری
بود چندانکه چشم کار میکرد همه جا صاف و مسطّح و هموار پوشیده از یخ و برف ملاحظه
میشد اطراس بدکتر گفت هیچ میدانی که ما در روی زمین راه نمیرویم بلکه این دشت
پوشیده از یخ و برف که بنظر میآید دریا است که منجمد شده است و دلیل براین مدعا
آنکه اگر ما در ساحل دریا یا روی زمین بودیم بواسطه پست و بلندی طبیعی زمین باید برف

ویخ هم پست و بلند باشد این هموار و استوار دلیل بر اینست که در زیر ما دریای
محیط منجمد شمالی است و در دو ماه تابستان یقیناً یخ آن مبدل بآب خواهد بود دکتر گفت
منهم بعقیدهٔ شما هستم الحال حرکت ما در روی دریا است امّا باید شکر کرد که قطر یخ طوری است
که اگر بر روی آن عمارات عظیمه بنا کنند ابداً نخواهد شکست زیرا که از روی تحقیق و تدقیق
دیده و سنجیده اند که اگر قطر یخ بقدر دو اصبع باشد یک انسان قوی جثّه میتواند بدون
خطر بر روی آن حرکت نماید بدون اینکه یخ شکسته و آب فرو رود اگر از آن مقدار تجاوز
نموده به اصبع و نیم رسد اسب و سوار میتواند بدون مخاطره بر روی آن حرکت
نماید و در هشت اصبع قطر توپخانه و عرّاده های باردار بسیار سنگین میتواند حرکت نمود و در
ده اصبع قطر یک اردوی بسیار عظیم که مرکّب از توپخانه و سواره و عرّاده بارکش و
غیره باشد بدون اینکه خوفی از شکستن یخها باشد میتواند حرکت نمود و حال آنکه قطر این
یخ که الحال ما بر او سیر مینمائیم زیاده از چهل پا است چرا که در تمام فصول حتّی تابستان
در هر ده روز غالباً بجز برف میبارد اینهمه برف که بر روی هم متراکم و فوراً منجمد
میشود البتّه انقدرها قطر خواهد داشت اطراس گفت تعجّب من در این است که دریاهای
قطبی غالباً منجمد میباشند خصوصاً در موسم زمستان پس از کجا بخار متصاعد شده تولید برف
مینماید دکتر گفت این برف که در حوالی قطب میبارد اکثره هست که از رودخانه ها و
دریاهای اراضی معتدل الهوا متصاعد شده ابری متکوّن گردیده باد آن ابرها را
باین سمت ها رانده برف مبدّل میشود محتمل همین برفی که ما هر شب بآب کرده مینوشیم
از رودخانه های انگلستان است که باین سمت ها آمده است مع القصّه شب را
بعادت معمول چادر زده و آتش افروخته غذا صرف کرده خوابیدند و صبح روز
دیگر براه افتادند از حسن اتفاق در اینچند روزه مسافرت هوا صاف و لکه ابری
پدیدار نبود بلکه باد هم نمیوزید دکتر کلاونی میگفت از قراریکه حکما بدقت ملاحظه نموده اند

هوا اگر بقدری سرد باشد که جیوه منجمد شود اما با او بباید صدمت سرما اول در صورت
اثر کرده درد سر شدیدی عارض شده انسان را هلاک مینماید خلاصه چون عشر آخر ماه
نو بود شب بشب قمر دیرتر طالع میشد و روشنائی افتاب هم زیاده از دو ساعت نبود
و سایر اوقات شبانه روز هوا تاریک بود بطوریکه جهة آنکه مسافرین یکدیگر را گم ننمایند
و از راه منحرف نشوند ناچار طناب بلندی بکمر یکدیگر بسته بواسطهٔ آن حرکت مینمودند
اما با وجود همه این تدابیر این اشخاص که گوئی قوائم این را از آهن و قیر ریخته بودند از
کمی آذوقه و حرکت زیاد کسالت برانها غلبه یافته قدری از کار افتاده بودند چنانچه
هر روز در اثنای راه ناچار دو سه مرتبه توقف مینمودند که رفع خستگی نموده دوباره براه
بیفتند مسافرین از کمی آذوقه خیلی افسرده و از کار افتاده بودند و هر چند پیشتر و بمقصد
نزدیکتر میشدند از فرط تعب و خستگی چنان گمان مینمودند که از مقصد دورتر افتاده و هر قدمی
و سنگی در نظر آنها جلوه میکرد حتی اطراس خیال مینمود که شاید التامون تازه از یخ و
ناخوشی خلاص شده از روی سهو و نسیان یا بجهة اختلال عقل و اغتشاش حواس
گفته است که سفینه پورپواز وجود دارد و در آن اسباب معاش از هر گونه مهیا و فراهم هست
یا اینکه بجهة عداوت و رنجشی که میان انگلیس و ینگی دنیا است خواسته است اهالی سفینه
فروارد را که اطراس و رفقای او باشند فریب داده بخیال سفینه و زحمت بیهوده
مشغول کرده چند روزیکه در این راه هستند تتمهٔ آذوقه را صرف نموده عاقبت هلاک شوند
و خود او هم بعد از هلاکت خصم و رقیب بهره و نصیبی از زنده گی نخواهد و مردن بکام را
از زنده گی بیدنامی و ناکامی خوشتر میدارد چرا که انکشاف قطب شمالی حالا که بدست
ینگی دنیائیها نشد انگلیسیان نیز بمقصود نرسند و از این مقصد و مقصود محروم بمانند
لاجرم پیوسته در این بدگمانی بود تا اگر در خفا خیال خود را به دکتر اظهار داشت مشارالیه
قول او را محض سوء ظن دانسته قبول ننموده رد نمود و در نزد خود خیال کرد که این اظهار

عداوت اطراس با التامون ینگی دنیائی از حالا با لمآل اثر بد و منظر کلی خواهد داشت
روز چهاردهم ماه مارس که روز شانزدهم مسافرت بود چنانچه در فصل ماتقدم نیز ذکر
شد بواسطه صدمات و زحمات وارده ضعف و فتوری در حالت اطراس و همراهانش
بحدی استیلا یافته بود که مزیدی بر آن متصور نبود و با این حالت پریشانی و ناتوانی هنوز تا
مقصد که محل کشتی پورپواز بود صد میل مسافت داشتند از این طرف بجهة تقویت کلاب که
قوت کشیدن سورتمه و اسباب داشته باشند لابد شدند از غذای خود کاسته بقدر
ربع آنچه را که همیشه صرف مینمودند اکتفا کرده طعمهٔ کلاب را بقدر کفایت دهند تا از کار باز
نمانند سرب و باروط هم انقدر نداشتند که لااقل بتوانند صیدی نموده بوسیله آن توشه
در روزی دهند اگرچه تا آنزمان هر چند در صدد صید روباه سفید و خرگوش که در میان
وحوش آن نواحی گوشت آنها لذت و امتیازی داشت بودند مقصود دست نمیداد
اما روز قبل که جمعه پانزدهم بود دکتر کلاونی با مشقت تمام یک سگ آبی بضرب گلوله
شکار کرده بود ژونسون با نهایت مهارت و تردستی پوستش را کند اما بسیار شکار
ناقابل و صید مختصری بود جز روغن آن که اسکیموها صرف مینمایند چیز قابلی از آن عاید
نشد اما هیچیک را یارای اکل و صرف روغن مزبور نبود دکتر کلاونی که همیشه در هر کار تقدم
میجست و جرئت مبادرت داشت فی الجمله از آن روغن بدهان برده بعد از مذاق
هر چه خواست بلع کند نتوانست اما پوست سگ آبی را با خود برداشته در سورتمه
گذاشت صبح روز شانزدهم از دور چند قله کوه یخ و برف دیدند که معلوم نبود که فی الحقیقه
قلل جبالیست که در سواحل دریا واقع و پوشیده از یخ و برف است یا قطعات متراکمه
یخ است که از دور مانند کوهی بنظر میاید لاجرم چون از دور و نزدیک چیزی جز برف
و یخ بنظر نمیآمد از قرب و بعد ساحل بیخبر بودند کسالت و خستگی بر مسافرین غالب شده
میل باستراحت نمودند بعد از زحمت زیاد با کارد یخ بری منزلی از یخ ایجاد نموده

آتش افروخته تن را گرم نموده بحظه آسوده گشته ژوزفون بهمه طور بود کلاب را نیز در اطاق
یخ جا داد زیرا که در خارج بمانند بی شبهه از سرما تلف بشدند ژوزفون که مهارت تمامی
در تربیت کلاب داشت بر این شد که اینها را با گوشت سگ آبی که سیاه رنگ
و دیلمی بود و خود ایشان از اکل آن اجتناب مینمودند طعمه دهد تدبیر و خیال او خیلی بجا
افتاد چرا که کلاب را گوشت سگ آبی خیلی مطبوع و گوارا افتاد و برغبت تمام صرف
مینمودند ژوزفون که چنین گمانی نداشت و اینکار را دور از قاعده میدانست بسیار
خوشوقت شده نعمت غیر مترقبه شمرده مراتب را بدکتر اظهار داشت امّا دکتر هیچ تعجب
نکرد چرا که میدانست در طرف شمال یکی از خوراک خاصه اسب گوشت ماهی
است و در اینصورت چه عجب اگر سگ گوشت سگ آبی خورد خلاصه قبل از
اینکه مسافرین دمی از رنج و الم بیاسایند و از زحمت راه به بستر استراحت پناه برند
دکتر با ایشان گفت از این نقطه غافل نباشید که هنوز تا نقطه مقصود مسافتی دراز
در پیش است و از آذوقه که با خود داریم جز قلیلی بجا نمانده آلتاموس در جواب گفت
پس بطریق اولی باید در طی طریق تعجیل نمود که هیچ مجال درنگ و اهمال نیست اینها
که قوی تر و توانا ترند باید ضعفا و ناتوانان را یاری و مددکاری کنند بل از بس تحمل
زحمات بوده دمی نیاسوده بی اختیار شده با کمال یأس و ناامیدی گفت نمیدانم
بعد از همه این زحمات و مصاعب نقطه معینه کشتی پورپواز را خواهیم یافت
یا نه ژوزفون گفت چه جای یأس و نومیدیست بلکه بدون شبهه و تردید اگر بدان نقطه رسیدیم
کشتی مزبور را خواهیم یافت چرا که سخن آلتاموس نه از روی غرض بوده و نه از روی مدهوشی
و استیلای مرض خصوص در صورتیکه بداند اگر کشتی مزبور را نیابیم و دروغ او آشکار شود بی درنگ
تا آهنگ حیات او را خواهیم نمود دکتر مجدداً به احتیاط و مزید اطمینان و اعتماد نزد آلتاموس
رفته که باز در باب کشتی پورپواز سؤال و جواب نماید آلتاموس بخوبی و سهولت تکلم میکرد لکن هنوز بکلی

ضعف

ضعف و نقاهتش برفع نشده بود مجدداً تفصیلی که در باب کشتی پورپواز و وجود آن در محل معهود اظهار
داشته بود تقریر نمود پس از آن دکتر برفقا گفت از قرار بیانات آلتاموس معلوم میشود که کشتی
پورپواز وجود دارد و در وجودش شبهه نیست اگر اشکالی است در وصول بدانست آلتاموس
پرسید چه قدر آذوقه باقی مانده است دکتر گفت نهایت بقدر چهار روز دیگر که با امساک و صرفه
جوئی نمائیم آلتاموس گفت باید همت کرد و تا چهار روز دیگر خود را بکشتی رساند دکتر گفت چنین
است که شما میفرمائید آذوقه بپایان رسیده جان از خار شوان شمرد اگرچه در این سفر بسیار رنج
برده و صدمه خورده ایم لکن اگر در این چهار روز که مجالی داریم اهمال ورزیم و تن بکسالت و خستگی
دهیم لاشک جان بهلاکت خواهیم سپرد باید همت کرد بحمدالله که هوا بسیار مساعد
و ملایم است پانزده روز میشود که ابداً برف نباریده زمینها سخت و عبور سر تپه بغایت سهل است
اندوه و افسوس که داریم از قلت آذوقه است امّا چه چاره و جز صبر و شکیبائی چه میتوان نمود
ژوزفون گفت اگر بخت یاری کند و قدرت و مهارتی داشته باشیم ممکن است بوسیله
تفنگ و فتیل و باروتی که باقی مانده خرسی شکار کنیم و آذوقه چند روز را فراهم آریم دکتر
در جواب اظهار داشت که هرگاه چنین نعمتی دست دهد فبها المطلوب امّا دریغ که چنین
حیوانی نادر الوجود و کمیاب است و اگر هم یافت شود نزدیکی با آن مشکل و شکار آن بسیار
صعب و دشوار است گیرم که جمیع شرایط موجود و موانع مفقود گردد صیاد چون هنگام صید باشد
از مرعوبی تیری آورد و باز در قید آنست که مبادا تیر خطا و صید از چنگ رها شود دستش لرزیده
لامحاله تیر بهدف مقصود نیاید بل گفت بحمدالله که شما صیاد قابلی هستید دکتر گفت بلی قدرت
و قابلیت من در وقتی است که ندانم روزی جمعی بشکار من بسته و منتظر صید من نشسته اند با وصف
این مترصد آنم که هرگاه فرصتی یابم و موقعی بدست آرم و شکار مقصود پدید آید دل از دست ندهم
و خاطر را بدینخیالات مضطرب و متزلزل نسازم بلکه انشاءالله بخت یاری کرده تیر که
از هدف مراد تجاوز نکند عجالتاً باید غذائی که موجود است صرف نموده قدری استراحت کنیم

فردا صبح رهسپار مقصد گردیم مسافرین شب را باستراحت خوابیده صبح روز دیگر رفقا ما ژونسون را
از خواب بیدار کرده و کلاب را لبسه و قمه بسته عازم مقصد شدند هوا صاف و بسیار
خوب بود و قرص شمس بواسطهٔ انعکاس شکل عجیبی طلوع نمود و کمتر کلاوبنی تفنگ بدست
بمسافت یک دو میلی از سایرین دور و در جستجوی صیدی بود و بهمه جهة چهار سیر باروط
و سه صد گلوله داشت فی الحقیقه کفایت صید حیوانی مانند خرس را نمینمود چراکه تا ده و
دوازده گلوله نخورد از پا در نمی آید لهذا از رسیدن خرس مایوس و منظوری جز شکار چند روباه
و خرگوش نداشت و اگرهم در آن روز خرسی دیدی با شوانستی نزدیک آن رفت
با فریب انعکاس را خورده تیری بتقریب میانداخت و بخطا میرفت خلاصه رفقا که صدای
تفنگ دکتر را شنیدند بخیال آنکه شکاری نموده بی اختیار مشعوف و خورسند شده
پیوسته بطرف او نظاره میکردند و اشاره مینمودند ولی چون نزدیک میشد از چهره
او استنباط خرمی نکرده تنگیش یافته مایوسانه روی از او بر تافته بمقصد می شتافتند چون
شب در رسید در مکانی رحل اقامت افکنده مانند سایر شبها هر طور بود بسر بردند
چون صبح طالع شد عزیمت حرکت نموده با کمال ضعف راه می پیمودند از بدبختی مسافرین را
راهی سخت پیش آمد ایشان کشان کشان خویش را از نشیب فراز بالرزش اندام
و لرزش اقدام میبردند و بهر طریق بود قدمی پیش فرا می نهادند و دمی وقت را از دست
نمیدادند کلاب از فرط جوع حتی امعای سگ آبی را خورده شروع بجاییدن چرم
تسمهای سر و تنه نمودند در این اثنا روباهی چند از نزدیکی ایشان گذشتند دکتر
تیری بسوی یکی از آنها انداخت باز هم خطا شد سرب و باروط منحصر بیک تیر تفنگ
شد از زور را از فرط خستگی و کسالت زود زود اطراق کردند و آخرین لقمه غذائی که داشتند
صرف نمودند اگرچه جای حیرت است که چگونه آن لقمه در حلق ایشان فرو رفت و چه
نوع این غصه را متحمل شدند خلاصه بعد از صرف آن غذا همگی متحیر و متفکر نشسته هر چند

تصوّر

تصوّر مینمودند ابواب فرج و گشایش از همه جا مسدود و اسباب تباهی بهمه جهة موجود
بود و از عاقبت کار سخت افسرده و فکار بودند مگر دکتر که در این حالت هم باز امیدوار
و در انتظار فرج الهی بود ژونسون بصرافت افتاد که دامی چند بجهة گرفتاری وحوش
تعبیه کند شاید بدین وسیله شکاری بچنگ آید ولی چون اینقدر طعمه نبود که کفایت دام را
کند از این عمل نیز مایوس و ناکام بود روز دیگر که نزدیک دام آمد روباهی دید که بدام نزدیک شده
لکن چون گرفتار نبود چشمش باو افتاده فوراً فرار کرد ژونسون با کمال یاس مراجعت کرد
در عرض راه خرس قوی اندامی دید که تقریباً در پنجاه قدمی سر و تنه ایستاده است
با خود گفت یقین این شکار را پروردگار فرستاده و وسیله حیوة ما ساخته است که از گرسنگی
تلف نشویم شکرها کرده بلا تامل بدون آنکه رفقا را بیدار کند تفنگ دکتر را برداشته بجانب
خرس شتافت بجهة سهولت دستکش پوستی که در دست داشت در آورد همینکه تفنگ را بدست
گرفت از فرط سرما تفنگ بدستش چسبیده بی اختیار فریاد بر آورد و از دست بینداخت
فوراً تیر خلاص شده گلولهٔ آخری که سرمایهٔ امیدواری مسافرین بود از نشانهٔ مراد تجاوز کرده
بهدر رفت همینکه دکتر صدای تفنگ را استماع نمود از اطاق بیرون دویده نزد ژونسون
رفت از وضع حالت فهمید که چه غائله رخ نموده و خرس را دید که بدون جراحت
راه فرار پیش گرفته است بعد از آنکه تفنگ از شدت سرما بدست ژونسون چسبید
و تیر خلاص شد صید از چنگ رها شد ژونسون از فرط برودت و از وقوع این حادثه
چنان مضطرب و متالم گشت که جراحت دستهای خود را بالمرّه فراموش کرد
و با کمال جوش و خروش گفت هزار افسوس که با کبر سن بقدر خطای عدد سال قوه
و قدرت آنکه دمی تحمل جزئی المی نمایم ندارم دکتر گفت تاسف و افسوس بر امور
گذشته بیحاصل است حال که بتقدیر باید بر مخالفت نمود چه میتوان کرد عجالةً باید
داخل اطاق شد و هیچ نزد خود خجل و شرمسار نباشید سعیدی دستهای شما

گواهی

گواهی میدهد که هرگاه اندکی دیگر تغافل ورزید و بکار دست نپردازید دست از کار خواهد شد ژونسون
در جواب اظهار داشت که این خلاف و خطائی که امروز از من سرزده بهیچوجه شایق حیوة
خویش و لایق التفات کم و بیش شما نیستم بهتر آنست چشم از من پوشیده بیچاره کار خود کوشیده و مرا
بدرد خود واگذارید که دیگر روی ملاقات یاران ندارم چون دکتر میدانست توقف ژونسون
در خارج اطاق موجب هلاکت او میشود با اصرار تمام او را باطاق برد و دستهایش را جهة علاج
در ظرف آبی که بواسطهٔ حرارت آتش هنوز منجمد نشده بود فرو برد فرو بردن دست همان و انجماد
آب همان بود دکتر با ژونسون گفت از مشاهدهٔ این حالت باید بفهمید که هرگاه آنی
دیگر در خارج مانده بودید دستهای شما را یخ زده و آنوقت چاره جز قطع نبود خلاصه بمواظبت دکتر
و مالش لاینقطع مجدداً خون در عروق دستهای ژونسون جریان یافته از خطر شل و قطع نجات
و دکتر باو سفارش و تاکید نمود که دستهای خود را زیاد در نزدیک بخاری نگاه ندارد که حرارت آتش
ممکن است دستهایش را معیوب کند چون دیگر آذوقه باقی نمانده بود ناچار و لاعلاج بصرف جوئی
قهوه که بود قناعت کرده براه افتادند در بین راه بل از روی یاس با ژونسون گفت که
دیگر هیچ امیدی باقی نمانده است ژونسون جواب داد که شخص در هیچ حال نباید از رحمت
خدای متعال مأیوس شود قدرت خداوندی زیاده از آنست که بوهم و خیال گنجد
باید دامن توکل را از دست نداد و فرج و گشایش را از حضرت احدیت طلبید بل گفت اطراس
تا بحال چند دفعه مسافرت نموده و بنیل مقصود مراجعت کرده اما این دفعه مشکل می‌بینم
که بمقصد واصل شود و مقصود حاصل کند و یقین دارم ما که با اطراس همسفر و متقبل خیال
او هستیم دیگر وصول باوطان و ملاقات اقربا و یاران را ممتنع و محال میدانیم ژونسون
گفت مأیوس مباش اگر اطراس بجرئت و بی باکی حرکت میکند و از عواقب
امور چندان نمی‌اندیشد از آنطرف دکتر کلاونی در مقابل است که مردی عاقل و دانا و در هر کار
خبیر و توانا است دل آسوده دار که بفکر دوربین تدبیری خواهد اندیشید که سبب نجات و ما

حیوة ما شود بل گفت ما را آب از سر گذشته و کار چنان دشوار گشته که گمان تدبیر دکتر درست
شود یقین است که او را اگر آیتی نیز هست که قطعات یخ را بگوشت و نان مبدل کرده ما را از امر
روزی آسوده سازد ژونسون گفت من که اعتقاد تامی باو دارم تا چه مقدر شده باشد بل
دیگر جوابی نگفت و سر بزیر افکنده سکوت اختیار کرد آنروز را زیاده از سه میل مسافت طی
ننمودند گرسنگی بحدی بر ایشان غلبه یافته بود که دیگر قدرت حرکت نداشتند کلاب نزدیک
بود همدیگر را بخورند هیچ شکاری از هیچ طرف پدیدار نبود اگر هم دیده میشد سودی نداشت
چراکه اسباب صید آماده نبود ژونسون گاهی از دور همان خرسی که ارادهٔ شکار او نموده
و از چنگش فرار کرده بود دیده با خود میگفت گویا میداند که عنقریب از گرسنگی تلف
خواهیم شد و منتظر است اجساد ما را طعمهٔ خود سازد و خیال ما را تلافی کند ولی هیچ پیش
رفقا دم نزد شام آنروز را طرف عصر کردند و غذای شام بجزئی قهوه طی شد لکن از فرط
جوع خواب در چشم ایشان راه نمی یافت و پیوسته در ناله و آه بودند و در آن صفحه
که محافظت جان و تن موقوف بمواظبت در صرف اغذیهٔ مقویه بود این بیچارگان مدت
سی و شش ساعت میشد که هیچ غذا صرف نکرده بودند با وصف این صبح برخاسته
کمر همت بر بسته عزیمت مقصد نمودند و چون کلاب توانائی کشیدن سورتمه را نداشتند
مسافرین ناچار خود بمشقت تمام سورتمه را از عقب میراندند بعد از دو ساعت راه
پیمودن دیگر ایشان را قوهٔ حرکت نماند اطراس که هنوز رمقی در بدن داشت و یکباره
از کار نیفتاده بود هرچند رفقا را از روی عجز و لابه تحریص و ترغیب بحرکت مینمود که بلکه از آن
مکان قدری بیشتر بمقصد نزدیکتر شوند سودی نمیداد یعنی کسی را یارای موافقت
با او نبود اطراس که اینحالت را دید باتفاق ژونسون در تدارک ترتیب اطاقی
از یخ شد دکتر با ژونسون گفت مردن از گرسنگی نزد من سهل تر است تا بسرما
جان سپردن پس از زحمات بسیار اطاقی از یخ ساختند مسافرین در آن قرار گرفته

آنروز را نیز بهمان حالت بسر بردند شبا هنگام که هریک در کنجی افتاده بعضی افسرده
وبیهوش وبعضی خفته وخاموش بودند دکتر دید که ژونسون در عالم خواب لفظ خرس را
تکرار میکند اورا بیدار کرده سؤال نمود که تکرار این لفظ را چه باعث است ژونسون گفت
خرسیکه دو روز قبل خواستم شکار کنم امروز دیدم که از عقب ما میآید و پیوسته در خیال
او بودم و حال هم که در خواب شدم باز اورا رؤیت کردم دکتر گفت چگونه شد که مرا
از خرس خبر ندادید ژونسون گفت اسباب صید آنرا نداریم لهذا ثمری در اظهار
آن ندیدم و مذاکرهٔ آنرا بیشتر مایهٔ حسرت و افسوس دانستم دکتر تصدیق قول اورا
کرده در بحر فکرت فرو رفت پس از قدری تفکر و تعمق باز ژونسون گفت آیا یقین دارید که
خرس از عقب ما میآید یا نه ژونسون گفت شبهه و تردیدی نیست و چنین میدانم که منتظر
مرگ است تا نعش خویش را بر اجساد ما سازد دکتر گفت چرا خود را بخیال بیهوده پریشان
و آشفته حال میسازی ژونسون گفت مقصود شما تسلی خاطر منست لکن چه مرگ من
خود بهتر میدانم که اینک ما مدهوش و طعمهٔ وحوش خواهیم شد خرس بیچاره هم
گرسنه است طعمه میخواهد شاید خداوند روزی اورا بگوشت تن ما حواله کرده است پس
از این سعی و کوشش فایده ندارد چه با تقدیر نمیتوان گرد باید رضا بقضای الهی داد ژونسون
از فرط جوع مبهوت و پریشان شده پیوسته سخنان لاطایل میگفت تصورات
باطل و خیالات هایل مینمود و بدلایل عقلی دکتر دل آسوده نمیشد تا اینکه از شدت
اضطراب بیتاب شده برخاسته خواست از اطاق بیرون رود دکتر باهزار زحمت
اورا نگاه داشت و گفت آسوده باش فردا حتماً خرس را شکار خواهم کرد ژونسون گفت چگونه میتوانی
اینکار کرد چه حیله و کید در صید خرس اندیشیده و حال آنکه نه گلوله داری نه سرب دکتر گفت راست است
ولی در عوض سرب زیبق موجود است میتوان بجای سرب کار کرد این بگفت و میزان الهوا را
که بواسطهٔ گرمی اطاق ده درجه فوق صفر را مینمود برداشته در خارج اطاق بر روی قطعهٔ یخی نهاده مراجعت

نمود سردی هوای خارج اطاق چهل و هفت درجه زیر صفر بود دکتر بار ژونسون گفت عجالةً باید استراحت
نمود منتظر فردا بود شاید خداوند نظر رحمتی اندازد جثهٔ حیوانی بشکار ما ساخته از گرسنگی تلف نشویم باری آن شب را
بهرطور بود بسر برده علی الطلیعه دکتر باتفاق ژونسون از اطاق بیرون رفته دیدند که میزان الهوا انگشت زده
بود دست نافت از فرط سرما زیبق که در آن بود منجمد گشته صورت گلولهٔ یک دانه یافته بود دکتر میزان الهوا را
زیبق را که سختی آهن داشت بژونسون نمود ژونسون از مشاهدهٔ آن بغایت متعجب و خشنود شده بدکتر
گفت من شما را با تمجید هسم دانشور و باهنر میدانستم الحق در حسن تدبیر بینظیر و در کار شناسی بد
قیاس هستید دکتر جواب داد که استعداد و قابلیت من بدان درجه که تصور میکنید نیست لکن اینگونه اعمال
بدیعهٔ غریبه که شاهده میکنید نتیجهٔ علمی است که تحصیل نموده بواسطهٔ قوهٔ حافظه هرچیز را که در بدایت تحصیل فرا
گرفته هنوز از یادم نرفته است ژونسون گفت ملتفت مقصود شما نمیشوم دکتر گفت کاپیتان رس
یکی از دریا نوردان و بحرپیمایان معروف است نوشته است که زیبق و روغن بادام
منجمد را میتوان بجای گلولهٔ سرب استعمال نمود منهم اینفقره را بخاطر آورده خواستم تجربتی
نمایم و حال که گلوله و سرب نداریم همین پارچهٔ زیبق را بجای گلوله سرب کار میکنیم و اگر خداوند
بخواهد و یاری دهد همان خرسیکه از عقب ما روان و ترا پریشان دارد شکار مینمایم در آن
اثنا اطراس در رسید دکتر زیبق منجمد شده را باو نموده خیال او را ظاهر داشت اطراس از
انفقره بسیار خورسند و امیدوار شده دکتر را هزار تحسین و آفرین گفت و هرسه تن نظر باطراف
انداخته جویای خرس بودند هوا بسیار صاف بود اطراس قدری از رفقا دور شده
چشمش بخرسی افتاده که از مسافت بعیدی مانند انسان آسوده بر زمین نشسته سر خود را
حرکت میدهد اطراس رفقا را خبر کرده همگی متوجه خرس شدند لکن خرس از مشاهدهٔ
مسافرین هیچ خوف نکرده از محلی که قرار گرفته حرکت ننمود اطراس گفت غرض ما از صید
این حیوان تفرج و وقت بسر بردن نیست بلکه فی الحقیقه وجود ما عجالةً بسته بصید
این حیوانست پس باید کمال احتیاط مرعی داریم که مبادا از چنگ رها و زحمات ما

بی بها شود دکتر گفت بلی چنین است که شما میگوئید گذشته ازاین یک تیر تفنک با آتش داریم
و چنانچه بهدف مراد نباید خرس که درنک و دو و از تازی کرو میرود دیگر کجا بچنک ما خواهد آمد
ژونسون گفت اگرچه مبادرت در اینکار خطر جانی دارد لکن اگر ان شاء الله از پیش رفت
امید چندین سال زندگانی و ترک آن هلاک موجب مرگ است لهذا ناچار باید علانیه
و آشکار بسوی خرس رفت و خواهش دارم این عمل را بمن رجوع کنید و من جان خود را
فدای دوستان کنم دکتر فریاد بر آورد که سبقت با منست اطراس از روی ملایمت
گفت من باید در اینکار اقدام نمایم سافرین هریک بجهة شکار خرس سبقت میجستند و مبادرت
مینمودند تا اینکه اطراس بطرز خواهش گفت اینعمل را با من واگذارید ژونسون گفت
اینکار کاری پر خطر نیست بلکه هم هلاکت دارد و از آنجا که من وجود و عدم خود را مساوی
میدانم و با این کبر سن دیگر فایده بوجود خود مترتب نمیدانم استدعای نفوذ
این خدمت را بخود مینمایم لکن وجود شما منشاء اثر و ثمر ثمرات بلکه هیکل را بجای سر است اگر خدای
نخواسته دوچار صدمه و آسیبی شود سفینه حیوة ما بی ناخدا خواهد ماند و بغرقاب فنا فرو خواهد شد
اطراس گفت مرا بحال خود واگذارید و دل آسوده دارید که حتی المقدور شرایط احتیاط را از دست
نخواهم داد بعجل در آن هنگام تیر شما را بامداد خود طلبم دکتر با اطراس گفت خیال شما چیست آیا
میخواهید علانیه بخرس نزدیک شوید یا اینکه تدبیر دیگر بیاندیشید اطراس گفت چنانچه بفکر
بصدد آن داشتم در قید حیوة خویش نبودم اما از آنجاکه خرس حیوان حیلی است و شاید
فرار کند باید از در حیله با او پیش آمد دکتر پرسید چه حیله در نظر دارید اطراس گفت خیال دارم
تا ده قدم فاصله با او نزدیک شوم بدون اینکه ملتفت شود این کمتر فاصله و از دکتر جویا شد که پوست
سک آبی را کجا نهاده اید دکتر گفت در سر و تمه است اطراس ژونسون را بجهة ملاحظه خرس
در آنجا گذارده با دکتر داخل اطاق شدند اطراس گفت آیا شما میدانید خرسیکه در حوالی
قطب است سک آبی میخورد یا اگر به بیند فوراً فرار میکند دکتر گفت گویا ملتفت مقصود شما شدم

اما بسیار خطر دارد اطراس گفت راست است ولی امید است باینحیله مقصود حاصل شود نباید
باندیشه دور و دراز طریق تدبیر را از دست داد باری چون من در جلد سک آبی میشوم شما جلد
تفنک را پر کرده بدست من دهید دکتر دو عدد تیر یکی بجهة خود و دیگری برای ژونسون برداشته
با اطراس بسمت سر و تمه رفتند اطراس پوست سک را پوشیده تفنک برداشته بدکتر
گفت مبادا تا تیر خلاص نشود خود را آشکار سازید و بسوی خرس روانشد قدری که راه رفت
محض اینکه مبادا خرس وحشی من الوجوه حیلت او را درک کند خود را بنقطه یخی رسانیده
از پشت آن کشان کشان و مانند سک آبی سینه مال و بخرس گذاشت چنانچه هرکس دیدی
گمان بردی قضاعه ایست خلق الساعه در زمین مشی میکند دکتر و ژونسون که از دور
این حالت را مشاهده کردند بی اختیار متبسم و شعوف شدند اطراس حرکت میکرد که گویا
خرس را مطلقاً نمی بیند همینکه خرس سک آبی را دید فوراً خود را جمع کرده و قطعات یخ را پناه
ساخته با کمال احتیاط نزدیک بآن شد تا اینکه فاصله با من بده قدم رسید ناگاه خرس
از غایت حرص از همانجا بقصد ربودن سک جستن کرده در سه قدمی اطراس فرود آمد
اطراس بلا تأمل پوست سک را بدور افکنده تفنک را آتش داد خرس از پای درآمده
بروی یخ افتاده دکتر و ژونسون که صدای تفنک اطراس را شنیدند و خرس را دیدند که بضرب
تیر از پای درآمده بزمین افتاد فوراً باتفاق یکدیگر هریک با یک تیر بصید گاه شتافتند خرس
مجدداً از زمین بلند شد پیوسته برف برمیداشت و بجای زخم خود میگذاشت که خون را
از جریان باز دارد اطراس قبل از اینکه رفقا در رسند مجدداً با کارد یکه داشت زخم منکری
بر خرس وارد آورده او را بیجان کرد دکتر و ژونسون از غایت انبساط و نهایت
خوشوقتی بی اختیار بودند و پیوسته اظهار خوشبختی مینمودند سوای اطراس که هیچ
نمیگفت و ملاحظه بزرگ اندامی خرس را مینمود ژونسون گفت زود باید فکری کرد که گوشت
خرس را یخ نزند و الا از سختی ناگوار و اکل آن دشوار خواهد شد و بلا تأمل مشغول بکندن آن

پوست خرس کرد که بزرگی کاوی بود بقدر پا نیه ذرع دور کمر آن بود در معده چیزی
بجز آب نیافتند معلوم گردید مدتی بوده که هیچ شکاری ننموده و غذائی نخورده است
با وصف این بسیار فربه بود و تقریبا پنج ونیم من تبریز وزن داشت خلاصه خرس را
بچهار قسمت نموده حمل باطاق کردند مسافرین میخواستند گوشتش را نپخته صرف نمایند
ولی دکتر مانع شد بخاری آتش خاموش شده بود از ژونسون سنگ چخماق طلبید که آتش
بیفروزد ژونسون هر قدر تفحص کرد نیافت جمیعا مضطرب شدند چه اگر نمی یافتند از سرما تلف
میشدند دکتر گفت افسوس که پارچه بلور هم نداریم که بواسطه آن با شعاع شمس آتش
موجود کنیم اطراس گفت حال که کار بدینجا انجامید ناکام باید گوشت خام صرف نمود بعجلا
بجانب مقصد بشتافت و ساز کشتی پورپواز کرد دکتر که بحر تفکر فرو رفته بود پس از قدری
تعمق برشا گفت گمان دارم بتوان پارچه یخی رقیقی را بجای بلور استعمال نمود و آتشی
بدین وسیله موجود ساخت باید امتحان کرد تا تایخ آب شیرین بهتر از یخ آب تلخ دریا
زیرا که لطیف تر و سخت تر است دکتر باتفاق ژونسون و اطراس هر یک با تیشه
بسمت قله یخی که مناسب کار بود شتافتند و قطعه از آن را که قریب یک پا قطر داشت
کنده دکتر آنرا با تیشه و چاقو و مالش دست بشکل عدسی نمود پس از آن بمنزل بازگشته
قدری قو برداشته شروع بامتحان نمود از اتفاق در آنوقت حرارت شمس هم شدت
و حدتی داشت دکتر یخ عدسی را محاذی قرص شمس و قو را تقابل شعاعی که از عدسی
تجاوز کرده بود گرفته باندک زمانی قو آتش گرفت ژونسون از مشاهده اینکار رآ اختیار
شاباش خرمی و بشاشت بلند کرد و مانند مجانین هر زمانی سجتی و هر آنی حرکتی میکرد
دکتر بمنزل بازگشت و بخاری را آتش کرده شروع بکباب کردن گوشت خرس نمود
و دیگران با کمال میل در انتظار نشسته بودند همینکه بوی کباب بمشام تل رسید گوئی
جان بکالبد او برگشت و از حالت بهت و پریشانی که داشت بحالت طبیعی آمد

دایم نزه

لازم نیست اظهار داریم که مسافرین بچه میل و اشتها آن غذا را صرف نمودند دکتر اشاره به
منع از پر خوردن مینمود چرا که مدتی بود غذائی نخورده بودند و اگر میخواستند یکدفعه افراط کنند بد
شکی ناخوش میشدند دکتر با ایشان گفت قدر امروز را باید بدانیم و مغتنم شماریم و شکر
حضرت باری را بجا آریم که پس از سختی و تنگی آذوقه که تتمه بقیه ایام مسافرت و وصول بکشتی
پورپوار لازم داشتیم موجود شد دکتر کلاونی بعد از صید نمودن خرس همراهان را بشکر
ترغیب نموده ضمنا اظهار داشت که لازمه احتیاط را از دست نباید داد و باید بدون درنگ
آهنگ مقصود نمود التامون که دیگر ضعفی در قوه تکلم او باقی نبود اظهار داشت که احتمال
میرود که تا دو شبانه روز دیگر خود را بکشتی برسانیم دکتر گفت امیدوارم که در آنجا اسباب
وجدان آتش را فراهم آوریم و الا بواسطه نبودن آفتاب و بودن ابر در بعضی روزها کار بصعوبت
بلکه رفته رفته بهلاکت خواهد انجامید و گذشته از این در اماکنی که در چهار درجه فاصله قطب
شمال واقع میباشد بسیار روزهاست که شمس غیر مرئی است التامون آهی کشیده
گفت کشتی من تا چهار درجه فاصله بقطب شمال رسیده و هیچ کشتی تا کنون باین قطب
بدینگونه نزدیک نگردیده است اطراس از بیانات التامون آتش حسد در کانون
طبیعت راه یافته فریاد برآورد که باید راه بسیار مقصد شد دکتر که نیز برقابت آن
دو کاپیتان ملتفت و از این اندیشه مشوش و مضطرب بود حکم بحرکت داده مسافرین که
بواسطه تغذیه تجدید قوتی کرده و قوتی یافته بودند کلا براسهی از گوشت خرس داده و سرو
با نهایت بطرف شمال راهسپار شدند در اثنای راه دکتر از التامون تفقد احوال
نموده سبب حرکت او را بجانب شمال سئوال کرد چون التامون در جواب اهمال
نمود دکتر بژونسون اظهار داشت که حاشا التامون نیز از مکنون ضمیر و رقابت اطراس
با خبر است و ما را از شنائت این رقابت و محاسدت بر حذر باید بود زیرا که از جانب
اطراس نسبت بالتامون راه مکالمه باز است و نه از طرف التامون رسم اعتنا

نه

نسبت با طراس بسازند بنجات مراقبت درباب هرکه مارا از لوازم خواهد بود؛
وحتی المقدور نباید تمکین منازعت ایشان نمود ژونسون گفت آری از هنگامیکه الناسون
صحبت یافته تاکنون روی از طریق صحبت و مرافقت برتافته است گفت الناسون البته
از ضمیر اطراس که وصول بقطب شمال است مخبر است ژونسون گفت همانا
الناسون نیز بدینهوس خیالی بچه و جلای وطن گفته است و مقصود از سر دریکی است
دکتر تصدیق نموده گفت در اینکه اهالی ینکی دنیا در چالاکی جسور و بجراءت مغرور و بدبختی
نیست لکن چه زیان دارد که یکنفر از اهالی انگلیس همت بر انجام کاری گماشته و دیگری
از اهالی ینکی دنیا نیز معاون و حامی خود داشته باشد و گذشته از این محل کشتی الناسون
دال بر معاندت او بدینخیال است ژونسون گفت الناسون در جزو مقالات خود چنین
بیان نمود که بواسطه وزیدن باد مخالف کشتی پورپوار بدین صفحات رانده شده دکتر
اظهار داشت که آری اینکلام از او شنیده ام لکن در هنگام این تکلم ژونسون بیان
نمود که در هر صورت رقابت مابین این دو نفر خالی از خطر نیست دکتر تصدیق نموده اظهار
داشت که درصورتیکه این رقابت برطرف نشود هر آینه در میان اینها آشوبی برخاسته
سلامت برکنار رود گفت الناسون باید ممنون ما باشد زیرا که او را از چنگ مرگ
رها داده ایم دکتر گفت بلی ولی هرگاه ما آن یکنفر را از چنگ اجل خلاص دادیم او نیز در
القای ما چندین حق عظیم خواهد داشت چنانچه کشتی او دستگیری نمی نمود پای حیات لنگ
اجل آمده سر ما بباد رفته بود امید انکه بحسن اهتمامات شما مهمات بر وفق نیات صورت حصول
و ثبات یابد بالجمله مسافرین بدون رنج طی مسافت مینمودند و از گوشت خرس اغذیه لذیذ
موجود و مصروف میداشتند و دکتر با نواع لطائف و اقسام ظرائف رفقا را خرم و مشعوف
داشته و در عین زحمت و مشقت بحسن رافت و ملاطفت او خرم و ضعف و فتور را
در حالات و قلوب ایشان راه نبود هیچ روز شنبه از وضع ظاهر یخ چنان معلوم

شد

میشود که بنزدیکی جزیره یا خاک جدیدی رسیده اند دکتر از این مرحله بسیار مشعوف بود
و میگفت هرگاه خاک جدیدی پیدا شود یا جزیره مخصوصی منکشف گردد اسامی مختلفه
مواضع مخصوصه آنرا معین خواهم نمود چنانکه اطراس در رسیدن بنقطه شمالی اصرار داشت
دکتر نیز در کشیدن نقشه ابرام مینمود خلاصه آنروز را دکتر با ینخیالات بسر برده شام بعادت
مستمر هر روز را صرف کردند و مسافرین هر یک مدتی از اوقات شب را کشیک میکشیدند
صبح روز یکشنبه مسافرین غذائی که با دست و پای خرس طبخ داده بودند بالذت تمام صرف
نمودند فی الحال آهنگ بجانب شمال کردند هرچند راه صعب بود لکن باسهل وجوه طی
مسافت مینمودند الناسون در محل مرتفع سردمه ایستاده از روی اضطراب بجانب افق
نگران بود سایر مسافرین نیز اضطراب زیاد داشتند و در میان خوف درجا بودند زیرا محلی که الناسون
وجود کشتی خود را در انجا می پنداشت نزدیک شده بودند و یقین میدانستند که حیات ایشان
بسته بوجود آن کشتی است بالاخره دو ساعت بعد از ظهر الناسون ناگهان فریاد برآورده
محل مرتفعی را با انگشت نشان داد که مشابه پارچه عظیمی از یخ بود و اصحاب را بشارت گفت که
اینک کشتی پورپوار است چون مسافرین بر این بشارت الناسون وقوف یافتند زاید الوصف
مسرور و مشعوف گردیده بی اختیار بجانب نقطه که الناسون می نمود شتافتند کلاب ایشان هم ملتفت
گشته با کوشش و طلب پیش از پیش بکشیدن سردمه ساعی گشتند خاصه سگ سیاه که بزبان
حال بیش از امثال اظهار شعف می کرد و از تکاپوی عوعو می نمود مسافرین خرم و خوشدل بکشتی
پورپوار واصل شدند درحالتیکه کشتی مزبور بکلی در زیر برف مفقود و مستور بود و دکل و شراع
و طناب آن در هنگام طوفان پراکنده و مفقود الاثر شده بود و کشتی در میان قلل جبال
به یک پهلو جای گرفته شکستگی فاحشی در آن کشتی مشهود گردید که مسافرین از سکون در آن
مایوس شدند پنج ذرع یخ و برف روی آنرا پوشیده داشت مسافرین با صعوبت تمام
بدستیاری تبر و تیشه یخها را شکسته به انبار آن رسیدند و معلوم گردید که آذوقه موجود

در آن

کتابخانهٔ آستانهٔ قدس

در آن از دست برد جانوران ایمن بوده ژونسون گفت از بابت سوخت و آذوقه آسوده شدیم
اما افسوس که کشتی قابل سکنی نیست اطراس جواب داد که خانه از یخ باید تدارک نمود که مانع
از باد و برف تواند بود دکتر گفت درست است ولی عجالةً باید در این کشتی شکسته بهر نحو ممکن
شود گذران کنیم تا از روی دقت و فراغت خانه یخی ترتیب داده از شر سرما و ضرر جانوران
آسوده شویم لکن طراحی و معماری خانه را بعهدهٔ بنده باز گذارید و امیدوارم که
موافق سلیقه شما در استحکام بنا اهتمام نمایم ژونسون در جواب اظهار داشت که در قابلیت
و شایستگی شما سخنی نیست زیرا در سفر هوری رتبه برتری دارید علی الحساب باید سیاهه
اشیاء و اسبابیکه در کشتی است برداشته تا از کم و زیاد آن مستحضر و باخبر باشیم افسوس که
هست در این است که هیچ قایقی در کشتی موجود نیست و مشکل بتوان با چوب کشتی قایقی
ایجاد نمود دکتر گفت مثلی که در خیال در یانوردی نیستیم که حاجت بقایقی باشد عجالةً باید در ایجاد
خانه اهتمام نمود در وقت ضرورت قایق انشاءالله در تدارک ایجاد آن قیام و اقدام
خواهیم نمود اطراس تصدیق قول دکتر را نمود هر سه از کشتی بجانب سرو که رفتند
و خیالات خود را با بل و التامون باز گفتند بل تبرد را ایجاد خانه یخی موافقت نموده
از همدستی اظهار مضایقت نکرد التامون متالم و محزون گردیده که کشتی او عاطل
گشته از خیر انتفاع افتاده است خلاصه مسافرین بنا بر اینکه مکالمه در آن هنگام خارج
موقع و مقام بود زبان از گفت و شنود بسته و مصمم گشته تا موقع سکنی در کشتی مهیا دارند و بعد
در صدد ساختن خانه یخی برآیند یکساعت بغروب مانده بل با تخته پاره منزل مسطح در کشتی
ترتیب داده و دو دشکهائیکه در آن کشتی یافته بودند بر روی آن انداخته استراحتگاهی تدارک
کرده مسافرین قرار گرفتند التامون که با کشتی خود گذارد قدری از روی شعف و
قدری بتصور زمان ناخدائی خویش در آن کشتی آهی از دل کشید ژونسون که متفقد
او بود با خود گفت انجا را منزل خود مید اند و ما را مهمان خلاصه مسافرین آن روز را

تاشام

تاشام بتدارک اسباب و استراحت خود مشغول شدند بواسطهٔ باد که از مغرب میوزید هوا
انقلاب داشت و میزان الهوا در خارج سی و دو درجه تحت صفر را مینمود و چون شب در رسید
مسافرین بقیه گوشت خرس را با قدری ایکیماد نان خشک صرف نموده سر به بستر استراحت
نهادند روز بعد قدری دیر از خواب بیدار شدند دکتر گفت عجب نعمتی است که
شخص از بابت امر منزل و معاش خود آسوده باشد و یکدقیقه شب را که استراحت
میکند پیوسته در این خیال نباشد که آیا فردا کجا منزل خواهد داشت و روزی از کجا
خواهد رسید ژونسون گفت البته چنین است که شما میگوئید کاریکه عجالةً باید نمود ثبت آذوقه
و سایر اشیائیکه در کشتی موجود است باید برداشت مسافرین پس از تخمینش بقدر کفاف
پنجنفر که مدت دو سال معاش برفاهیت کنند آذوقه در کشتی یافتند ادوات علمیه را
دکتر ضبط نمود و با اطراس گفت حال آنکه آذوقه بقدر کفاف داریم مانعی از وصول بنقطهٔ قطب نیست
لرزه براندام اطراس افتاده گفت چگونه میتوانیم بنقطهٔ قطب واصل شویم دکتر گفت چون تابستان
رسید دیگر هیچ مانعی موجود نخواهد بود که از وصول بقطب محروم و ممنوع مانیم اطراس گفت
کشتی که سرمایهٔ حرکت است نداریم که بدان حرکت کنیم دکتر گفت باید بتوان با تخته پارههای
کشتی پوربوار قایقی ترتیب داد و وسیلهٔ وصول بقطب ساخت اطراس از این سخن
سخت برآشفته بدکتر گفت مبادا روزیکه با قایقی که تخته پارهٔ آن بهنگی دنیا بصفحات آمد
عازم مقصد شوم دکتر که این حالت از اطراس مشاهده گرد دیگر هیچ مقام اصرار او را ندیده
سیاق سخن را تغییر داده و صحبت از جای دیگر بمیان آورد گفت حال که از حیثیت
آذوقه آسوده هستیم باید در صدد ایجاد خانه و انباری برآمده که خود و آذوقه که داریم لااقل در کنف
حفظ برآئیم بحمدالله که اسباب اینکار بهمه جهة موجود و یخ که مایهٔ احداث این بنا است
فراوان است و بل را مخاطب ساخته گفت امیدوارم که همت خود را دریغ نداری
منهم لازمه دستورالعمل را در این باب فراوان بطوریکه شایسته است بتو میدهم بل

فرا هم

گفت آسوده خاطر باشید که کمال سعی و کوشش بجای خواهم آورد و چنانکه در قوه خود گمان میبرم
اگر بنا باشد با این قطعات عظیم یخ باید شهری بنا نمود امیدوارم از عهده انجام آن
برآیم و از قصور و فتور در خدمت خجلت نکشم دکتر گفت ما از امکانی بوسعت یک شهر لازم نداریم
همینقدر باید مکانی قلعه مانند بنا کنیم که از شر جانور محفوظ باشیم من خود از علم استحکام قلاع
جزئی ربطی دارم که در اینمقام بکار خواهم برد ژونسون گفت امیدواریم با علم و اطلاع وسیع
و اهتمام شما منزلی مناسب بنا نمود دکتر گفت مهندس قابل آنست که اول محل مناسبی پیدا کند
بعد باحداث بنا پردازند لهذا اول باید محلی تعیین نمود و رو بهطراس کرده گفت آیا شما
در انجام اینکار با من موافقت خواهید کرد هطراس گفت حاجت بآن نیست
مادامیکه من در این حوالی گردش میکنم شما محلی جهة اینکار تعیین کنید هطراس اختیار تعیین محل
عمارت را بدکتر واگذارده خود در آن حوالی مشغول گشت از آنجائیکه هنوز آلتامونت ضعف و سستی
در مزاج باقی بود و قوه حرکت نداشت مسافرین او را در کشتی گذارده خود از پی خیال
خویش از کشتی در آمده راه جوانب و اطراف پیش گرفتند هوا منقلب بود و غلظتی
داشت میزان الهوا در وسط النهار یازده درجه تحت صفر را مینمود اما هر وقت که باد میوزید
شدت سرما چندان بروز و ظهوری نداشت دکتر قدری راه طی کرده محل مرتفعی و سطحی بنظر در
آورد که بسیار مناسب کار بود دکتر و بل بعد تیشه و تبر بدان محل صعود نموده مکانی لائق
تر از آن از برای عمارت ندیدند دکتر گفت اگر بخواهیم خانه مستحکمی بسازیم باید اول برفی
که در اینجا است تمام برداشته بنیاد عمارت را بر زمین سخت نهیم خلاصه مسافرین سه روز علی التوالی
مشغول برداشتن برف الی امکان بودند تا اینکه بزمین سخت محکمی رسیدند آنوقت
دکتر نقشه خانه یخی را کشیده قرار بر این دادند که چهل پا طول و بیست پا عرض و ده پا ارتفاع
داشته باشد و مشتمل باشد بر سه اطاق یکی جهة نشیمن و یکی خوابگاه و دیگری مطبخ اطاق
نشیمن در وسط و خوابگاه در دست راست و مطبخ در دست چپ باشد مدت پنج روز

مسافرین لاینقطع کار کردند و ضخامت دیوارها را بقدری گرفتند که از حرارت تابستان هم
گزندی بدان نرسد باالجمله بعد از آنکه خانه تمام شد بتدارک اثاث البیت برآمدند و اسباب
و اشیاء لازمه را از قبیل رختخواب و بخاری و صندلی و نیمکت و اسباب طباخی
و هرچه از برای امر معاش لازم بود از خانه بکشتی حمل نمودند و شراعهای کشتی را بجای فرش و پرده
بکار بردند قطر دیوارها پنج پا بود و بنیاد خانه را بسیار مستحکم نهاده بودند اگرچه دکتر را خیال بود
که قصری عالی بنا کند و بدین جزئیات اختصار نماید ولی مسافرین تقصیر را جایز نشمرده پنج روز زیاد
نبردند و بیش از این زحمت در خانه عاریتی را نداشتند دکتر بر سبیل صحبت با مسافرین گفت
که در زمستان ۱۷۴۰ مسیحی بر حسب حکم آن امپراطریس روس در پطربورغ خانه یخی ایجاد کردند که استحکام
تمامی داشت در بالای بام سردر آن شش عراده توپ یخی قرار داده و با باروط و گلوله پر میکردند
و خالی مینمودند بدون اینکه ترک کند و در اطراف آنخانه اجسام انجانی چند از یخ ساخته و نصب
کرده بودند و فیلی عظیم هم از یخ ساخته بودند که روزها از دهن آن آب و شبها نفت مشتعل بیرون
میآمد ما هم اگر بخواهیم میتوانیم توپخانه معتبری با یخ ایجاد کنیم از این سخنان دکتر مسافرین را سرور و بهجتی
در خاطر راه یافته خوشنود و مشغول میداشت دکتر بسخنان شیرین مسافرین را مشغول داشت مسافرین
تا روز سی و یکم ماه مارس در تدارک اثاث البیت بودند اما امروز را که یکی از اعیاد بزرگ ملت
مسیح بود تعطیل نموده در اطاق یخی استراحت کردند و تمام روز را بلوازم طاعت و مراسم
عبادت قیام نمودند روز دیگر بکار احداث انبار آذوقه و باروط پرداختند هشت روز تمام
اوقات را صرف اتمام اینکار و حمل آذوقه از کشتی بانبار نمودند تا روز هشتم ماه آوریل تمام
آذوقه که داشتند در انبار جدید انباشتند محلی دیگر هم جهة جای سورتمه و کلاب ترتیب
دادند اما سگ سیاه را در منزل خود مسافرین جای دادند بعد از آن مسافرین بنای
دیگر سدی محکم و حصاری مستحکم بر گرد خانه بنا نمودند که هیچ جانوری راه دخول نداشت بلکه طایفه
اسکیمو را نیز از راحت و تا آنجا باز میداشت اما چنانکه هطراس در آن محوطه از طایفه اسکیمو

جستجو نمود اثری نیافت و معلوم شد که جز این ساکنین ذی روحی در آن سرزمین قدم ننهاده
علی ای حال مسافرین هیچ از شرایط احتیاط فروگذار ننمودند و آنچه اسباب حفظ از شر جانوران و حیوانات
موذیه بود فراهم نمودند بالجمله در این ایام که مسافرین بدین کارها اشتغال داشتند حال
التامون رو به بهبودی نهاده رفته رفته علت فراخش بالمره رفع شده صحت کامل حاصل
آمد التامون مردی بود عظیم الجثه قوی البنیه عاقل و با شعور پردل و غیور سخت بدن و متهور
و بی باک زبردست و چالاک که از هیچ کار روی نمیتافت و تا توانا گردانیدی بقول خود از ابتدای
شباب تا آن زمان بملاحی و بحرپیمائی اشتغال داشته و کشتی پورپواز که سپرده با او بود تعلق بیک
کمپانی ینکی دنیا داشت که جمیع مخارج ساختن و راه انداختن از او تحمل شده بود از آنجا
که التامون و اطراس هر دو بعضی عیوب و در غالب صفات و عادات مشابه بودند
و از طرفی رقابت ملتی با یکدیگر داشتند محال بود که هرگز با هم الفت گیرند و دوست
شوند التامون با آنکه غالبا ترش روئی و خودنمائی مینمود از اطراس که اکثر ترش رو و درشت
خو بود مغرور و منافق تر بود دکتر بتدریج از خصال و احوال التامون مستحضر گشت و فهمید
که اگر آن دو کاپیتان در ظاهر هیچ با هم منازعت و مخالفت نکنند در باطن هم هرگز
مودت و موالفت نخواهند جست التامون از مشاهده صفات حمیده و عادات پسندیده
دکتر رغبتی تمام بمجالست و موانست او نموده کمتر از صحبت او غفلت میکرد چراکه ملایمت
نفس دکتر که علامت نیکی فطرت و حسن سیرت او بود همه را پیوسته راضی و خشنود داشت
وجودش هیچ مایه هراس و کلفت نبود و همه را با او استیناس و الفت بود خلاصه
دکتر مجددا خواست از التامون تحقیق کند که مقصود از آمدن او بدان صفحات وصول
بقطب شمال بوده یا بخیال دیگر این سفر را نموده ولی التامون باز جواب صریحی نداد
و مطلب را مهمل و مجمل واگذاشت اما دکتر که مقصود التامون را همان وصول بقطب
میدانست در عهده گرفت که هرگز نگذارد صحبتی که مبنی بر این خیالات باشد در ضمن

مقالات میان آید که مایه نزاع فیمابین اطراس و التامون شود دکتر پیوسته در صدد این
بود که کار را بنها بخصومت و منازعت نکشد ولی افسوس که خیالات او همه برعکس مقصود
صورت گرفت چنانکه بعد از آنکه خانه یخی ساخته و پرداخته شد دکتر بصرافت افتاد که تیمنا روز را
مجلس جشنی فراهم آورد و اغذیه لذیذه صرف نموده بعیش و عشرت سر برند مجلس منظور در
دوازدهم آوریل ماه است داده پس از صرف اغذیه و مطعومات لذیذه گوناگون که بعضی را
مخصوصا خود دکتر ترتیب داده و مهیا کرده بود و شرب شربات از مسکرات و جوهریات
دکتر گفت ما فقط بقطع مسافت و عبور از بحار و جبال و وصول بنقطه قطب شمال کفایت
نمیکنیم و قناعت نمیورزیم زیرا برسیدن بمقصد سفر ما تکمیل نمیشود باید هر یک از این اراضی و
نقاط را که سیر کرده و پی برده ایم باسمی مخصوص موسوم ساخته آثار و علامات هر کرا
نیک بخاطر بسپاریم تا پس از مراجعت باوطان بتوانیم از روی نقشه این محال را بگوئیم از چه
نقطه بچه نقطه حرکت کرده ایم فایده دیگر آنکه اگر از قضایای اتفاقیه ما ها از این که الان مجتمع هستیم متفرق
شویم بتوانیم از روی نقشه دوباره در محلی جمع آئیم رفقا تصدیق قول دکتر را نموده دکتر
مجددا رشته سخن از سر گرفت و گفت بعقیده من بهتر آنست که این محال را باسم رفقای حاضر
و غایب موسوم سازیم اطراس که تا آنوقت سخن نگفته بود اظهار داشت که اولا باید این
خانه یخی را یخ خانه دکتر موسوم نمود که بیش از همه ما ها سعی و اهتمام در بنای آن نموده است
مسافرین مع الجمله تصدیق کردند و قول اطراس را پسندیدند و هر قدر دکتر از روی فروتنی ابا
امتناع نمود مقبول نیفتاد و خانه را از آن ببعد دکتر هوز نامیدند لفظ هوز در زبان
انگلیسی بمعنی خانه است پس از آن دکتر گفت حالا باید محال معتبره اراضی مکشوفه را نام داد
اطراس گفت اولا این دریای وسیع است که در مد نظر ماست و هنوز هیچ کشتی بر آن
داخل نشده است التامون گفت مگر کشتی مرا فراموش کرده اید یا اینکه بگوئید کشتی من
از راه خاک بدین صوب آمده است اطراس بطور استهزا در جواب گفت که از مشاهده

قرار داد ظن غالب آنست که از خشکی آمده باشد از کلام اطراس
حالت التاموون دگرگون شده با او گفت کشتی من با این حالت که هست بهتر است با کشتی
شما که باد و بالمره از یاد رفت دیگر که حالت اطراس را تغییر دید گفت مقصود با گفتگوی
از کشتی نیست بلکه میخواهم اسمی بجهة این دریای جدید الانکشاف مشخص نمائیم التاموون گفت
این دریا جدید الانکشاف نیست و در جمیع نقشها بحر (برال) موسوم است در اینصورت
لزومی ندارد اسم آنرا تغییر دهیم مگر در صورتیکه معلوم شود این دریا صورت خلیج یا بوغازی
دارد اطراس و دیگر هر دو تصدیق کردند اطراس گفت حال که کار بدینجا انجامید باید
اسمی بجهة خاکی که در آن قرار داریم معین کنیم و متغیرانه رو با التاموون کرده گفت گمان ندارم
در نقشهای جدیده این خاک را باسمی موسوم کرده باشند التاموون گفت گویا در اینمرحله هم
سهو کرده باشید زیرا که این اراضی اسم مخصوصی دارند اطراس از مکالمات التاموون
بشدتی متغیر بود که لبهایش کبود شده میلرزید دیگر از التاموون جویا شد که این خاک را چه نام نهاده اند التاموون
گفت شما میدانید همیشه چنین رسم بوده که هر بحرپیمائی بمحل تازه رسیده بهر اسم که خواسته
موسوم ساخته است و چون من اول کسی بودم که باین نقطه واصل شدم لهذا حق التسمیه را با خود
دانستم و گمان ندارم کسی بتواند ثابت نماید که پیش از من کسی بدین نقطه رسیده و این محل را
دیده باشد پس وصول کشتی من اول دفعه بدین نقطه حتمی است اگرچه هم بقول اطراس از روی
خاک آمده باشد اطراس گفت ادعای شما بیجاست و شخص محل را نام میگذارد که آنمحل را
منکشف ساخته باشد و شما اینکار را نکردید از این گذشته چنانچه ما نبودیم انحال جسد شما در زیر
چندین ذرع برف پنهان بود و اثری از شما در جهان نبود التاموون گفت اگر کشتی منهم نبودی
هر آینه جمیع شماها را گرسنگی و سرما تلف نمودی دیگر هر دو کاپیتان را مخاطب ساخته گفت
اینهمه لجاج و احتجاج و نقیض گوئی و درشت خوئی چه حاصل قدری طریق ملایمت و حسن
سلوک پیش گیرید و صبر پیشه سازید وسیله اصلاح امور است التاموون بدیگر گفت هم

اطراس

اطراس هر جائی که منکشف ساخت حق دارد اسمی بجهة آن معین کند اما این قسمت ارض
که در آن ساکنیم تعلق بمن دارد و راضی نخواهم شد که دیگری در تسمیه آن مداخله کند یا هر یک اسمی علیحده
بجهة آن معین کنیم چنانکه خاک موسوم به گرینل را خاک پرنس البرت هم نامیده اند و علت آنست که
دو نفر یکی انگلیسی و یکی ینگی دنیائی هر یک جداگانه آنخاک را منکشف ساختند اما این اراضی که مسکن حالیه
ما ها است بتوسط من منکشف گشته و قبل از من ذی حیوتی بدین صوب نیامده و اسمی که بآن
داده ام باید ابداً باقی باشد دیگر پرسید این خاک را چه نام نهاده اید التاموون گفت ینگی دنیای
جدید نامیدمش اطراس از سخنان التاموون بشدت متغیر و دگرگون شده ولی هیچ عنان
اختیار از دست نداد التاموون مجدداً اظهار داشت که آیا میتوانید ثابت نمود که یک نفر انگلیسی
قبل از من پا باین سواحل گذارده باشد ژونسون و بل هم که مانند اطراس از جسارت
التاموون متغیر بودند چون راه حرف و ایرادی نداشتند ناچار سکوت اختیار کرده بودند
دیگر گفت حضرات دوستان رسم عدالت از اصول قواعد انسانیت و قوانین تمدنیت است
ما هم سزاوار نیست طریقه عدل و انصاف از دست بدهیم سبقت التاموون در وصول
بدین نقطه بنظر من واضح است و نیز انصاف داده گفت سبقت وصول التاموون بدین نقطه
محقق است ما هم بعد از این تلافی خواهیم کرد و انکشافات آتیه با ما خواهد بود عجالةً
باید اینجا کرا بهمان اسم که التاموون مشخص کرده بنامیم از این گذشته التاموون اسمی بجهة کلیه
اینخاک تعیین کرده باز همین خاک چند محل مخصوص از قبیل بندر و خلیج و دماغه دارد که میتوانیم باسمی
مخصوص موسوم سازیم مثلاً چه ضرر دارد این خلیج را بنام ملکه انگلستان (خلیج ویکتوریا) نام
دهیم التاموون گفت در صورتی ضرر نداشت که من آن خلیج را (وازنگتن) موسوم نساخته
باشم اطراس گفت اقلاً بایستی این خلیج را بنامی موسوم ساخته باشد که زیاد بطبع
انگلیسیها ناگوار و دشوار نباشد التاموون گفت چکنم که بسیار مطبوع طبع ملت ینگی دنیا است
دیگر که در میانه مصلح بود گفت چه ضرر دارد که اهل ینگی دنیا افتخار بهم وطنان نامی خود داشته باشند

قال

حال که التاموون اسمی بجهة این خلیج مشخص کرده است ما هم باید بفکر کار خود پردازیم و یکی از
اماکن اینجا را باسم اطراس موسوم سازیم اطراس با دکتر گفت مبادا روزی که اسم
من در خاکی که بتوسط یکنفر یکی دنیائی منکشف گشته برده شود دکتر گفت آیا بدین رای
و خیال مستبد و مستقیم هستید یا خیر اطراس گفت امیدوارم که همیشه بدین عقیده باقی
و برقرار و بر سر قول خود استوار باشم دکتر که حال را بدین منوال دید دیگر اصرار در جواب
و سوال نکرد ژونسون و بل گفت باید یادگاری در این جا از خود باز گذاریم خواهش
دارم جزیره را که شبیه باین مکان مسافت دارد باسم ژونسون نامیم و این کوه که در
نظارت بکوه بل منصوب سازیم (بل) اظهار امتنان کرد و التاموون قول او را تصدیق
نمود دکتر گفت باید اسمی هم بجهة این قلعه معین کنیم و چون لطف خداوندی شامل حال ما شد
از ورطه هلاکت رستیم و بمقتضای تقدیر بدین مکان رسیده این قلعه را بنا نهاده ایم
مناسب آنست که بقلعه تقدیر موسوم سازیم التامون گفت اسمی ازین بهتر و مناسبتر
نمیشد سایر مسافرین هم تصدیق کردند پس از آن دکتر بعضی از نتایج مستحسنه اتحاد و یگانگی
و برخی از علایم مستقبحه ستیزه و نفاق را برشمرده جمله را بدلایل عقلیه ثابت نموده التامون
و اطراس را مخصوصا ببردباری و خوش رفتاری دلالت فرمود ایشان از جوابی نگفته دکتر
سکوت را موجب تسلیم و رضا دانسته چنین اظهار داشت که قول او مقبول و مسموع افتاده
و بعد قرار شد که روز دیگر را بهمه مشغولیت و تحصیل غذای تازه بصید طیور و وحوش
از قبیل کبک و خرس و خرگوش که در بهار بدان صفحات میآیند پردازند و ضمنا ساحت
در خاک نیکی دنیای جدید را تکمیل سازند (فصل بیست و دوم) صبح روز دیگر علی الطلوع
دکتر بقله کوهی که در بالای دکتر هوز واقع بود صعود نمود نظر باطراف انداخت پس از اندک
مدتی مراجعت بمنزل نموده بمسافرین گفت که خیال دارم در بالای این قله کوه که ملاحظه
میکنید چراغی بگذارم که فانوس مانند و در سواحل بحار بجهة هدایت بحر پیمایان میگذارند

مسافرین ازین سخن در عجب شده با دکتر گفتند اینکار از کارهای بسیار صعب و دشوار است
دکتر گفت اشکالی ندارد و دو ثمر بر آن مترتب یکی آنکه شبها چون از سیر و سیاحت باز گردیم
راهنمای ما خواهد بود و دیگر اینکه در این شبهای تار زمستان خانه و اطراف اینجا را
روشن میسازد التاموون گفت البته وجود چنین چراغی فواید کلیه خواهد داشت اما
اسباب آن موجود نیست دکتر گفت با یکی از فانوسهای کشتی پورپواز چراغ فراهم
میسازم مسافرین تحسین کرده گفتند روغن چراغ ندارید مگر اینکه روغن سگ آبی استعمال
کنید دکتر گفت چنین چراغی را بقدر نور نیست که با بودن مه هوا را از دور و نزدیک روشن سازد
گفتند پس یقین بخار زغال سنگ استعمال خواهید کرد دکتر گفت نور بخار هم کفایت
نمیکند گذاشته ازین در اینصورت مبالغی زغال تلف میشود که لازم داریم التاموون
گفت هر قدر فکر میکنم نمیدانم دکتر چه خیال دارد و چه تدبیر میاندیشد ژونسون گفت
دکتر در این مدت تدبیرات بکار برده است که حال هرچه دعوی کند باعتقاد کامل قبول میکنیم
عاقبت التاموون از دکتر وسیله وصول مقصود را پرسید جواب داد که خیال دارم چراغی با قوه
الکتریسته ترتیب دهم و اسباب تحصیل قوه مزبوره از استوانه و مفتول و غیره همه موجود است
مسافرین دکتر را زیاده از حد تمجید و تحسین کردند که در اینصورت هر قدر کار زودتر انجام یابد بهتر است
دکتر با سایر مسافرین باوج قله صعود نموده فانوس کشتی را در آنجا قرار دادند اصل استوانه
در اطاق یخی بود که بواسطه حرارت بخار یخها منجمد نشود و یک سر مفتول در استوانه و سر دیگر
متصل بچراغ بود و بوسیله قوه الکتریسته از استوانه بچراغ سرایت میکرد اینکار را در اندک مدتی
صورت دادند و منتظر شب نشستند که ببینند عمل چه نتیجه خواهد بخشید چون شب در رسید چراغ را
بقاعده معموله روشن کردند زیاده از آنچه احتمال میرفت و گمان ایشان بود هوا و فضای
صحرا را روشن کرد مسافرین قرین حیرت شده بی اختیار دست بشاشت بر هم زدند و تا
مدتی در آن هوای سرد چراغ را گرفته بنور آن اظهار سرور میکردند عاقبت از شدت سرما

مجبور بمراجعت منزل شدند بالجمله از آن بعد مسافرین بآسودگی زندگی میکردند از پانزدهم
الی بیستم هوا بسیار مختلف بود گاه بشدت سرد و گاه ملایم گاهی برف میبارید گاه بادهای
شدید میوزید گاه چنان خشکی در هوا پیدا میشد که اگر سرایت ببدن میکرد تمام پوست
بدن خرد و مجروح میشد خلاصه انقلاب هوا بحدی بود که اغلب روزها مسافرین جرئت
بیرون آمدن از منزل نداشتند روز شنبه وزیدن باد موقوف شد مسافرین قدرت
بیرون آمدن یافته بسیر حوالی و صید حیوانات تصمیم عزم نمودند که غذای تازه فراهم آرند
صبح آن روز آلتامون و دکتر وقتی از منزل بیرون آمدند هر یک یک قبضه تفنگ دولوله و سرب
و باروط بقدر کفایت و یک تبر و یک کارد یخ بری برداشته راه بسیار مقصد شدند و قرار شد
که هنگام غیاب ایشان هاتراس در حوالی گردش کرده نقشه سواحل را بردارد چون
سحاب هوا را تیره و تار داشت دکتر چراغ فار را روشن کرده هوا چنان روشن شد
که گفتی روز طالع و خورشید عالم افروز از مطالع سر بر آورده فی الحقیقه چراغی که تنها با قوه الکتریسته
ترتیب یافته و نور آن با نور سه هزار شمع کافوری مقابل باشد میتوان نسبت آنرا با نور شمس داد
خلاصه هوا سرد و خشک و سالم بود مسافرین بسمت دماغه (وارکمتن) حرکت کردند معابر
از شمالی و جنوبی برف بسیار سهل العبور بود و مسافرین را راه رفتن چندان زحمت نمیداد در مدت
نیم ساعت سه میلی که فاصل مابین دکتر هوز و دماغه مزبور بود طی نمودند سنگ آتش سیاه اطراس همراه
بود مسافرین از وضع و حالت زمین چنین احتمال دادند که از خاک نیکی دنیای جدید جزیره
باشد ولی چون خیال نقشه کشی و تعیین وضع آن را نداشتند توجهی نکرده همه جا از کنار دریا
راه می پیمودند هیچ علامتی که دلالت بر وجود انسان داشته باشد ندیدند هنوز یخ در طرف [illegible]
قریب پانزده میل راه پیمودند و هیچ توقف نکردند و در بین راه غذا صرف کردند هر قدر کوشیدند
صیدی در آن دشت ندیدند هنوز یخ دریا از هم منفصل نشده بود و همه جا پوشیده از یخ بود باد
این رو چند سگ آبی را دیدند که بجهة استنشاق هوا از دریا بساحل آمده بودند این حیوانات

بسیار طالب حرارت شمس هستند و بالکمال میل از آب بیرون آمده در اماکن آفتابگیر میخوابند
دکتر گفت [illegible] گرچه یقین دارم [illegible] در [illegible] هزاران سگ آبی
خواهیم یافت و چون هرگز انسان ندیده اند یقین است از ما نخواهند رمید و ممکن خواهد
بود با نهایت سهولت آنها را [illegible] این حیوانات است که بیچاره [illegible] دیگر [illegible]
آیا غرض از صید حیوانات تحصیل پوست است یا اخذ روغن دکتر گفت [illegible]
و گوشت آنرا [illegible] گوشت و خون و چربی آنرا با هم مخلوط غذا ترتیب میدهند
که هیچ لذت ندارد آلتامون گفت من خیال دارم با دنده آن غذائی ترتیب دهم که [illegible]
آن که قدری مکروه الطبع است خیلی لذیذ خواهد بود بل گفت خاطر خود را جمع دارید
که من هر قدر که میل شما باشد گوشت سگ آبی را صرف خواهم کرد دکتر گفت هر
قدر شما گوشت این حیوان را صرف کنید بقدر اسکیموها نخواهید خورد که روزی ده سیر [illegible]
صرف میکنند بل از روی تعجب گفت عجب اشتهائی دارند و معده آنها عجب قوه دارد
که اینهمه غذا را تحلیل میبرند دکتر گفت معده سکنه حوالی قطب کشش دارد هر قدر بخواهند
فراخ و منبسط میشود از آنطرف طاقت کم خوری هم دارند زیرا که معده آنها بسیار منقبض
میشود قبل از آنکه اسکیموها غذا صرف کنند ضعیف اندام و [illegible] هستند و بعد از صرف غذا
[illegible] چاق و فربه میشوند که نمیتوان آنها را شناخت اغلب اوقات از صبح تا شام [illegible]
بخوردن اغذیه مشغول هستند آلتامون پرسید که این پرخوردن مخصوص سکنه قطب است
باز دکتر گفت من را نیز عقیده اینست در ولایت نزدیک بقطب پرخوری از شرایط عمده
سلامت مزاج و قوت بنیه است بلکه زیست انسان موقوف بر آنست از اینجهة است که در [illegible]
شمالی نیکی دنیا که تعلق بانگلیسها دارد در مدت خوراک هر یک نفر از عمله روزی یکمن و ده سیر تبریز
گوشت حیوان با دو من ماهی میدهند بل گفت اینهمه از غذا بسیار مقوی باید باشد
دکتر گفت آنقدرها هم مقوی نیست که گمان میکنید کارگری در نیکی دنیا آنقدر خوراک

دارد بقدر یکنفر کارگر انگلیسی که روزی پنج سیر گوشت میخورند کار میکنند سهل است کاپیتان
اطراس نقل میکند که هنگام توقف در خاک (بوتیا) از خوراک اسکیموها بسیار تعجب
کردم از جمله دو نفر از صبح الی شام ربع لاشه گاوی را بتدریج خوردند بطریق که بوسته قطعات
باریک بلند از گوشت میبریدند یکسر از آن در دهان و سر دیگر را دست گرفته چون بقدر گنجایش حلق
و دهان بلع میکردند بقیه گوشتی که از دهان بیرون بود با کارد بریده بدیگری میدادند بعضی
اوقات هم یکسر گوشت را در دهان گرفته سر دیگر آویخته بود همینطور کم کم بلع میکردند تا تمام
میشد بل گفت این نوع غذا خوردن شباهت بغذا خوردن حیوانات دارد التاموّن
گفت تکذیب و توهین نباید کرد هر کسی رسمی دارد دکتر گفت الحق جای شکر است که
که این رسم میانه ما معمول نیست التاموّن گفت تکذیب در حالتیکه برخوری
در اماکن قطبی باین درجه است بنظرم غریب نمی آید که چرا در حین شرح مسافرت بصفحات
قطب بوسته مسافرین از اغذیه گفتگو میکنند دکتر گفت منهم ملتفت این فقره شده ام
و اینهم علت دارد یکی آنکه غذای زیاد لازم است دیگر آنکه اغذیه بصعوبت دست میدهد
التاموّن گفت چگونه است که اهالی مملکت (نروژ) که مجاور قطب هستند کم خوراک
میباشند و از اغذیه بصرف شیر و تخم مرغ و اکتفا میکنند و هیچوقت گوشت نمیخورند معهذا (ماهی)
مردمان قوی اندام و پر قوه هستند دکتر گفت این مسئله ایست که حل آن از عهده میکرم
اما اعتقاد دارم که چنانچه از اهل (نروژ) را به (گروانلاند) ببرند پس از دو پشت مثل اسکیموها
خواهند خوراک گردند تا نیز هرگاه چندی در اینخاک توقف کنیم مانند اسکیموها پرخواهیم
خورد بل گفت همین بیانات دکتر مرا اشتها میدهد و بهیجان می آورد التاموّن گفت
من برخلاف از این بیانات نفرت پیدا میکنم و سبب آن میشود که از گوشت سگ آبی هم
رفته رفته متنفر شوم در حین این کلام التاموّن نظر بقطعات یخ نمود گفت گویا اینک ذائقه
خود را بمحک امتحان بزنم و از میل خود تجربه حاصل کنم که سگ آبی از دور می بینم بر روی

یخ خوابیده است دکتر نیز نظر بدانسمت انداخته گفت آنچه را که می بینید سگ آبی نیست
ملکه دوانی است که مرتس مانند التاموّن و دکتر و بل هر یک از طرفی رفتند که آنچه را از اینکه
مرکز واقع در میان گیرند تا راه فراری نداشته باشد خلاصه این سه تن قطعات یخ را پناه ساخته
نزدیک مرتس شده یک دفعه شلیک کردند با اینکه سه زخم گلوله برداشت باز از کار
نیفتاده رو بفرار نهاد عاقبت التاموّن بضرب تبر و بل بضرب گلوله تفنگ
او را مقتول ساخته بکشتی آوردند حیوان بزرگ اندام قوی جثه بود طول آن از پوزه تا دم
قریب پنج ذرع بود و البته چند چلیک روغن داشت دکتر قدری از گوشت لذیذ لطیف او را
بریده باقی را بجهت طعمه کلاغها که در آن وقت تازه پیدا شده بودند واگذاردند خلاصه
شب نزدیک شد مسافرین عزم مراجعت بقلعه تقدیر نمودند هوا صاف و بواسطه مهتاب
روشن بود دکتر گفت دقت شکک است و زیرک جایز نیست باید بدون تأمل آهنگ
مقصد نمود اگر چه حاصل شکار ما مختصر و نامعتبر است اما حیف در که شخص شکارچی دست
خالی باز نیست گردد باید ممنون باشد عجالة بجهة وصول بمنزل باید راهی مستقیم پیش گرفت
که زودتر واصل شویم و از جاده انحراف نورزیم دلیل و هادی راه ما ستاره و ماه خواهد بود
در این اماکن که ستاره جدی سمت الرأس واقعست تعیین راه بواسطه آن صعب است
زیرا که اصل نقطه قطب در اوج آسمان واقعست و تشخیص سایر نقاط افقی مشکل است اما
دکتر بوسیله قمر و بروج فلکی مشخص کرد که باید بچه طرف حرکت کنند اما قدری که راه پیمودند از راه راست
و طریق مقصود منحرف گشتند بعضی تکلیف کردند که شب را در گوشه پتوته کرده صبح بسمت منزل
حرکت نمایند اما دکتر بملاحظه اینکه مبادا غیاب ایشان سبب اضطراب و تفرقه حواس اطراس
شود اقامت را جایز ندیده گفت سگ سیاه ما را بمقصد راهنمائی میکند که فراست و شعور
او ما را بمنزل میرساند سگ سیاه از جلو مسافرین از عقب میرفتند قدری راه پیمودند روشنائی
و نور چراغ از دور هویدا گشت دکتر فریاد برآورد که اینک چراغ خانه است که می بینید

خلاصه بر اثر روشنائی همه جا بسرعت و شتاب آمده وارد منزل شدند اطرافش و برون زن
مضطرب و منتظر صدور ورود مسافرین بودند واردین که بسیار خسته و افسرده بودند و از وصول
بمنزل خیلی خوشنود و شکرگذار شدند دکتر بتدارک غذا پرداخته قدری از گوشت مرغ کباب
ساخته شام را بلذت صرف کردند پس از آن دکتر بتدارک طبخ قهوه مشغول شد هیچوقت انکار ندارا
بدیگری واگذار نمیکرد قهوه را بجدی گرم میخورد که غالبا از آتش میسوخت خصوصا امشب
چنان گرم کرد که دیگران از خوردن آن عاجز ماندند التاسون متحیرانه بدکتر گفت چگونه این قهوه را
صرف میکنید بکرسق و دهان شما را از قضر ساخته اند چگونه میشود قهوه باین حرارت خالی از ضرر و خطر باشد
دکتر گفت آسوده باشید که مرا هیچ ضرر نمیرساند بلکه از شما خواستارم بدین نوع صرف قهوه
کنید بسا اشخاص که قهوه را در درجه پنجاه و پنج حرارت صرف میکنند و منهم از آنجمله هستم التاسون
بر حیرتش افزوده گفت چگونه دهان تاب اینحرارت دارد و حال آنکه انسان با ضخامت
پوست نمیتواند متحمل آن شود دکتر گفت چنین است که شما میگوئید ولی حرارت آن
اثری که در دست دارد در سق و دهان ندارد چون التاسون این فقره را منکر بود دکتر بجهة
اثبات مدعا میزان الهوا را برداشته در پیاله قهوه خوری خود گذارده تامل کرد تا پنجاه و پنج درجه
فوق صفر را مینمود و معلوم شد که درجه حرارت قهوه چنانست که دکتر ادعا نموده آنوقت قهوه را
با کمال میل و رغبت صرف نمود ولی خواست دکتر را تقلید کند دهانش سوخته اغماز
فغان نمود دکتر گفت این موقوف بعادت است التاسون گفت انکار سهلی نیست اگر انسان
تا چه درجه حرارت را تاب تحمل دارد دکتر گفت شکی ندارد مکرر با تامل تجربه کرده اند در شهر (الابشو)
دختران نانوا در تنوری که حرارت آن صد و سی و دو درجه بوده مدت ده دقیقه توقف
نموده اند در حالتیکه گوشت در پهلوی آن کباب شده است التاسون را حیرت
افزوده گفت معلوم میشود آن دختران طبیعت سمندر داشته اند دکتر گفت (در سنه ۱۲۲۳)
نه نفر انگلیسی متحمل صد و پنجاه و هشت درجه حرارت شدند از اینحرف دکتر بل را

بلکه

دیگ غیرت بجوش آمد گفت هزار آفرین بچنین هموطنان که این قوه را داشتند التاسون
گفت اگر این اشخاص نیکی دنیائی بودند بیش از اینها تحمل حرارت مینمودند دکتر گفت بغیر
بدان که میجوشند التاسون گفت از سوختن هم مضایقه میکردند دکتر گفت (دو که
دورا کوز) که از سرداران معتبر فرانسه (و دکتر ژونگ) که از اطبای معروف نمسه بود حکایت
کرده اند که مکرر ترکرا دیدم که در آب حمامی که هشتاد و هشت درجه حرارت داشت فرو رفت
ژونسون گفت انکار نسبت بعمل دختران فوق العاده الذکر اشکالی ندارد دکتر گفت چنین نیست
که شما گمان میکنید تحمل حرارت آب گرم مشکل تر از تامل در هوای گرم است زیرا که در هوای
گرم که رطوبتی ندارد شخص را عرقی عارض جلد میشود که بدنرا از حدت و سوختن حفظ میکند
برخلاف آب گرم که فورا ببدن میخورد و درجه طبیعی که بجهة آب حمام مشخص کرده اند چهل و دو
درجه است پس قوت بنیه این ترک ما فوق نداشته (ژونسون) از دکتر سؤال کرد
که حرارت غریزی حالیه با حرارتی که در انگلستان داشتیم یک درجه است دکتر گفت اگر
اختلافی هم بمرور حاصل شده خیلی جزئی است خلاصه حرارت غریزی سایر حیوانات
غالبا بیش از انسان است حرارت اسب و خرگوش و فیل و ببر با حرارت انسان
نزدیک است حرارت خوک بچهل درجه میرسد التاسون گفت برای انسان ننگ و
خفت است که حرارت غریزی او کمتر از حرارت بهایم و حیوانات باشد خصوصا خنزیر
که اخس و خبیث حیوانات است که نهایت ننگ است که حرارت غریزی او بر انسان ارجح
که اشرف مخلوقات است مزیت داشته باشد خلاصه دکتر گفت بعد از انسان
حیوانات آبی هستند و حرارتشان مختلف است مثلا حرارت انسان سی درجه است
و حرارت (غوک) که وزغ باشد پنج درجه در جبال طرابلس که در آنوقت سخنی میگفت
گفت از بیانات شما چنین مستفاد میشود که خیال سیاحت صفحات گرمسیر را داریم و حال
آنکه بسردترین اماکن میرویم پس مناسب آنست که تحقیق در باب سرما شود و معلوم گردد

که

که از آنها چه درجه احساس کرده اند ژونوون تصدیق قول اطرا نموده دکتر گفت در زمستانهای
سخت دیده شده است و تجربه کرده اند که هر چهل و یکسال یک زمستان شدت سرما و حالت
برودت هوا بروز کرده بحدی سخت میشود که تا چهل و یکسال دیگر هیچکس از خاطر محو نمیشود از جمله زمستان
سال (۱۳۶۴) بود که شط (رن) از منبع تا شهر (آرل) منجمد شد در زمستان (۱۴۰۸) که شط
(دانوب) سراسر منجمد گشت و در زمستان سال (۱۵۰۹) که بعضی از مواضع بحر (آدریاتیک)
و بحر مدیترانه منجمد گردید در زمستان (۱۶۰۸) که جمیع حیوانات انگلستان از سرما تلف شدند
و در سال (۱۷۸۹) که شط تایمز تا شهر (گرونیچ) منجمد شد و زمستان ۱۸۱۳ که آنهمه لشکر فرانسه
در خاک روسیه معرض هلاکت در آمدند و زمستان سال (۱۸۲۹) که شدیدترین زمستانها
اروپ بود التامون گفت در قطب شمال نهایت سرما تا چه حد و بچه منوال است دکتر گفت
گویا شما درجه سرمای قطب را احساس کرده باشیم و آن در وقتی بود که بخاطر داشته باشید
میزان الهوا پنجاه و هشت درجه تحت صفر را نموده و نهایت سرمائی که سایر بحرپیمایان و مسافرین
قطبی احساس کرده اند پنجاه و شش درجه و کسری است ژونوون گفت اگر فرضا شمس خاموش
و نور آن بالمره منقضی شود شدت سرما گویا زیادتر شود دکتر گفت اولا شمس هرگز خاموش
نخواهد شد بر فرض محال اگر چنین اتفاقی روی دهد ظاهرا چندان درجه سرما تفاوت نکند التامون
گفت خود شما میدانید که آب و هوای ینگی دنیا سردتر از سایر نقاط و بلاد کره ارض است آیا
دلیلی بجهة این اختلاف پیدا کرده اید یا نه دکتر گفت (هالی) که یکی از منجمین معروف دلیلی
ذکر کرده که نمی پسندم مثلا میگوید سابق برای قطب شمال در خلیج (هودسن) واقع بود از
تصادف کوکبی از کواکب با کره خاک قطب تغییر کرده است لکن هنوز ولایات واقعه در قطب
قدیم از تابش آفتاب گرم نشده است مسافرین از او پرسیدند که چرا این دلیل را نمی پسندید
دکتر گفت بجهة اینکه هرگاه سردی ینگی دنیا بواسطه تغییر قطب باشد باد هوای آن از همه
هرجانب سرد باشد و حال آنکه جزو بلاد شرقی سایر جاها چندان سرد نیست و طرف غربی

انجا

آنجا با دنیای قدیم چندان تفاوتی و حالی (گلف ستریم) ندارد پس بهترین دلایل آنست که نهرها
یخ هوا دارند ژونوون گفت چه بسیار مناسب و پسندیده است که در این هوای سرد شنید
گفت و شنید از سرما شود دکتر تصدیق قول او را نموده گفت این اماکن کارخانه نشد
که میتوان در آن از تجربه ها کرده فواید برده سیر برودت سرما را باشهار رسانده کیفیات غریبه
از آن درک کرد اما باید کمال احتیاط را بجا آورد که عضوی از اعضای یکی را یخ زند فورا آن عضو را
با برف بمالد که مجددا خون جریان یابد و هر وقت باتش نزدیک شوید مراقب خویش
باشید که مبادا اینکه ملتفت شوید دست و پا یا سایر اعضای شما بسوزد که آنوقت چاره
جز قطع آن عضو نخواهد بود حیف است که بعضی از اعضای جوارح خود را در این اماکن بازگذاریم
عجالة باید بجهة رفع خستگی و کسالت قدری استراحت کنیم مسافرین تصدیق کردند دکتر
پرسید که امشب کشیک منزل با کیست بل گفت با منست دکتر گفت چون امشب
هوا فوق العاده سرد است مواظبت کنید که آتش بخاری خاموش نشود بل مشتعل
شده گفت چون امشب هوا نمیدانم این حمرت که در هوای بیرون آمده از چیست گویا آتش
سخت افروخته یا جنگل بر درختی سوخته پاره نار از دور نمودار گشته است دکتر بخنده آمده گفت
اینکه شما می بینید نور فجر شمالی است که طالع گشته و غریب شدتی و شکوهی دارد مسافرین
همگی بعد از تماشا باستثنای بل به بستر استراحت در خوابگاه رفتند صبح که از خواب
برخاستند حجاب سحاب تمام آسمان را فرو گرفته شروع بباریدن برف کرد مسافرین
چون از سیر و گردش ممنوع بودند در اطاق اتراق کرده برفهای در منزل را ساعت بساعت
جمع نموده یکطرف میریختند تا راه اطاق مسدود نشود و دیوارهای خانه را گاه گاه صیقل
میدادند تا از حرارت بخاری ناهموار و بلند و کوتاه نشود خلاصه مسافرین آنروز را
از بیکاری بخانه داری مشغول شده هرطور بود بسر بردند چند روز علی التوالی در ایام و لیالی
هوا منقلب و نا ملایم بود بادهای شدید میوزید برف لاینقطع میبارید اغلب روزها

بخاری

(پاری) از روز غره ماه نوامبر ۱۸۱۹ (سه شنبه) تا بیستم ماه مارس ۱۸۲۰ (دوشنبه) مسیحی نگارش وطبع یافته
وتمام وقایع مندرجه در آن روزنامجات را که در کتاب مسافرت (پاری) مثبت بود با تفصیل
شرح تماشاخانه بجهة مسافرین نقل نمود و چند ساعتی خاطر ایشان با استماع آن مشغول
و از خیال بد و خیالی آسوده بود بالجمله شب بیست و هشتم هوا بشدت سرد شد و چون
این سرما علامت غایت برودت هوا و طوفان و باد بود دکتر بسیار شاد شد گفت امید
است که دوباره بتوانیم بصید وطیور و سیر و انکشاف اراضی بپردازیم روز بعد که باد ساکت
و هوا ملایم و سالم گشت مسافرین از خانه بیرون آمده شروع بروفتن برف اطراف خانه و پاک کردن
راه انبار شدند بقدر پانزده پی برف آمده بود پس از چند ساعت زحمت و مشقت بسیار راه
انبار را باز کردند و بملاحظه اینکه مبادا مجدداً هوا منقلب گشته راه مراوده با انبار بسته شود
آذوقه چند روزه را نیز از انبار بخانه حمل کردند خلاصه با اینکه اواخر (آوریل) ماه بود و چند روز
از یکماه از اول (فروردین) هم میگذشت هنوز از فصل بهار اثری پدیدار نبود هوای
نوروزی را بروزی و طلعت شمس را فیروزی نبود مسافرین که مدتی بود غذا نمک زده میخوردند
و آرزوی گوشت تازه داشتند از نیافتن وحوش و طیور خیلی دلتنگ و ناصبور بودند
باری مسافرین بر خود مقرر ساختند که هر نوع صیدی بنظر در آورند خواه قابل و معتبر یا زبون
و مختصر هدف گلوله کرده غذائی تازه ترتیب دهند دکتر و آلتامون گفت ولی مامور بسیاحت
صید شده رو براه نهادند قدری که راه پیمودند جای پای خرس دیدند آلتامون گفت خرس
خیلی خوب شکاریست ولی حالا عیبی که در کار است اینست که از اثر پا معلوم میشود پنج
خرس مجتمعاً از اینجا گذر کرده و ما هم زیاده از پنج تن نیستیم و یک تن از ما با یک خرس حریف
نمیباشیم دکتر گفت در اینصورت نمیتوان از روی طمع و حرص خود را بدام خرس
انداخت یا باسم شجاعت سفاهت کرده بی باکانه خود را هلاک ساخت پس باید با کمال
احتیاط حرکت کرد که مبادا ما صید آنها شویم آلتامون گفت یقین بدانید که این خرسها

بجانب

چنان بود با اینکه از انبارهای آذوقه تا خانه زیاده از شصت قدم نبود حمل آذوقه میسر نمیشد
لکن همیشه آذوقه چند روزه در مطبخ خانه موجود داشتند و چنین روزها غم دیروز و فردا از اندیشه
مسافرین از اینکه تمام آذوقه را از کشتی بانبار حمل کرده بودند خیلی خوشنود و دلشاد بودند و همه
شکرگذاری مینمودند زیرا در آن هوای منقلب و باد شدید تمام کشتی از فشار قطعات یخ درهم شکسته
هر چه در او بود با آب میرفت و هرگاه آذوقه را بخارج نمیبردند از گرسنگی مرده بودند
در این روزها مسافرین بیکار بودند ناچار وقت ببطالت میگذراندند اطراس برختخواب
تکیه داده و دست زیر سر نهاده در دریای تفکر فرو رفت آلتامون گاه [illegible]
خوردی و گاه خواب کردی دکتر در فکر اصلاح این دو کاپیتان بود و هیچ از قال و
مقال ایشان اغفال نمیکرد خلاصه مسافرین از باریدن برف و انقلاب هوا و شدت
سرما افسرده دل و پژمرده خاطر بودند و شبانروزی ببطالت و بدروزی طی مینمودند
شبی آلتامون بمسافرین گفت از این زندگی بیهوده از بیکاری خسته و دلگیر شده ام
باید چاره کرد و بکاری خود را مشغول ساخت دکتر گفت اگر جمعیتی داشتیم ممکن
بود مشاغلی فراهم آورده وقت را بخوشدلی بگذرانیم چنانکه بحر پیمایانی که قبل از ما
زمستان را در صفحات قطب بسر برده اسباب مشغولیت خود را بخوبی فراهم آورده اند
آلتامون گفت خیلی طالب بودم بدانم چه میکردند البته خیلی به فکر تدبیر بودند که در چنین
مکانی اسباب عیش فراهم مینمودند با اینکه وقت را بحل مشکلات و کشف
معضلات صرف کرده باشند دکتر گفت هم روزنامه و هم تماشاخانه هم داشته اند
آلتامون از کلام دکتر متعجب گشت دکتر گفت هنگام توقف (کاپیتان پاری)
در جزیره (ملویل) بهمراهان و ملاحان و عمله خود تکلیف کرد که بجهة طبع روزنامه دستگاهی
ترتیب و تماشاخانه ایجاد کنند (ژونسون) گفت خیلی تماشا داشته است
کاش منهم در آن سفر بودمی و با ایشان تفرج و تماشا نمودمی دکتر گفت روزنامه هفته

باری

بخیال صید ما بدینحال آمده اند و مطابق گفتار دکتر رفتار کردن موافق عقلست زیرا آنها نیز و
دلالت براین معنی دارد دکتر گفت چنین است بلکه احتمال کلی نیز میرود که خرسها بعد از ان
باد و طوفان بقصد صید سگ آبی بدینسمت آمده و رفته رفته پی بوجود ما برده اند التامون
گفت باید انیز دبابها را محو کرد و فردا آمد که ببینیم باز خرسها آمده و مقصودشان تعرض (دکتر
هوز) است یا خیر دکتر تصدیق کرده گفت بوسیله این تحقیق خواهیم دانست که خیال
خرسها از این آمدن چیست بل گفت خیلی غریب است که خرسها از مسافت بعیدی ما را
دیده یا بسیار حواس وجود ما را درک و احساس کرده باشند و حال آنکه هیچ خبر جز بلی
نسوزانده ایم که بوی آن بمشام آنها رسیده باشد دکتر گفت خرس حیوانیست بحدت
وقوت باصره و شامه مشهور و گذشته از این بسیار تیز هوش و با شعور است بل گفت
یحتمل که سایر شبها تا حوالی دکتر هوز هم آمده باشد التامون گفت اگر چنین بود پس چرا دیشب
از انمکان پیشتر نیامدند دکتر گفت ایراد التامون وارد ولی جوابست و یقین است تازه آمده اند
و تندر جا نزدیک دکتر هوز شده آهنگ شکار ما کرده کار بر ما تنگ خواهند گرفت عجالة باید راه
پیمود و ملتفت خود بود که مبادا غفلة و بغتة دوچار ضرر حیوانات شویم خلاصه مسافرین
عاقبت هر قدر گشتند خرسی ندیده بمنزل باز گشتند صبح روز دیگر مسافرین برخاسته خود را مهیای
شکار کرده بمحل عبور خرسها شتافتند با آنکه روز قبل رد خرسها را محو نموده و هنگام مراجعت اثری از جا
پای آنها نبود امروز جای پا را بیشتر و نزدیکتر در برف مرکور مرتسم دیدند و معلوم شد که گروهی از
خیال، از خرسان جمع گشته دستبرد دارند دکتر گفت ما را قدرت مقابله و مجادله با اینهمه خرس نیست
و بهتر آنست که حتی المقدور خود را از نظر ایشان پنهان و مستور داریم بل گفت اگر بمنزل
آنها پی میبردیم باز خوب بود دکتر گفت یقین در پشت قطعات عظیمه یخی که سمت شرق
واقع است مسکن دارند و نباید بدانسمت رفت التامون گفت پس چگونه شکار خواهیم
کرد دکتر گفت صلاح در آنست که چند روز صید و سیاحت را موقوف کنیم الحال نیز باید رد

خرسها را محو کرده فردا ببینیم تا کجا خواهند آمد مسافرین رای صوابنمای دکتر را حسب الامر و تحسینا
دکتر هوز پناه بردند و چراغ فانوس را که روشنائی آن سبب پیدائی و راه یافتن خرسان در آن ما
و نور آن سبب پیدائی انها بود خاموش کرده بنوبه هر یک بقله کوهی بر آمده چشم و گوش
براه آن وحوش فرا داده بپاسبانی مشغول شدند تا بدانند خرسان از کدام سمت آمده
و عزیمت کدام صوب میکنند (روز پنجشنبه هشتم) بپایان رسید و از خرسان اثری
پدید نیامد روز بعد که بمکان مقصود و محل ورود خرسان رفتند اثری از رد خرسها ندیدند
و همگی در حیرت شدند التامون گفت گویا خرسان از کم همتی و کوته خیالی پیش از این
طاقت مقاومت نیاورده انکار شکار ما را کرده رفته اند حالا باید بصید پرداخت و از قید خیال
خرسان خود را آزاد و آسوده ساخت دکتر گفت میدان اطمینان کلی حاصل کرده یکباره
طریق حزم و دور اندیشی را از دست داد بهتر آنست یکروز دیگر صبر کرده تکلیف خود را معلوم
کنیم شاید از طرفی بکار صید و شکار پرداخته خرسان از طرف دیگر بدکتر هوز پردازند خلاصه
مسافرین آنروز را تفحص کردند اثری از خرسها نیافتند التامون مجدداً مسافرین را
بصید تکلیف نمود دکتر باز گفت اولی چنانست که ما فردا را صبر کنیم و گرد شکار بلکه هیچگاه
بکشیک خرسان نگردیم التامون تمکین کرده مسافرین بخانه مراجعت نمودند چون نوبه
کشیک التامون در رسید و بقله کوه صعود نمود اطراس خانه را از بیگانه خالی دیده
مسافرین را نزد خود طلبیده ایشان چنین گمان کردند که میخواهد از مخاطرات حالیه گفتگو کند
اطراس گفت باید مدت غیبت التامون را غنیمت شمرده در مهمات خود گفتگو کرد بعضی
چیزهاست که نباید التامون از آن مستحضر باشد و لهذا لازم میدانم [illegible] اطراس
کلیه مستمعین از روی تعجب بیکدیگر نظر کرده از مقصودش بیخبر بودند اطراس گفت مقصود
تشخیص و تعیین تکالیف آتیه است دکتر ملتفت اسلوب اطراس شده گفت موقعی از جا
بهتر نیست که در این باب گفتگو نمائیم اطراس گفت نهایت شش هفته دیگر فصل تابستان

وزبان سیاحت در میرسد آیا در آنچه منظور کلی و مقصود اصلی است تدبیر و خیالی کرده اید یا نه ؟
ژونسون پرسید مگر شما اندیشه کاری کرده و خیال تازه بنظر در آورده اید اطراس گفت
دمی میکند روزگار از خیال وصول بنقطه قطب شمال که اقصی الآمال است فارغ شویم و عهد خود
فراموش کنم یقین دارم هر یک از شما نیز بهمین عقیده باقی هستید و مادام که بمقصد نرسیده
میل معاودت بوطن نخواهید کرد رفقای اطراس از بیم و هراس جوابی نگفتند اطراس باز
آغاز سخن نموده گفت درصورتیکه شما نیز با من در رسم موافقت شروط داشته اید در محافظت
در آئید خود سفر را عزیمت مقصد خواهم نمود الحال زیاده از سیصد و شصت میل مسافت
بنقطه قطب نداریم مکانی که هیچ انسانی قدم در آن ننهاده نادیدن و موقعی که برای
احدی دست نداده از دست دادن از کمال پست همتی است عجالتا باید دانست که خیال
شماها چیست و مخالف از کیست دکتر و ژونسون بیدرنگ گفتند با شما هستیم رای
همینکیم بل گفت اگرچه اهل و عیالی در انگلستان نداریم ولی حب وطن و میل
سیر و سیاحت غالب و میل طبیعی مراجعت بانگلستان را طالبست چه خوش بود که
در معاودت مینمودید اطراس گفت ناچار باید اول بقطب واصل شد پس از آن
عزم مراجعت کرد علی الخصوص حالا که آذوقه و مایحتاج معاش همه جهة موجود و موانع
بالمره مفقود است بل گفت حالی که اینهمه در انجام خیال خود اصرار دارید منهم دیگر
در موافقت مضایقت ندارم اطراس بل را تمجید کرده گفت همیشه امیدوارم موافقت شما
بوده و تردیدی در مرافقت شما نخواهم داشت انشاءالله بیاری بخت بمقصد رسیده شهرت وصول
بقطب و افتخار این اکتشاف بملت انگلستان خواهد بود ژونسون گفت هزاران
افسوس که کمتر نیکی و دنیائی همراه ماست اطراس از اینکلام بشدت تمام متغیر گشته گفت مسلم
دکتر گفت چه چاره او را هم که بسته ایم در آنجا واگذاریم اطراس تصدیق کرد دکتر گفت پس
لابد با ما خواهد آمد و در این اکتشاف داعیه اشتراک خواهد داشت اطراس گفت بلی

ولی باید دانست ریاست مر است یا او را همگی متفقا گفتند معلوم است ریاست با شخص شما
خواهد بود اطراس گفت بفرمانبرداری شما مطمئن و متیقنم لکن میدانم التامون تمکین خواهد
کرد یا خیر ژونسون گفت مشکل می بینم اطاعت کند اطراس گفت بعد از آنکه سر تسلیم
پیش نیاورد و بنای خودسری و برابری بگذارد من دانم و او چه خواهم کرد مسافرین از روی
تعجب بدو نگریستند که آیا چه مقصود دارد دکتر گفت بجهة وصول بقطب لا اقل کوچکی زورق
لازم داریم که از بحار بگذریم در آنجا بی تکلیف چه ورای چیست اطراس در جواب تأمل
بود و از وجنه حال او نزد یاران متحیر مینمود بل گفت بتحمل توان با تخته پاره کشتی پورپوار
نیکی و دنیا قایقی ایجاد کرد اطراس از روی تغیر گفت هرگز تمکین اینفقره را نمیکنم زیرا
قایقی که از تخته پاره کشتی پورپوار ساخته شود مثل اینست که از نیکی و دنیا آمده باشد ژونسون
خواست کلامی بگوید که اطراس را از صرافت بیندازد اما دکتر او را از اصرار مانع آمد و با خود
گفت باید در موقع مناسب اطراس را راضی بایجاد قایق نمود که حال احوال او دگرگون گشته
و هرچه بگوئیم بهدر خواهد رفت بهر طور بود سبک و سیاق سخن را تغییر داده تا اینکه التامون
در رسید گفت اثری از سهامنیت و معلوم است این اراضی را وداع گفته رفته اند
روز دیگر چون نیز از آنها اثری نیافتند اطراس و التامون و بل برای شکار تصمیم
عزیمت نموده و قرار بر آن دادند که دکتر بجزیره که تبازه منکشف و بنام ژونسون موسوم
ساخته اند رفته و نقشه بردارد و ژونسون در خانه مانده بخانه داری و حراست آذوقه پردازد
بالجمله صیادان هر یک تفنگی دولوله برداشته و با تیشه و تبر و آذوقه چند لازمه
راهسپار شدند سگ سیاه نیز با ایشان همراه بود از آنطرف دکتر پس از آنکه با ژونسون
قرار داد که او را درصورت حدوث حادثه و وقوع واقعه قرین استحضار سازد عازم
جزیره ژونسون شده و ژونسون پس از رفتن آنها تنها در خانه مانده اول کلاب
کشنده سورتمه را از قید خلاص داد تا نفس تازه نماید و بعد از آن مشغول حمل و نقل

آذوقه از انبارخانه و مرمّت بعضی آلات مستعمله و اشیاء لازمه گردید و در حین آن احوال
[illegible] اشتغال بخیال اطراس و کمال ابتهاج او که بغیرت قیاس میکردند
ادا داده که چندان از مداخله اغیار در امر منظور و متصوّر خود مضایقه داشت که راضی بساختن
قایق از خشب کشتی پورپوار نمیشد و اندیشه میکرد که در صورت عدم قایق چگونه
میتوان بر مقصود خود مظفّر و فایق گشت و از بحر گذشت زیرا هر چند شخص در مرحله
شناوری مهارت و برتری داشته باشد ممتنع است که طی مسافت غیر معلوم تواند
نمود و بمقصد تواند پیوست نهایت سیر مرد بقوّت شنا در ساحت دریا بسی میل میرسد امّا با
در اثنای تفکّر و استغراق بحر تحیّر با خود میگفت از انجا که دکتر بردی بازیافته و عاقل
و حکیمی عالم و عامل است احتمال دارد بتواند میانه اطراس و التاموز ابنوعی اصلاح
نماید که کار بصلاح و فلاح مقرون آید از تخته پارههای کشتی پورپوار تدارک قایقی خواهند
نمود در این هنگام هنگام بانگ تفنگی در همان نزدیکی بگوشش او رسید و در قفای
آن چند شلیک دیگر نیز مسموع و مقروع گردید چنین استنباط نمود که صیادان از در همان
نزدیکی صیدی بچنگ افتاده و تیر بجانب آن گشاد داده اند و بشاش و خرّم
در خانداری و مرمّت کاری اشتغال داشت ثالثاً صدای سه تیر تفنگ بگوشش
او رسید این بار اضطرابی در خاطر او روی داده احتمال داد که صیادان دوچار خرسان
گشته هراسان بانداختن تفنگ پرداخته اند و از این خیال رنگ از رخسارش رفته
فی الفور بقله کوه صعود نمود رفقا را دید که بی احتشام بجانب منزل دوان و خرسان
در قفای ایشان روانند و معلوم شد از گلوله تفنگ خرسان را آسیبی نرسیده
اطراس و رفقای همراهان برای حراست ایشان میرفت و هر چند قدم که میآمد
پارچه از جامه خود یا قطعه از آلات ~~و ادوات~~ و ادوات حرب و غیره که همراه داشت
بدور میانداخت که خرسان مشغول بدان شده قدری از راه بمانند شاید رفقا خود را بمنزل

برسانند و چنانچه این تدبیر در کار نبود خرسان مشغول بدان شده قدری از راه بمانند شاید
رفقا خود را بمنزل برسانند و چنانچه این تدبیر در کار نبود خرسان که در تک از اسبان
تازی گوی سبقت میبرند باندک مدّت خود را بدیشان رسانده ایشان را طعمه خود میساختند
بالجمله بدین وسیله صیادان خود را بخانه رسانند هنگامیکه اطراس و همراهان با خوف
و هراس خود را بخانه بخین میرساند خرسان چندان با آنها نزدیکی جسته بودند که یکی از آنها
جسته و چنگی بر اطراس انداخته و چنانچه خود را از خطر آن حفظ نمینمود کارش ساخته
بود مسافرین داخل خانه شده و ابواب را مسدود نموده و خرسان که از صید صیادان
مایوس شده بر فراز تپه رفته ایستادند اطراس گفت حال میتوانیم در مقام دفاع
خرسان برآییم زیرا ما پنج نفر و آنها از پنجتن پیدا شدند ژونسون مضطربانه جواب داد که بلکه ما چهار
و ایشان پنج نفر هستند زیرا که دکتر بجزیره رفته و هنوز باز نیامده است مسافرین در کمال
حزن دست افسوس بر هم سودند و آهنگ فزع و سوگواری نمودند التاموزن گفت باید
در مقام استخلاص او برآییم و رفته او را از انجانه باز آوریم زیرا در صورتیکه بحال خود واگذاریم
ناچار بچنگ خرسان گرفتار و دوچار هلاک و دمار خواهد شد اطراس تصدیق قول او نمود
در را باز کرد تا متفقاً بیرون روند ناگاه یکی از خرسان چنگی حواله بر اطراس کرد که چنانچه غفلت
نموده بود مغز او را پریشان میساخت اطراس بار دیگر در را بسته گفت خرسان گرد و بر خانه
احاطه دارند نمیتوان بیرون رفت التاموزن فوراً چند قطعه یخ از دیوار خانه برداشته پنجرهها و منظرها را
تمام مسدود کرده سایرین هم او را موافقت نمودند و همگی از هول جان و خطر خرسان
سکوت داشتند ولی از حالت دکتر مایوس و بحد در افسوس بودند که نمیتوانستند هیچ
نوع او را از قضیه آگاه سازند و زیاد در اندیشه و تشویش بودند که مبادا بخانه غفلت
و بغتة بچنگال خرسان افتاده دیگر مجال فرار نداشته باشد و دمار از روزگارش برآورند
ژونسون گفت شاید صدای شلیک ما بسمع او رسیده و بقرینه فهمیده باشد که واقعه روی

وخطری موجودات حذر کرده بی احتیاط نزدیک نیاید الناسون گفت احتمال میرود که
بواسطه بعد مسافت صدای شلیک تفنگ را نشنیده آهنگ منزل کند و یکدفعه
دوچار خرسان شود اطراس گفت باید قبل از ورود دکتر فکری در دفع خرسها نمود
و این بلیه را دفع کرد ولی هرچه فکر کردند و جواب و سؤال نمودند بر صوابی بخاطرشان
و در دفع خرسان حیران و سرگردان ماندند و هریک با طاقی رفته گوش بر روزنه
فرا داده که ببینند خرسها چه میکنند و منتظر عاقبت کار بودند که چگونه خواهد شد و بکجا خواهند
انجامید خرسها اطراف خانه را گرفته پیوسته بدیوارها چنگ میزدند و میغریدند چون
وقت میگذشت و بالمره فرصت از دست میرفت عاقبت ناچار الناسون چاره
جز این ندید که دیوار را سوراخ کرده از آن منفذ خرسها تیرباران کند محض اینکه سر تفنگ را
از سوراخ بیرون کرده خواست شلیک کند خرسی بی درنگ برجسته تفنگ را با دندان
و چنگ از دست الناسون در ربود الناسون فوراً منفذ را گرفته گفت ما را یارای
جدال و ستیز با این جانورهای خیره نیست باالجمله مدت یکساعت مسافرین در درون
آن منزل محبوس و متحیر و متزلزل بودند و در کار خود هیچ چاره بخاطر نمی‌آوردند بعضی تمهید نموده
تکلیف کردند که متفقاً یکدفعه بیرون آمده بر خرسان حمله برند اگرچه امید داشتند که از اینکار
ظفر و ثمری یابند لکن بملاحظه اینکه چرا باید جمعی انسان از خرسی چند حصاری شده خود را گرفتار وحشت
و دهشت ساخته در کار خود حیرت داشته باشند غیرت ایشان بهیجان آمده باز
دودفعه نزدیک بود در را باز و مجادله آغاز کنند ناگاه اطراس را وسیله بهتر و حیله بحزم و دور
اندیشی نزدیکتر بخاطر آمده اظهار داشت که اولی آنست سیخ آهنی را در آتش گداخته دیوار را
سوراخ ساخته سیخ را از سوراخ بیرون میکنیم آنگاه چون بواسطه حرارت میل خرسان
نمیتوانند نزدیک سوراخ آمده تفنگ را در ربایند بر ایشان شلیک میکنیم سایرین هم تدبیر
اطراس را پسندیده اطراس سیخ آهن را در آتش سرخ کرده از سوراخ بیرون کرد

از خرسان سیخ را دید فوراً بجانب آن دویده بمحض اینکه چنگه بدان بردند دستشان سوخته
صداهای غریب و بانگهای مهیب بر آورده از دور سیخ رمیدند بعد از آنکه خرسان بواسطه
سیخ گرم جرأت پیش آمدن و حمله کردن نکردند رفقای اطراس فرصت را غنیمت شمرده
دست بتفنگ برده خرسان را هدف گلوله کرده قدری آنها را زخمی نمودند مجدداً اطراس سیخ را
در آتش نهاده مسافرین تفنگهای خود را پر کرده کرّة بعد اولی خواستند خرسان را تیرباران
کنند اطراس چون نزدیک سوراخ آمد ثقبه را مسدود دیده چون نیک نظر کردند دیدند خرسها
قطعات عظیمی از یخ برگرد خانه فراهم آورده و جمیع ابواب و منافذ را گرفته میخواهند
یکباره راه چاره و فرار بر آن بیچارها گرفته تا از آن حصار دمار از روزگار شان برآید مسافرین
قرین حیرت و اضطراب گشته هیچ چاره در کار و حیله برای فرار ندیدند دو سه ساعت
بدینمنوال افسرده خاطر و مضطرب الحال بودند ژونسون بی اختیار آهی کشیده گفت افسوس
که دکتر نیست تا با رای صوابنمای خویش ما را از این بلیه و تشویش رهائی دهد و خلاصی بخشد
الناسون گفت درصورتیکه بودی چه میتوانستی کرد ژونسون گفت یقین دارم که بودن
او خالی از فایده نبود الناسون از ایستادگی و اصرار ژونسون در این باب دلگیر و متأثر
شده گفت آخر بعقیده شما اگر دکتر بودی چه مینمودی و چگونه گره از کار میگشودی ژونسون گفت
از این سؤال شما پس حیرت دارم چراکه اگر از ابتدا مرا باخبر و مستحضر بودم از غیاب و حضور
چه افسوس داشتم و چگونه غم میخوردم ولی عجالتاً یقین دارم که هرگاه حضور داشت ما را
بدینحالت قرین ملالت نمیگذاشت و هر طور بود در این هنگام ما را بصرف غذا
دعوت مینمود و رو بالناسون کرده گفت اگرچه سخن باطناب رفت ولی در اینباب
شما را چه عقیده است الناسون گفت اگرچه در این گیر و دار و حالت اضطرار صرف
نهار هیچ مناسب نیست لکن چون شما مایل هستید منهم ممانعت نمیکنم و مضایقه
ندارم ژونسون گفت دل آسوده دارید که پس از صرف نهار تدبیری نیکو بخاطر خواهم آورد

مسافرین بخوردن غذا مشغول شدند ژونسون خواست دکتر را تقلید کرده در حالت سختی وهنگام ناامیدی و بدبختی مسافرین را بمکالمات و مطایبات رنگین و شیرین قرین بشاشت و سرور کرده خاطر ایشان را از توهم و تزلزل فارغ و دور سازد ولی مقصود و خیالش صورت نگرفت و لطایف اقوالش مسافرین را آسوده حال و فارغ البال نساخت چه حالت ایشان زیاد پریشان بود و چنان متزلزل و محزون بودند که دل بسخنان ژونسون در دهند خلاصه علاوه براین هوای اطاق که هیچ منفذ و بادگیری بدیوار و طاق نداشت متدرجا غلظت میبافت و معلوم بود که رفته رفته بواسطهٔ تنفس اکسیژن هوا مبدل بکاربن شده تلف خواهند شد یعنی در اول اطراس ملتفت این فقره شده رفقا را آگاه نمود ❖ التاموون گفت پس حتما باید از این اطاق بیرون رفت اطراس گفت بلی اما باید منتظر شب شد و هنگامیکه هوا تیره گشت طاق اطاق را سوراخ کرده تا تجدید هوا شود و لیکن از بام خانه برآمده خرسها از تیرباران کنند التاموون گفت غیر از این چاره نداریم مسافرین هر طور بود آنروز را در آن محبس با ضیق نفس و پریشانی خاطر بسر بردند تا شب طالع شد مسافرین تفنگها را پر کرده مشغول بسوراخ کردن سقف خانه شدند در این اثنا ژونسون که در گوشهٔ بخواب بود برخاسته با کمال اضطراب نزد رفقا آمده گفت صدای غریبی از پس دیوار خانه میآید همگی گوش فرا داده صدائی مثل اینکه دیوار را سوراخ کنند استماع نمودند ژونسون گفت این نیست مگر کار خرسان که میخواهند داخل خانه شده ما را هلاک سازند و از صرافت خفه کردن ما افتاده اند التاموون گفت شاید بالحال هم ما را مرده پندارند و خیالی جز خوردن ما ندارند اطراس گفت باکی از دخول ایشان نیست تن بتن با آنها جدال خواهیم کرد التاموون گفت چا باک نکه بسیار خشمناک و متغیرم که محبوس دشمنی باشم که هیچ بنظر نیاید. ژونسون هم تصدیق کرده گفت لکن افسوس که در اینمکان تنگ استعمال تفنگ ممکن نخواهد بود دیگران گفتند با تیشه و تبر جدال کرده هیچ مجال از دست نخواهیم داد بالجمله هر دم صدا زیاد میشد و بهتر

محسوس میگشت ژونسون گفت حیوانیکه دیوار را سوراخ میکند زیاده از شش پا فاصله ندارد و عنقریب داخل خواهد شد (التاموون) گفت راستست ولی بقدری وقت داریم که تدارک پذیرائی ورود او پردازیم مسافرین هریک بدستی کارد و دستی تبر اطراف محلیرا که صدا میآمد گرفته منتظر دخول خرسان ایستاده که بلاتامل شکم اوراچاک سازند تا او را هلاک نمایند ژونسون احتیاطاً تفنگ خود را هم پر کرده حاضر نمود که هنگام لزوم استعمال کند خلاصه صدا رفته رفته زیادتر شد تا اینکه عاقبت تخته یخ بزرگی از دیوار افتاده چیز سیاهی از آنجا داخل اطاق شد که فوراً التاموون دست بالا برده خواست او را ضربت زند که ناگاه صدای آشنائی بلند شده دکتر بانگ برآورد که دست نگاهدارید که من دکتر هستم دکتر همینکه داخل منزل شد رفقا از ورود او خرم و خوشدل شده هریک بنوبه در آغوشش کشیده سرور و بشارت میدادند ژونسون گفت باور ندارم شما دکتر کلاونی باشید دکتر گفت خاطر خود را آسوده دارید که من خود دکتر هستم و خبرها انسانی بدنیا بان نیامده است و یقین بدانید که از وقتی که این غائله هایله و قصهٔ رخ داده
داشتم
تا بحال دمی از خیال شما فارغ نبودم و بکمال بیم و تشویش که مبادا شما را از این جانوران گزندی رسد التاموون گفت چگونه یافتید که خرسان دور ما را محاصره کرده و ما را اینچنین بمخاطره انداخته اند و حال اینکه اینقدر که ما برای شما در تشویش بودیم غم خویش نداشتیم و از این زیاده بیم داشتیم که مبادا شما از واقعه بیخبر آهنگ منزل کرده بغتتاً بچنگ خرسان درافتید دکتر گفت صدای تفنگ شما مرا مخبر ساخت وقتیکه شروع بشلیک نمودید من در نزدیکی کشتی پورپواز بودم بقلهٔ یخی صعود نمودم دیدم که پنج خرس شما را تعاقب کرده اند خدا داناست که چه قدر در خوف و هراس افتادم که مبادا گرفتار آنها شوید اما چون بجای رسیدید از آنکه خرسان مردد ایستادند فهمیدم که در را بسته و از خطر آنها رسته اید آنوقت از روی احتیاط نزدیک قلعه آمده خرسها را دیدم که دور خانه را گرفته پیوسته قطعات یخ را بپای دیوار حمل میکنند دانستم که میخواهند اطراف قلعه را محکم و استوار نموده راه فرار

برشما کرده یکباره از حیات بی بهره سازند باز جای شکرگذاری و دلیل کمال خوشبختی است
که از فراز کوه قطعه یخی بطرف قلعه پرت نکردند که قلعه و شما را منهدم و نابود نمایند بل الهفت
چگونه شد که در خارج منزل هیچ مزاحم و متعرض شما نشدند و حال آنکه محافظی نداشتید
دکتر گفت بصرافت مزاحمت من نبودند و با آنکه دو سه دفعه کلاهم نزدیک آنها رفته
اعتنائی ننمودند معلوم شد که خیالی جز استیلای شما نداشته‌اند وقتیکه از مقصود آنها مخبر شدم
بر خود مصمم نمودم که چون شب در رسد بهر وسیله و حیله باشد با شما ملحق شوم لهذا بمحض اینکه
هوا تار شد بسمت انبار باروط رفته مشغول بحفر نقب شدم که خود را بانبار رسانم و هم راهی از
انبار بخانه داشته باشیم سه ساعت متوالی بکندن نقب اشتغال داشتم و با قلت مجال
وصول بمقصد را محال می پنداشتم تا آنکه بخت و اقبال یاری کرده ناگاه بمقصد واصل
شدم و مقصود خود حاصل کردم ولی الحال نه رمقی در جوارح و اعضا مانده و نه قوتی در معده و امعا
التاموں گفت اینکار چرا اینکه خود را نیز مانند ما دوچار مهلکه ساخته بمحنت و زحمت انداختید چه
فایده داشت دکتر گفت ثمر آمدن من اینست که همگی از این مهلکه مستخلص خواهیم عجالتاً غذائی
بمن بدهید تا بعد بگویم چه باید کرد هنگامیکه دکتر بصرف غذا مشغول بود بل از او جویا شد
که چگونه میتوان از این بلیه رهائی جست دکتر گفت اشکالی ندارد ولی در آنحال خوردن غذا
او را مجال اتمام سخن نداد بل بمسافرین گفت دکتر راست میگوید و میتوانیم از همان راهیکه او آمده
همگی بدر رفته از این خطر آسوده شویم دکتر گفت خروج ما از اینجا از قاعده و عقل خارج است
زیرا اگر ما فرار و مساکن خود را انکار کنیم عاقبت خرسها با انبار آذوقه پرداخته انبار را منکشف
ساخته هر چه هست خواهند خورد الطرانسس گفت پس باید در اینجا ماند دکتر گفت البته باید
اقامت کرد و مقاومت نمود تا خرسان را یا هلاک ساخت یا از گرد انحصار فرار داد بل گفت
آیا وسیله و تدبیری برای هلاک خرسها متصور و ممکن است دکتر گفت بهترین وسایل موجود
و حاصل است ژونسون دست شعف بر هم سوده روی برفقا نموده گفت آیا با شما

الم ده

بکشیم وجود دکتر وسیله نجات و مایه حیوة ماست و بی حضور او خلاصی ما مقدور نیست التاموں
گفت شاید خرسان از همین راه که شما آمدید بخانه وارد منزل شوند دکتر بخنده گفت مزاح نکنید
راهیکه من آمده‌ام آنها نمیتوانند بپایند زیراکه هنگام آمدن مدخل نقب را مسدود کردم
ماسون پرسید که آخر بجهت دفع خرسها چه تدبیر اندیشیده اید دکتر گفت خیال دارم خرسها را
با پانزده من باروط نابود سازم مسافرین از روی تعجب بیکدیگر نگریستند و بدکتر گفتند باروط
در انبار است و اینکار بنظر بسی دشوار دکتر گفت این نقب را محض همین حفر کردم که راهی
با انبار باروط داشته باشیم و الا نمیتوانستیم از جای دیگر بدون اینهمه زحمت و مرارت داخل
منزل شوم التاموں پرسید در کجا باروط را آتش خواهید زد که تمام خرسان کشته شده
مقصود ما و شما حاصل شود دکتر گفت در مکانی که دور از خانه و انبارها باشد مسافرین گفتند
چه خواهید کرد که همگی خرسان در آنمکان مخصوص جمع آیند دکتر گفت جمع آوری آنها با من
عجالتاً باید امشب نقبی بطول صد پی حفر کرد و اینکار را سهل و خوار نتوان شمرد همگی امشب در
اتمام اینکار را اهتمام تمام بکار آریم که انشاءالله تا صبح ساخته و پرداخته باشد از حالا بل
شروع باینکار مینماید تا ما از خستگی در آئیم ژونسون گفت هر قدر تأمل میکنم و در تدابیر دکتر
امعان نظر مینمایم بیشتر از محاسن آن آگاه و بفواید و نتایج آن مایل میشوم از حالا حالت
خرسان را کشته و پریشان می پندارم و روش آنها را بریده و پوستشان را دریده و بر دوش
خود محمول و خویشتن را بمراد خود موصول می یابم بالجمله دکتر اول از راه نقب بانبار باروط رفته دکتر
باو دستور العمل داد که از چه محل شروع بحفر نقب نماید بل با کمال خوشدلی شروع بکار
نموده در کم از ساعتی قریب ده پی از نقب را حفر نمود بعد التاموں بجای او رفته تیشه از
دستش گرفته در ظرف یکساعت بقدر بل کار کرده بعد سایر مسافرین یکان یکان
بدانمکان آمده و بهمان دستور حفر کرده تا نقب مزبور را بطور منظور بپایان بردند و الحق
کاری شایان کردند و از اول تا آخر زیاده از ده ساعت طول نکشید چون صبح طالع

شد دکتر

شد دکتر دیوار خانه را سوراخی کرده خواست ببیند خرسان در چه کارند این وحوش پرحوصله
دید که انسی بدور آنحصار گرفته بهیچ جا نرفته اند و با کمال مراقبت و اهتمام تمام پاس میدارند
وآناً فآناً میغرند و انتظاری جز تسخیر حصار و هلاک مسافرین ندارند در آن اثنا دکتر دید که خرسها تنها
پارچه های یخ را از دور قلعه برداشته بدور میاندازند دکتر گفت گویا خرسان از صرافت خفه کردن
ما افتاده باشند و خیال دارند خود را بما برسانند ولی قبل از آنکه بمقصود برسند تلف
خواهند شد و پیش از آنکه ما را صید سازند بقید ما خواهند افتاد و الحال در تنگ و استعمال اینها
جایز شمرد این بگفت و با شهای نقب رفته حکم داد که سقف آنمحل را بکنند بطوریکه از درون
نقب تا سطح زمین اندکی مسافت باشد رفقا اطاعت کرده چندان از ضخامت سقف نقب
کاستند که اگر میخواستند باندک لمحه خراب میشد و محض احتیاط تیری در زیر آن ستون کردند
دکتر چند روز قبل روباهی صید کرده بود او را بدان تیر آویخته طنابی نیز آورده یکسر آنرا به تیر بسته سر دیگر را
در انبار باروط قرار داد مسافرین نمی فهمیدند خیال دکتر چیست و از کار او در حیرت بودند دکتر
گفت میخواهم بوسیله این صید خرسها را بقید آورم و یک چلیک باروط نیز در پای دیرک
گذارده گفت اینهم اسباب فنای آنهاست اطراس گفت هرگاه این باروط را آتش
زنید میترسم که ما هم با آتش خرسان بسوزیم دکتر گفت چنین نیست که گمان میکنید هنگام
اشتعال باروط ما در خانه آسوده و فارغ البال خواهیم بود با این همه مسافت هیچ
جای مخافت و احتمال خطر و آفتی نیست نهایت آنست که شاید از قوت باروط و حرکت
زمین جزئی خرابی بخانه وارد آید آنهم سهل است بعد از فراغت از اینکار و آسودگی از شر
خرسان مرمت میکنیم آلتامون گفت حالا چه خواهید کرد دکتر گفت طنابی را که بدیرک
بسته و سر دیگر آن در انبار است همین که بکشیم تیر خوابیده فوراً سقف زیر میآید و لاشه
روباه در نظر خرسان نمایان میشود آنوقت شکی نیست که خرسان گرسنگی کشیده و مدتی
صید ندیده که یکدفعه لاشه را ببینند از فرط میل و اشتهای بی اختیار بقصد شکار روباه دویدند ناگاه

بچاه عدم فرو خواهند رفت آلتامون گفت وقتیکه فتیله را آتش زدید و بباروط سرایت کرد
بلکه در همان آن خرسان بر گرد روباه جمع نیایند و جمع تدابیر و زحمات بهدر رود دکتر گفت فتیله
لازم نیست باروط را با الکتریسته آتش میزنیم مشغول و استوانه که اسباب اینکار است
موجود است مسافرین بی اختیار شاباش شاباشت بلند کردند فی الحال آن مشغول را در استوانه
و سر دیگر را در چلیک باروط گذاردند سه ساعت از روز گذشته اسباب کار تمام بود خرسان
توجهی تمام در انهدام خانه داشتند دکتر موقع را مناسب یافت ژونسون مأمور شد که
که در انبار باروط طناب را بکشد که سقف خراب شود و لاشه روباه پیدا شود ژونسون بجای
خود قرار گرفت و دکتر بیاران گفت صلاح خود را مهیا سازید که چنانچه خرسها کشته نشدند
جمیعاً بیرون دویده آنها را مقتول سازیم مسافرین تصدیق کردند دکتر گفت الان
تدبیر انسانی را تماماً این امر بکار برده ایم تا مصلحت خداوندی چه باشد اطراس و آلتامون
و بل بباروطخانه نزد ژونسون رفتند دکتر تنها در خانه ماند که استوانه را متحرک سازد
بعد ژونسون دکتر را آواز کرده گفت حاضر بکار و منتظر اخبار باشید این بگفت و طناب را
کشیده دیرک افتاد و سقف خراب شد ژونسون از منفذی به بیرون نگریسته خرسها را دید که پنج
تن گرد لاشه روباه را گرفته اند میخواهند پاره کنند که فوراً دکتر را خبر داد دکتر بیدرنگ
را قوه داده صدای مهیب غریبی بلند شد و زمین بلرزش در آمد دیوارهای خانه شکاف خورد
و اطراس و بل یکدل بقصد اتمام کار خرسان بیرون دویده ولی وقتی بآنها رسیدند
که چهار تن قطعه قطعه و سوخته و پنجمین نیمسوخته سر خویش را پیش گرفته بود مسافرین از شادی
انحال بی اختیار شاباش شاباشت کشیدند شکرها کردند و از غایت شعف یکدیگر را در بر گرفتند
وقت را غنیمت شمرده هیچ غم روزگار نخوردند مسافرین از هلاکت وحوش خود را با نصرت
و مسرت هم آغوش دیده دکتر را از حسن تدبیر و تمهید تحسین و تمجید کردند بجد منت بردند و او را
بغایت مغتنم شمردند باری آنروز را جز شادی و شکرگذاری ایشان را دیگر کاری نبود و از خوشی

دمی نمی آسودند اگرچه ژوزنسون قدری ندامت داشت از اینکه خرسها سوختند و پوستهاشان دیگر
بشمر نخسته ولی این افسوس و پشیمانی از شعف و شادمانی او چیزی نمیکاست بالجمله بعض از آنروز را هم
برتیب و تعمیر خانه پرداخته جاهای مخروبه را تمام ساختند روز بعد بادی سخت وزیدن گرفته هوا را تغییر کلی
داده میزان الهوا (۹) درجه فوق صفر را نشان میداد مسافرین از این بابت زیاد خوشوقت شدند
که علامت بهار پدیدار گشته است تا چند روز بر سبیل استمرار باد بهاری وزیدن داشت و گرمی هوا نمیگذاشت
یخها بنای آب شدن گذارد در چند جا از آب برف و یخ آبشارها احداث شد و چند روز بعد باران
وافری بارید و بخار غلیظی از روی برف متصاعد گشت همین دلالت داشت که عنقریب کوههای
برف و یخ آب خواهند شد شبهای طول لیالی بسه ساعت کشید انواع طیور بحری پدید آمدند خرگوش
و موش قطبی هم در سواحل پیدا شدند مسافرین بصید آنها پرداختند دکتر بمسافرین گفت همینکه فصل
بهار در رسید این حیوانات پشمشان ریخته از نو پشم در میآورند پس از ظهور این حیوانات و وحوش
بی اذیت سباع و وحوش موذیه تازه مانند گرگ و روباه در رسیدند و شبها بانگ میکشیدند
گرگ آنصفحه نوعا شباهت بسگ صدا میکند بطوریکه کمتر کسی میتواند صدای او را با سگ امتیاز
دهد و میگویند این گرگها صدای خود را عمدا شبیه بسگ و وسیله آن میکنند که سگ را بدام آورده
بخورند دکتر چون از این فقره اطلاع داشت ژوزنسون را مخصوصا برگماشت که مواظب بوده نگذارد
سگهای سفر و تکش فریب گرگها را خورده دوچار شکار آنها شوند از سگ سیاه آسوده بودند
و میدانستند شعور و فراست او زیاده از آنست که خود را بمهلکه اندازد مسافرین مدت پانزده روز همه
روز بصید طیور و وحوش پرداخته گوشت تازه وافری آماده ساختند و از حوالی خانه هیچ جا حرکت
ننموده دور تر نشوند چرا که انواع طیور و وحوش مانند صیدیکه بپای خود بدام آید باطراف خانه آمده
مسافرین آنها را بی زحمت صید میکردند پانزده روز بعد از واقعه خرسان که هوا بسیار گرم و در زمین
سبزه پیدا شده بود ناگاه شبی مجددا سرمای سختی در هوا پیدا شده علامات زمستان بهمه جهة
موجود و آثار بهار بالمره مفقود شد آبها منجمد گشت آبشارها از جریان افتادند مرغان از پرواز باز

مانده رو بآشیانها نهادند وحوش از کوه و دشت رمیده بسوراخها خزیدند این اختلاف هوا شب
دوازدهم ماه مه روی داد و صبح آنروز که بل سر از پنجره منزل بیرون برد نزدیک بود دماغش از سرما
قطع شود التراس که کمال تعجیل در وصول قطب داشت و طاقتش از توقف در اطاق یخی طاق
بود بسیار از این اختلاف هوا و بروز سرما متغیر و دلتنگ و با بخت خود در جنگ بود ولی چاره نداشت
ژوزنسون گفت آیا باز هم این سرما مدتها باقی خواهد ماند یا نه دکتر گفت نه این سرما را بقائی
و دوامی نیست و این غایت شدت سرما و نهایت مدت برودت هوا بود که رخ نمود خبط را من کردم
که با اینکه بارها تجربه کرده و میدانستم که از یازدهم تا سیزدهم ماه مه در ظرف این سه روز سرمای سختی
بروز میکند تخم زیادی کاشتم و اکنون ضایع شد التامون پرسید آیا دانشمندان دلیلی تجربه بروز
این سرمای بیقاعده یافته اند یا نه دکتر گفت بلی فضلا دو دلیل بیاورند یکی آنکه در این دو روز شهابهای
زیادی مابین خاک و شمس جمع میشود مانع از تابش آفتاب میآید و دیگر اینکه برفی که آب میشود
حرارت زیاد جذب میکند هیچیک از این دو دلیل بی معنی نیست ولی در رد و قبول آن اصراری
ندارم نه انکار میکنم و نه برای خود اختیار خلاصه سرما تا اواخر ماه (مه) شدت داشت و یخ طوری
فرو میگذاشت مسافرین شکار را موقوف کردند علت عمده نبودن صید بود نه شدت سرما حیوانات
بواسطه قلت شکار و شدت سرما صید را موقوف کردند اما در آن ظرف پانزده روزگاه هوا خوش و فوری
داشتند مسافرین اینقدر صید ذخیره کرده بودند که این اوقات در رفاه بودند تا بیست و پنجم ماه (مه) حادثه
و گزارشی که قابل نگارش باشد روی نداد مگر اینکه بل را درد گلوئی عارض شده و دکتر بدوای مختصر در
کمال سهولت علاج کرد دکتر گفت در این اماکن درد گلو شایع و کثیر البروز است و خداوند بحکمت
بالغه دوای آنرا که تخت موجود و موفور گردانیده است ژوزنسون که اعتقاد و اعتمادی تمام بدکتر
داشت گفت مثل شما طبیبی هم خیلی دخیل است خلاصه دکتر همه روزه در فکر بود که چگونه و بچه زبان
التراس را راضی کند که قایقی با تخته پارهای کشتی پورپواز ساخته وسیله وصول بقطب نماید
تا اینکه عاقبت روزی با التراس خلوت کرده گفت آیا مرا دوست و خیرخواه خویش میدانید

یا دشمن بد اندیش اطراس گفت در پاس حقوق دوستی شما بی اختیارم و جز شما رفیق شفیق و یار موافقی ندارم دکتر گفت پس در اینصورت چنانچه شما را نصیحتی کنم غرضی در ضمن آن متصور نخواهد بود اطراس گفت صبر کنید و اولا بفرمایید که آیا مرا وطن پرست و طالب نام نیک ملت انگلستان میدانید یا نه اطراس از این کلام دکتر در عجب شده گفت البته شما را وطن پرست میدانم دکتر گفت منتهای آمال شما وصول بنقطه قطب شمال و تحصیل نام نیک است منهم با شما شفیق و همرای هستم ولی وصول بنقطه قطب بی اسباب ممکن و مقدور نیست اطراس گفت مگر آنی در تدارک اسباب لازمه کوتاهی و اهمال کرده ام دکتر گفت خیر ولی در بعضی مقامات طوری رفتار میکنید که پسندیده نیست اطراس گفت البته مقصود شما در امتناع نیست از احداث قایق با تخته پاره کشتی این شخص نیکی دنیائی دکتر گفت در اینباب باید از روی عقل گفتگو کرد اینجائی که در آن مسکن داریم محتمل که متصل بنقطه نباشد ~~بنابراین چگونه خواهیم~~ و موافق گفته شما باید دریای غیر منجمدی در جلو راه باشد بنابراین چگونه خواهیم توانست بی قایق از آن بحر پر خطر آسوده گذر کرد مگر با چند میل فاصله بقطب بخواهید بمانید و مقصود ما وصول بنقطه حقیقی قطب نباشد اطراس جوابی نگفته سر بگریبان فکرت فرو برد و دکتر باز آغاز سخن نموده گفت بعید نیست که شخصی انگلیسی مال و جان خود را صرف تحصیل اسم و رسم و نام نیک ملت انگلستان نماید اما از طرف هم چرا باید مضایقه کنید که از تخته پاره کشتی شکسته که تعلق بیکنفر ینکی دنیائی دارد قایقی ایجاد کرده وسیله وصول بمقصد نماید بخصوص در حالتی که عمله و ناخدای این قایق همه انگلیس باشند و یقین است از اسم و رسم شما هیچ نخواهد کاست باز هم اطراس جوابی نگفت تا آنکه دکتر گفت گمانم آنست که چندان از ساختن قایق مضایقه ندارید ولی از شخص آلتاموون بسیار نفرت دارید اطراس بی اختیار فریاد برآورد گفت نیک فهمیده اید عداوت من با این شخص بسر حد کمال است و انس من با او امری محال میدانم مصلحت خداوند متعال چه بوده است که با عدم تناسب و الفت ما را با او دچار کرده است دکتر گفت چرا از قضای الهی شکایت دارید و حال آنکه وجود او سبب و وسیله نجات و سبب حیات باشد اطراس هم از ناسپاسی نکرده

فریاد برآورد که وجود او مایه اتلاف شخص نیست مگر از کلمات او درک نمیکنید که ما را پیوسته استهزا میکند مثل اینکه رئیس ما بوده و نفوس ما را احیا نموده باشد و گوئی ملتفت مقصود ما شده است که هرگز روز نمیدهد که بچه خیال سفر قطب شمال کرده است و من از آن بیم دارم که دولت ینکی دنیا او را مخصوصا بجهت انکشاف اراضی مجهوله مامور اینصفحات کرده باشد دکتر گفت بر فرض هم بدین نیت عزیمت اینصفحه کرده باشد چه دلیل است بر اینکه بخواهد بنقطه قطب واصل شود و محتمل که مانند انگلیسها بجهت آنست که راهی از شمال مغرب پیدا کند در هر حال هنوز آلتاموون از عقیده شما مستحضر نیست زیراکه هیچیک از ما ها با او در این باب سؤال و جوابی نکرده و چیزی که اشعار بر مقصود داشته باشد اظهار نکرده ایم اطراس گفت خواهشدارم که بعد از این هم با او سخنی از این بابت بمیان نیاورد و خیال خود را تقدر امکان پوشیده و پنهان دارید دکتر گفت عاقبت لابد خواهد فهمید چرا که نمیتوانیم او را در اینجا تنها بگذاریم اطراس از روی تشدد گفت چرا نمیتوان او را در همین قلعه واگذارد دکتر گفت هرگز آلتاموون تمکین این فقره نخواهد کرد و سهل است از انسانیت دور است که او را در اینجا تنها و مهجور گذاریم باید او را با خود ببریم ولی عجالة لزومی ندارد که با او خیال خود را اظهار داریم اگر فقط ساختن قایق را جویا شود میگوئیم محض گردش و تجسس در این حوالی است اطراس هیچ طور راضی نمی شد که موافق میل دکتر رفتار کرده همراهی آلتاموون را بر خود هموار و از تخته پارهای کشتی او قایقی اختیار کند و جواب صریحی نمیداد عاقبت گفت خود آلتاموون هم راضی نشود که از کشتی او قایقی بسازیم دکتر گفت اگر چنین باشد بعقب کار خود را خواهیم ساخت و هیچ حق ~~تعلق~~ بقایق نخواهد داشت اطراس گفت خدا کند که مضایقه نماید و از در ممانعت درآید دکتر گفت باید در اینباب با او گفتگو کنیم و از خیال او مستحضر شویم و بر عهده منست که مضمون خوشی مطلب را با او اظهار کنم شب آنروز هنگام صرف شام دکتر آغاز سخن نموده گفت باید در حوالی اینخاک گردش کرد و نقشه آنرا برداشت و رو بآلتاموون کرده گفت یقین شما هم از موافقت با او مضایقه نخواهید کرد دکتر بجهت کشف خیال آلتاموون گفت ما در خیال برداشتن

نقشه اطراف و حوالی اینجاک هستیم یقین شما هم با ما موافقت خواهید کرد آلتامون گفت البته
هیچ از موافقت شما بیخبر نیستیم و باید بدانیم که خاک یکی دنیای جدید بکجا منتهی میشود اطراس
خود را جمع گفتگوی آلتامون کرده میخواست به بند انتهای کلام او بکجا میانجامد آلتامون گفت با
تخته های کشتی پورپواز قایقی ساخته بوسیله آن بمقصود مطلوب قایق آید دکتر بل را مخاطب
ساخته گفت می شنوید چه میگویند از فردا باید شروع بساختن قایق نمود که هنگام ضرورت حاضر
و موجود باشد روز بعد دکتر و بل و آلتامون بجانب کشتی پورپواز رفتند معلوم شد انقدر از
تخته پاره آن باقی و بر جاست که بتوان قایقی ایجاد نمود بل فورا بکار ساختن قایق پرداخت این قایق
باید که امتیاز داشته باشد یکی آنکه تاب مصادمه با امواج آورده از هر لطمه شکسته و واژگون نگردد
و دیگر آنکه سبک مایه که بتوان از هنگام ضرورت با سرعت حمل نمود خلاصه در اواخر ماه
مه اعتدالی در هوا پیدا شده و زیبق میزان الهوا تا درجه انجماد آب صعود نمود این دفعه بهار حقیقی
بود و مسافرین تن را از لباس زمستان آسوده و عاری کرده لباس بهاری در بر کردند
باران بتواتر میبارید و برف و یخ پیوسته آب میشد روز بیست و نهم ماه مه خورشید غروب نکرد
یعنی قرص شمس با خط افق تقارن گشته دو دفعه بلند شد و آن ایام ایامی بود که مدت روز بیست و
چهار ساعت رسیده بود روز بعد شمس را هاله ملون بالوان مختلفه احاطه داشت هنگام هوا رو
بگرمی نهاد مسافرین انواع طیوری که در خاک گیلیوم و جزیره بشی دیده بودند در انجا نیز رویت کردند
سگ آبی بسیاری هم از دریا بساحل میآمد مسافرین همه روزه بانتظار ورود گوزن و گاو
مشک دار بودند و خود را بشکار روباه و خرگوش و سایر وحوش مشغول میداشتند و گاه بصید
طیور نیز میپرداختند دسته دسته بط و حباری از طرف ولایت (فلرید) و (ارکالناس) یعنی دنیا
آمده بسمت قطب میرفتند دکتر حتی المقدور از صید انطیور نمیگذشت و باز متوجه زرع و کشت
خود میگشت بذر هم بقدر لزوم و حاجت موجود داشت در اواسط ماه (ژوئن) هوا بشدت
گرم شد میزان الهوا چهارده درجه فوق صفر را مینمود از آب برف و یخ آبشارهای بسیار از

اطراف جاری بود یخ دریا شکاف خورد مسافرین در انتظار این بودند که ببینند دریا بکلی از یخ خالی
خواهد شد یا نه صدای یخ و بهمن برف بتواتر بگوش میرسید که از اوج قله بحضیض دره میافتاد و آناً
فآناً صداهای غریب و مهیب بواسطه شکست یخ از دریا بلند میشد مسافرین از استماع این صداهای انبساطی
داشتند روزی باتفاق بجزیره ژونسون رفتند جزیره مذکور دشت بی زرع و کشتی بود ولی ژونسون
بسیار مشعوف بود که جزیره مزبوره را بنام او موسوم و معروف ساخته اند و خواست اسم خود را بر روی
قله مرتفعی منقش و محکوک سازد در پی صعود بدان قله نزدیک بود پرت شود دست و پایش در هم
شکند اطراس متصل باطراف گردش میکرد تا از وضع و ترکیب خاکی که در آن مسکنی داشتند
مستحضر شود اراضی و اماکن که در زمستان مسطح می پنداشت حالا که برف و یخ آب شد معلوم گردید که همه
دره و ماهور بود حرارت آفتاب تموز همه روز دکتر هوز و انبارهای آذوقه را آب میکرد و نزدیک بود که
انبرای سنج که مسافرین بدان زحمت و رنج بنا کرده اند بیک دو روز تابش بالمره منطمس و منهدم
گردد و مسافرین با کمال افسوس پیوسته بمرمت آن مشغول بودند که مبادا بکلی آب و خراب شود
ولی در انفصامات درجه گرما کمتر بچهارده میرسید و هوای متوسط درجه انجماد آب چندان مضطرب نبودند
در اواسط ماه (ژوئن) نزدیک بود از کار ساختن قایق فارغ شوند هنگامیکه بل و ژونسون بکار
ساختن آن بودند سایرین اغلبی شکار مینمودند و با آنکه شکار مرال بسیار اشکال داشت و زیاده
از حد وحشی و رمنده بودند مسافرین بهر وسیله و حیله بود از آنها صید نمودند چنانکه آلتامون
بسبک هندیها این حیوانات را شکار میکرد بدینمعنی که هر کجا مرالی میدید سینه مال بسمت آن
حرکت کرده دستها و تفنگ خود را مانند شاخ گوزن در بالای سر نگاه میداشت و باین وسیله
و تدبیر تا مسافت قلیلی بگوزن نزدیک میشد بدون اینکه او را وحشی دست دهد آهنگ رمیدن
کند آنگاه یکدفعه سر برآورده او را هدف گلوله میساخت اما گاو مشک دار که کاپیتان هاتراس در جزیره
(ملویل) دیده بود گوشت آن نسبت بگوزن و غیره امتیاز و اختصاص دارد در سواحل
خلیج (ویکتوریا) یافت نمیشد مسافرین بخیال تحصیل و شکار این نوع کار و اطلاع و استحضار از وضع

حضیض یعنی پستی زمین و دامن کوه

منطمس ناپدید شده

اماکن شرقی خاک ینگی دنیای جدید هم سیاحت شدند اطراس خیال نداشت که از طول
اینخاک بسمت قطب حرکت نماید ولی دکتر در خیال برداشتن نقشه آن صفحه بود لهذا قرار شد
که از طرف شرقی قله تقدیر حرکت کنند التاسون را مقصود عمده از طی این راه صید طیور و وحوش
بود سگ سیاه را هم قرار شد با خود ببرند روز هفدهم ماه ژوئن اطراس و التاسون و دکتر علی الطلیعه
راهسپار مقصد شدند هر یک تفنگ دولوله با تیر و آذوقه دو سه روزه همراه برداشتند در ظرف
دو ساعت هفت میل راه طی کرده هیچ ذیحیاتی ندیدند در آنسمت بیابانهای مسطح و وسیعی دیدند که
پایان نداشت رودخانهای متعدد و مردابهای چند پدید آمد که همه از آب برف و یخ احداث شده بود
دو ساعت بظهر مانده که مسافرین قریب دوازده میل راه طی کرده بودند دکتر خواستار شد که ساعتی
توقف کرده صرف نهار کنند رفقا تمکین کرده مجملا قوت لایموتی خورده پس از نیمساعت رو براه
نهادند التاسون از ندیدن شکار اظهار یاس میکرد دکتر گفت هنوز هم مایوس نمیتوان شد
چراکه اول گرما و آغاز خوشی هواست کاپیتان پاری که قبل از ما باینحوالی آمده انواع و اقسام
طیور و وحوش در جزیره (ملویل) دیده است پس نیافتن ما دلیل ندارد اطراس گفت شاید
نیافتن ما ~~دلیل ندارد اطراس~~ گفت شما از آن بابت است که بنقطه قطب نزدیکتریم ولی از دکتر گفت
ما بقطب خاک نزدیکتریم ولی از مرکز سرما و محل غایت برودت هوا گذشته ایم و هرچه بقطب نزدیکتر
شویم هوا ملایمتر خواهد شد و احتمال کلی میرود که حیواناتی را که (پاری و رس) دیده اند ما هم بعد از
این ببینیم التاسون آهی کشیده گفت عجالتا که سیاحیم نه صیاد دکتر گفت صبر کنید و دل
خوش دارید که هرچه پیشتر رویم وضع زمین تغییر میکند محتمل بلکه یقین دره ها و ماهورهائیکه گیاه در
رسته است صیدی جسته شود و محروم باز نگردیم التاسون گفت فی الحقیقه این اماکن نه سکنه
دارد و نه قابل سکنی است دکتر گفت از هیچ مکان نمیتوان غافل شد که قابل سکنی نیست دکتر
دانا که در عمل زراعت و فلاحت قادر و توانا است میتواند بمرور این اراضی سخت را که هیچ قابل
زراعت نمیشد و گیاه آن رشد و نمو نمیکند بزمین حاصل خیز تبدیل کند التاسون گفت

درانباب دلیلی نیز هست دکتر گفت در کتب تواریخ و سیر المناسب میتوان دید از آبادی زمین نواو بابل
و توابع آن نوشته اند که از درجه وهم و قیاس خارج است لکن حالا که شخص بدانصفحات میرود
جز خرابی و ویرانی چیزی نمی بیند بلکه ابدا خیال نمیکند و احتمال نمیدهد که آن سطح اراضی در زمان
ماضی مزروع و مسکون بوده است سهل است هوای آن ولایت هم از زمانیکه خراب و ویران شده و سکنه
انسانی نیست سمیت پیدا کرده است گذشته از این البته میدانید که مملکت انگلستان قبل از آنکه اهل
(نورماندی) بدانجا روند و خاک ینگی دنیا پیش از آنکه بتوسط (کریستوف کلومب) منکشف شود بغایت
بدهوا و یکسر ارض قفر و دشت بی زرع و کشت بوده اند پس یقین بدانید که وجود انسان سبب
آبادی مکان و تنفس او باعث تصفیه هوا میشود علیهذا مکان غیر مسکون بسیار است ولی
نمیتوان گفت فلان محل قابل سکنی نیست یا کشت و زرع در فلان مکان امکان ندارد در اثنای
مکالمه بدره رسیدند که در ته آن رود کوچکی جاری بود و برکنار آن رود بعضی گیاهها روئیده
بود و معلوم بود که هرگاه زمین خاک نرم بودی حاصل ترقی و نمو کلی مینمود دکتر گفت برحسب
ضرورت انسان قدرت آن دارد که در همین دره مسکن گزیند و از روی علم و دانش این مکان را
قابل هرگونه زراعت کند بطوریکه در جزو اراضی و اماکن حاصل خیز بشمار آید گویا حالا هم ذیحیاتی در اینجا
پیدا میشود چراکه حیوان چند از دور می بینم که در حرکت هستند التاسون خوب که نگریست با حالتی
بشاشت گفت اینحیوانات خرگوش هستند و فورا آهنگ صید آنها نمود دکتر گفت دست باز
دارید که گویا اینحیوانات خیال رمیدن ندارند و بجانب ما می آیند حقا که دکتر هرچه میگفت اگر بحدس
و فراست بود یا بعلم و دراست همه راست میافتاد خلاصه چند خرگوش بازی کنان بطرف
مسافرین آمدند و خود را بپای دکتر مالیدند دکتر هم دست نوازش بر سر آنها میمالید دکتر گفت
سزاوار نیست اینحیوانات را شکار کنیم و هدف گلوله سازیم و حال آنکه با کمال ایمنی و اطمینان
خاطر بما پناه میبرند اطراس گفت حق میگوئید باید از سر قتل اینحیوانات بی اذیت در گذشت
و هیچ گرد اذیت آنها نگشت التاسون گفت از صید اینوحوش که ممنوع و معذوریم با این

تفنن زمین خاکی ارا و گیاه

طیور پیوسته بجانب ما میآیند تکیف چیست وفی الحقیقه چنان بود که دسته دسته از طیور مختلفه بسمت
مسافرین پرواز میکردند از خطر خود بی خبر بودند و هیچ از ایشان حذر نمینمودند بر سر و دوش دکتر و
... نشسته و او را زحمت میدادند چنانکه گوئی تسخیر طیور داشت خلاصه هجوم مرغان خیلی تماشا داشت
چنانکه سگ سیاه نیز از حالت بی باکی مرغان حیران ایستاده بود وجه این بود که آن مرغان
هرگز صدای تفنگ نشنیده و صدمت و زحمتی از کسی ندیده بودند مع الجمله مسافرین در حالتیکه
طیور باطراف ایشان هجوم آورده بودند طی مسافت میکردند تا اینکه در محلی گله مرکب از هفت
هشت کوزن دیدند که بچرا مشغول بودند و از مشاهده مسافرین هیچ خوف و هراس نکردند و همچنان
در کمال اطمینان و آسودگی چرا میکردند تا اینکه مسافرین میان آنها در آمدند آنها نیز مانند رام و آرام
بودند و هیچ از هیبت ایشان وحشت ننمودند آلتامون خیلی مایل بود کوزنها را بکشد ولی دکتر مانع شد
اطراس را از مشاهده آنحیوانات که مانند کسیکه در یوزه کنند پوزه بدست و پای دکتر میمالیدند
رقتی تمام در دل حاصل شد مگر آلتامون را که همچنان دل از برای صید طیور و وحوش در جوش بود
و پیوسته میگفت مگر غرض ما از آمدن بدینمکان صید حیوانات نبود شگفت مگر شکار کاری نداشتیم
دکتر گفت بجز گاو مشکدار شکار دیگر نخواهیم کرد خصوصا در حالتیکه گوشت تازه داریم و حاجتی بصید
گوزنان نداریم عجالتا هیچ بهتر از این نیست که بتماشای حالت غریبه اینوحوش که چگونه با انسان
مانوس و رام شده اند مشغول شویم ولی بی سبب آنها را متوحش و متنفر نسازیم اطراس گفت همین
بی باکی آنها دلیل بر اینست که در اینخاک نوع بشر ندیده و از اذیت او خبر ندارند دکتر گفت هیچ شبهه و تردید
نیست که اینحیوانات انسان ندیده اند و همین بی باکی آنها دلیل است بر اینکه از خاک نیکی دنیا نیامده اند
آلتامون گفت بچه دلیل یقین باین عقیده دارید دکتر گفت دلیلی از این واضحتر که وحوش در نیکی دنیا
پرورش یافته اند از خصایص و علایم وجود این جنس دو پا که انسان باشد مطلع بودند و بمحض مشاهده
ما را فرار مینمودند بلکه اینحیوانات که از طرف شمال آمده اند و در بعضی از ممالک آسیا که هنوز بنی نوع انسان
در آن اماکن پا نگذارده پرورش یافته اند و از اراضی که مشرف بقطب است گذشته و بدینجا آمده اند آلتامون

مخاطب

مخاطب ساخته گفت بهیچوجه حق ندارید بگوئید که با اینحیوانات هم وطن هستید آلتامون گفت خواهش
شخص صیاد هرگز اینملاحظات را نمیکند صید از ولایت شخصی است که آنرا شکار میکند دکتر گفت خواهش دارم
که چشم از صید این وحوش بپوشید چونکه راضی باذیت اینحیوانات معصوم و شکار آنها را محض خطاکاری
میدانم سهل است سگ سیاه هم دست اخوت با آنها داده و طوق حمایت آنها را بر گردن نهاده است
شما تا چند در صید اینوحوش خواهید بود و تا کی سختگیری خواهید نمود آلتامون چون بسیاری
قساوت و شقاوت داشت هیچ طور سخنان دکتر که همه از روی نیک فطرتی و سلامت نفس بود در وی
اثر نمیکرد و همه را حمل بر غرض کرده گفت نمیدانم چنانکه گله از خرس و گرگ هم اطراف شما را بگیرند و قصد
هلاک شما را نمایند همچنان بر آنها رحمت خواهید آورد یا خیر دکتر گفت خرس و گرگ مانند اینحیوانات
بی اذیت هرگز با ما نزدیک نخواهند شد آلتامون گفت تحمل آنها هم چون انسان ندیده اند بجانب ما بیایند
و هیچ هم نکنند دکتر گفت چنین نیست که تصور کرده اید اقتضای سبعیت و طبیعت موذیه دوری
جستن است چنانکه او را نیز مانند خویشش بد فطرت و بداندیشی می پندارند بالفرض دوره اعتراض میکند خلاصه
گفتگوی دکتر و آلتامون بدینجا منتهی گشت مسافرین تمام روز را در آن دره بسر بردند و دکتر این دره را
(دره ارکائی پورال) موسوم ساخت چون شب در رسید مسافرین شکاف قله کوهی را مناسب بیتوته و استراحت
دیده بخواب رفتند روز بعد دکتر و دو نفر دیگر رفقا از خواب برخواستند چون هوا باز خوش و ملایم
و مناسب سیر سیاحت بود آنروز را نیز قرار دادند بتفرج و سیاحت و جستجوی گاو مشکدار بسر برند
چون آلتامون بواسطه ممانعت دکتر تا آنزمان شکاری نکرده و دست بتفنگ نبرده بود زیاد از اینفقره
دلتنگ بود دکتر بجهة تسلی خاطر او گفت هرگاه امروز گاو مشکداری ببینیم هر چند رام و آرام باشند شما را
از صید آن باز نخواهم داشت گذشته از این چون گوشت این نوع گاو بسیار گوارا و لذیذ است بنابرین مسافرین
بی میل نبودند که هنگام مراجعت به دکتر هوز قدری از گوشت آن گاو را با خود ببرند در اول آنروز واقعه
و حادثه که قابل نگارش باشد روی نداد مسافرین هنوز نفهمیده بودند که خاک نیکی دنیای جدید
فی الحقیقه جزیره است یا نه ولی از وضع زمین همین قدر درک میکردند که اگر هم جزیره است جزیره

بزرگ

بعجزیت مسافرین گاه ساکن و گاه عجلت کنان راه طی مینمودند ناگاه دیدند سگ سیاه عوعوکنان بطرفی آغاز دویدن نمود و اندکی بعد از نظرها غایب شد مسافرین بسرعت بر اثر صدای سگ شتافتند بعد از یکساعت و نیم که تقریبا راه پیمودند در محلی دو تن حیوان یافته که هر یک ببزرگی گوسفندی قوی اندام بودند اینده حیوان چنان می نمود که از تعرض و غوغای سگ تعجیل دارند ولی نمی ترسند بچرا مشغول بودند و چندان بسگ توجه نمی نمودند دکتر از علامات شناخت که گاومشک دارند این حیوانات جثه متوسط شاخهای عریضی دارند که بن آنها هر دو شاخ بهم وصلت دمی کوتاه و پشم بلند انبوهی دارند همینکه گاو مسافرین را دیدند فورا از ایشان رمیدند آنها هم بی تأمل گاوها را تعاقب کردند ولی پس از یکساعت دویدن از غنص و هوس شکار گاومشک از افتاده از وصول بآنها مایوس شده زیاده از حد افسوس خوردند دکتر گفت بطور یقین این حیوانات از ینکی دنیا می آیند و معلوم است که هیچ اعتمادی بهموطنان آلتامون ندارند آلتامون گفت همین دلیل است اهل ینکی دنیا شکارچیان قابلی هستند خلاصه بعد از آنکه مسافرین توقف کردند گاوها نیز ایستادند واضح بود که هر قدر مسافرین پیش بدوند بگاوها نخواهند رسید عاقبت ناچار برای شکار گاوها قرار براین نهادند که سر گرد آنها را میان گرفته راه فرار از هیچ طرف نداشته مسافرین سگ را با گاوها واگذارده بجانبهای اطراف شتافتند و معابر را از همه سمت گرفتند ناگاه آلتامون و دکتر هر یک در پناه تخته سنگی خزیدند و اطراس از پس گاوها در آمده بنای شکار گردانی گذاشت که آنها را بسمت رفقا برآمد دکتر و آلتامون مشغول صحبت بودند که ناگاه دیدند گاوها بسمت ایشان روان و سگ سیاه از پس آنها دوان است دار قفای گاو و سگ اطراس فریاد کنان برآمد دکتر و آلتامون فورا از مسکن خود چون برقی که از کمین جهد بیرون جسته جلوی گاوها را گرفتند گاوها همینکه از جلو دو نفر را دیدند فورا برگشته بسمت اطراس دویدند که تنها بود اطراس بدون خوف و هراس تیری بسوی گاوی که نزدیکتر بود خالی کرد تا اینکه گلوله به پیشانی گاو خورد گویا هیچ آسیبی باو نرسید اطراس مجددا تیری انداخت باز تیری بخشید گاوها از صدای تفنگ مضطرب و خشمناک گشته حالتیکه دیگر اطراس آتش خانه نداشت براو حمله کردند و او را بخاک انداختند دکتر گفت دریغا که اطراس را

کشتند آلتامون با شتاب شهاب بمحل معرکه شتافت اطراس زانو بر زمین گذارده بدستی کارد و دستی دیگر تبر با گاوها مشغول مقاربه بود و با مهارت تمام صدمه آنها را از خود دفع میکرد ولی پیدا بود که تاب مقاومت با گاوها را نخواهد آورد و عاقبت مضمحل خواهد شد ناگاه صدای دو تیر تفنگ بلند شد گلوله از گوش اطراس گذشت آلتامون که او تیر انداخته بود بعد از آنکه تفنگ دولوله خالی و بیکار بود از دست انداخته به پیکار گاوها پرداخت و با کمال جرئت و جلادت بر آنها حمله آورد یکی از گاوها که قلبش هدف گلوله آلتامون گردیده بود از پای در آمده کشته گشت دیگری که اطراس را نزدیک بود مضمحل سازد و بخاک هلاک اندازد آلتامون محاذی او ایستاده کاردی که در دست داشت بدهان گاو فرو برد و وارد دیگر چنان تیری بر فرق او زد که مغزش پریشان شد و جانش بهلاکت رسید دکتر از دور با کمال سرور آلتامون را بهر از تحسین و آفرین گفت و چون نزدیک شد گفت مرحبا بر شما که رفیق جوانمرد دلیری هستید آلتامون گفت قتلی ندارد شکارچیان را تکلیف اینست که در مهالک و مصاعب بدین قدرها از یکدیگر معاونت و مظاهرت کرده دستگیری و دلیری نمایند اینها لایق ستایش نیست بلکه خلاف آن جای نکوهش است لکن واضح بود که آلتامون جان اطراس را خریده است خود اطراس هم ملتفت این معنی بود و باطنا کمال تغیر و دلتنگی را داشت چنانکه آثار حسد از جبینش پیدا بود و با کمال رنگ زردی و دل سردی بطرف آلتامون آمده لابد و ناچار اظهار امتنان نمود آلتامون نیز از روی بی میلی با او گفت دلیلی ندارد که ممنون من باشید شما وقتی مرا از مرگ نجات داده حیات بخشیدید حال منهم تلافی کرده ام من بعد نه شما را بر من منتی است و نه من را بر شما هر دو از این قید آزادیم اطراس ازین جواب زیاد متأسف و غمگین شد بار فقا گفت هنگام صید گاوها که از من خدمتی بر نیامد ولی الحال کاری که باشد در تکش راجع بمن است این بگفت و بشغل تسلیخ و تقطیع لاشه گاوها را بریده میانه رفقا تقسیم کرد که حمل نمایند بعد راهسپار قلعه تقدیر شدند در بین راه بسیار تلخ گذشت زیرا که هر سه تن مسافر ساکت بودند دکتر افسوس میخورد که غائله و قضیه فوق که بایستی اسباب مصافات و دوستی مابین آلتامون و اطراس شود چرا باید

مزید نفاق و کدورت گردید و با خود میگفت انصاف در این مقام حق با اطراس بود خلاصه چهار
ساعت از شب گذشته وارد دکتر هوز شده و پس از صرف غذای لذیذ که بجهة ورود آنها
ژونسون و بل در منزل تدارک دیده بودند بخواب راحت شدند روز بعد برودتی در هوا پیدا شده چند
روز علی التوالی پیوسته برف و باران بارید بل قایق سابق الذکر را با کمال استحکام و سبکی که از
امتیازات منظوره بود تمام و موجود نموده بود بواسطه اعتدالی که مجدداً در هوا پیدا شد یخ دریا
شکسته و از هم منقطع و منفصل گردید و هر قطعه مانند سفینه در روی آب بحرکت در آمد باد شدیدی
مطلوب و لازم بود تا آنکه قطعات یخ را از ساحل دور کنند و عبور از بحر میسر شود اما اطراس
خیال عبور از بحر نداشت و میخواست از راه خشکی بسمت قطب حرکت کند و حالت حالیه بحر مانع
و دخیل خیال او نبود لهذا مقرر داشت که روز بیست و پنجم ماه ژوئن عزیمت بمقصد کنند و میگفت
تا آنروز تمام تدارکات دیده خواهد شد ژونسون و بل بترتیب و اصلاح سورتمه پرداختند مسافرین
خیال داشتند که چند هفته که هوای آن صفحه خوش است مغتنم شمرده بی رنج و زحمت عزیمت قطب کنند
و میگفتند با اعتدال هوا اقدام بهر کار و انجام هر عمل چندان صعب و دشوار نیست نامرادی که موجود
میدیدند رقابت و عدم موافقت اطراس و التامون بود دکتر سرگذشت شکار گاو و بیکار اطراس
و التامون را با آن دو هوشش برای ژونسون نقل کرد ژونسون گفت التامون را بدین زشت
خوئی و درشت گوئی هم نمیدانستم و از روی تغیر گفت قاطبه ینکی دنیائیها همین حالت دارند و از
از علم معاشرت و تالیف قلوب بی بهره و در اخلاق ذمیمه و شیم وخیمه شهره اند بالجمله چند روز
قبل از حرکت یعنی روز بیستم ژوئن که قطعات یخ منفصل و متفرق شده بود مسافرین محض
امتحان قایق را بحر انداختند و تا دماغه (وارکمتن) رفتند نقصی در قایق ندیدند التامون خیلی
شادمان و مسرور بود که تخته پارهای کشتی او قابل و لایق چنین قایقی آمده است و از وجنات
احوال او پیدا بود که خود را ناخدای قایق و خداوند خانه و سایرین را مهمان و بیگانه میدانند
با بل گفت بسیار از شما ممنون و خوشحالم که قایقی بدین اعتبار و خوبی و استحکام و [illegible]

از تخته پاره کشتی من ساختند بل در جواب گفت که محض خاطر شما این قایق را ساختم که اظهار امتنان
میکنید بلکه مقصود من از ایجاد آن خدمت بجمله مسافرین بود التامون گفت در اینصورت وکالة
از جانب همگی از شما عذر زحماتی که کشیده و صدماتی که دیده اید میخواهم حقاً با چنین قایق و عمله
قابل و لایق با نهای عالم میتوان رفت اطراس را از این کلام لرزه بر اندام افتاد دکتر دید وقتی که
التامون لفظ انتهای عالم را بزبان آورد تبسمی کرد و با خود گفت آیا التامون بر سبیل صحبت و علی الرسم
اسم انتهای عالم را برد یا فی الحقیقه مقصود و غرضی هم از این لفظ داشت اطراس را دید از فرط تغیر لب
کشتی را بی اختیار فشار میدهد چنانکه ناخنهای او در چوب فرو رفته و هیچ از حالت خود خبر ندارد
خلاصه اطراس چنان آشفته حال و از حالت اعتدال خارج شد که بیم آن بود که التامونرا
صدمه وارد آورده ولی دکتر یک گوشه چشمی که بوی انداخت او را از خشم فرونشاند مسافرین هنگام
مراجعت خرس قوی اندامی را تماشا کردند که شکار سگ آبی مینمود حواس خرس چنان مصروف
شکار و سرگرم کار خود بود که هیچ ملتفت مسافرین نشد خرس مزبور نزدیک یکی از شکافها که در یخ پیدا
شده بود نشسته کمر همت بصید سگ بسته بود و معلوم بود که در آنجا سگ باب فرو رفته و خرس مانند
ماهی گیران با تمام آرامی و کمال حوصله و شکیبائی در انتظار بود که دو دفعه سگ سر از آب در آورده فوراً
او را شکار کند لکن در آنحال چنان آرام و ساکن نشسته بود که هرکس دیدی گمان بردی خرس مرده است
که ناگاه سطح آب بحرکت در آمد فوراً خرس بر لب شکاف خوابیده و دو دست خود را دور شکاف گرد
کرد و سوراخ را بکلی احاطه نمود اندکی بعد سر سگ از آب در آمد قبل از آنکه سگ آبی را گرفت و او را از
آب بیرون آورد تا چند ثانیه زنده بود عاقبت خرس او را در سینه خود فشار داده و مار از روزگارش بر آورد
و با اینکه سگ جثه بزرگی داشت خرس آنرا در برگرفته از روی قطعات یخ و مسافتهای بسیار جستن
کرده تا خود را بساحل رسانید و از نظر مسافرین مخفی گشت ایشان هم اندکی بعد نیز بساحل رسیده
از قایق بزیر آمده وارد منزل شدند چهار روز دیگر بوعدهٔ سفر مانده بود اطراس نهایت اهتمام را
در اتمام تدارکات و کمال تعجیل را برای رحیل داشت که مبادا زیاده بر آن در آنخاک که به ینکی دنیائی

جدید موسوم و بالتاسون متعلق و منسوبست اقامت شود روزبیست ودوم (ژوئن) آذوقه و ما یحتاج را
بر سر و تمه حمل کردند وزن آذوقه که با خود میبردند تخمیناً دو خروار تبریز بود و محمول سر و تمه بین
حیث المجموع از آذوقه و باروط و قایق و سایر ملزومات سفر هفت خروار و پنجاه من تبریز بود و حرکت
آن با چهار سگ دیگر مشکل مینمود خصوصاً در صورتیکه کلاب مزبور را بدلی از نوع خود نبود که هر وقت
خسته شوند چهار سگ دیگر بسر و تمه ببندند اما مسافرین خیال داشتند که سگها را در کشیدن
سر و تمه کمک کنند و روزها را هم پیاده روند که کلاب یکباره از ثقالت بار از کار و رفتار بمانند
مسافتی که مسافرین از خلیج (ویکتوریا) تا نقطه قطب داشتند زیاده از صد و پنجاه و پنج میل نبود
و در صورتیکه روزی دوازده میل راه طی میکردند بعد از یکماه بمقصد میرسیدند گذشته از این در ایام
مادامی که بر روی خاک میرفتند زحمت احمال و اثقال را داشتند بعد از آنکه بدریا میرسیدند
جمیع آنها را از حامل و محمول قایق میکشید و از زحمت راه مسافرین جملگی قرین سلامت بودند
و با کثرت مصاعب و مشاق و حرکات عنیف و سرمای سخت زمستان و اختلاف
هوا ایشان را هیچ عارضه و آسیبی رخ نداده بود زیرا پیوسته بدستورالعمل دکتر رفتار کرده با امراضی که
در آن حدود و اراضی شایع است دوچار نشدند اگرچه قدری ضعیف و لاغر شده بودند ولی با عقیده
دکتر همین نیز علامت نیکبختی و سلامت و مایه آسایش و استراحت بود چراکه فربهی بسیار را
موجب خستگی و درماندن از کار میدانست و فی الحقیقه چنانست که جسم ثقیل خیلی در کار مانع و
دخیل است بالجمله روز بیست و سوم (ژوئن) تمام اسباب سفر موجود و حاضر بود آنروز که روز
یکشنبه بود تعطیل از کار نموده استراحت اختیار کردند چون شب در رسید مسافرین پس از
صرف شام زود خوابیده که علی الطلیعه براه افتند روز دیگر قبل از طلوع آفتاب مسافرین
از خواب برخاسته اسباب لازمه را در سر و تمه نهاده ابواب دکتر هوز و انبارهای آذوقه
و باروط را محکم بسته با دلی خسته و خاطری افسرده اماکن مانوسه و قلاع محروسه را وداع گفته
و فی الواقع خیلی بر ایشان مشکل بود یکدفعه دل از منزل که مدتی در آن بسر برده و یکباره رنج سفر را

فراموش کرده بودند برکنده و باره خود را دوچار زحمات سفر و گرفتار مخاطرات بحر و بر سازند اما
الطراس برخلاف سایرین کمال تعجیل در حرکت و وصول نقطه قطب شمال داشت خلاصه مسافرین
آنروز را که بیست و چهارم ماه ژوئن بود از آنجا حرکت نمودند عشر اول مسافرت بخوشی گذشت و حادثه
روی نداد که موجب زحمت مسافرین شود روز چهارم ژولیه مه و غبار غلیظی هوا را تیره و تار ساخت
بنوعی که مسافرین بصعوبت بسیاری براه میرفتند ولی همه طور بود از جاده خارج شدند و
عاقبت هم بسلامت رسیدند اما کاردهای یخ بری بسنگ آمده تمام شکست ژونسون گفت
هنگام توقف در لندن مه های بسیار غلیظ دیده بودم و گمان میکردم که غلیظتر از آن امکان
ندارد و حال خلاف آنچه خیال میکردم و شدیدتر از آنچه احتمال میدادم ظاهر و آشکار گشت بل
گفت چه خوب بود که در اینجا هم مثل لندن که هوا را مه میگرفت و مشعل می افروختیم دکتر گفت
اشکالی ندارد اگرچه تمام راه را روشن نخواهد ساخت اما باز هم خالی از فایده نخواهد بود بل گفت در این محل
چگونه مشعل موجود خواهد شد بالجمله دکتر گفت قدری علف آلوده بالکل بر سر چوبی نصب کرده آتش میزنیم
ژونسون تدبیر دکتر را تعریف و تمجید کرده گفت حسن کار درانیست که بزودی و سهولت اسباب
آن فراهم میاید یک ربع ساعت بعد از این مکالمه مسافرین چند مشعل افروخته براه افتادند بالجمله
تا روز ششم (مه) در هوا باقی بود آن روز را برودتی در خاک پیدا شده باد شدیدی وزیده
مه را بالمره مرتفع ساخت فوراً دکتر به تعیین و تحدید عرض و طول آن اراضی پرداخت و معلوم
شد که در ایامی که هوا مه داشت روزی زیاده از هشت میل طی طریق نکرده اند آنروز را تلافی
ایام گذشته تعجیل تمام براه افتاده برخود حتم نمودند که مسافتی بعید طی کنند التاسون و بل شل
سایر روزها از جلو میرفتند که هم راه را مشخص کنند و هم اگر صیدی یابند بدیگران بنمایند سگ
سیاه هم با ایشان بود هوا چنان صفائی داشت که با آن با اینکه بقدر دو میل از مسافرین
دور بودند دکتر تمام حرکات آنها را احساس میکرد چنانکه در بین راه ناگاه دید ایشان ایستاده
بنظر حیرت جلوی خود را نگاه میکنند و بعد خم شده زمین را خیره خیره ملاحظه میکنند و هم مشاهده شد

بدان خواست پیشتر رود آلتاسون او را مانع شد دکتر با ژونسون گفت نمیدانم این دو تن در چه کارند
چه شیئی عجیبی روداده که این نوع در عجب افتاده اند ژونسون گفت سهم قبل شما شعر کرد و متحیرم اطراس
گفت بتعجیل رد پای جانوری را پیدا کرده اند دکتر گفت مشکل است زیرا که اگر چنین بود سگ سیاه عوعو میکرد
اطراس گفت زودتر خود را بدیشان رسانیده و از کیفیت مطلع گشت بفاصلهٔ نیست دقیقه آنها نیز
باو ملحق شده چند جای پای انسان در زمین مرکوز و مرتسم دیده ایشان نیز در بحر حیرت افتادند
اطراس گفت یقین اسکیموها از اینجا عبور کرده اند دکتر هم تصدیق کرد ولی آلتاسون ردّی دیگر انموده
گفت مشکل است این جای پاهای اسکیموها باشد دکتر خوب که نگاه کرد دید جای کفش فرنگی است
اطراس فریاد بر آورده گفت مشکل از اهل اروپ بدینجا آمده باشند ژونسون گفت در اینکه
این جای پای مردم اروپاست شبهه نیست دکتر گفت اگرچه جای تردید نیست ولی باز بعقل
راست نمیآید مجدداً از روی کمال دقت بجای پاها نگریستند هیچ شائبه و تردیدی برای او باقی
نمانده و قطع کرد که ردّ پای سکنهٔ اروپ است در این اثنا ناگاه چشمش بطرفی افتاده بی اختیار
فریاد بر آورد که دلیلی واضحتر و بهتر از ردّ پا پیدا کردم و از زمین شیشهٔ دوربینی برداشته گفت
با وجود این چگونه میتوان انکار کرد که اهل اروپ بدینجا نیامده اند اطراس از فرط تغیّر بانگ
بمسافرین زده که پیش ازین توقف جایز نیست باید بتعجیل حرکت کرد و خود براه افتاده ایشان
ناچار از عقب او روان شدند هر یک از مسافرین پیوسته باطراف می نگریستند و منتظر
ملاقات انسانی بودند مگر اطراس که آشفته حال و پریشان حواس بود و بهیچ طرف نظر میکرد
مسافرین احتمال اینکه مبادا بغتةً دوچار جمعی شوند رسم احتیاط را هیچ از دست نمیدادند خود را
مستعد ملاقی داشتند و همگی متغیر بودند که چرا با آنهمه صدماتی که دیده و زحماتی که کشیده اند بایستی
دیگری قبل از ایشان واصل بقطب شود حتی دکتر هم با کمال لاقیدی و درویش صفتی
بالغیرتش جمع نمیآمد که دیگری در این کار گوی سبقت برباید و بانکشاف اراضی قطبی افتخار نماید
و خیلی ازین فقره رنجور بود ولی گفت حالا چاره بتأسف بودن و دست افسوس بهم سودن

ندارد ژونسون بطوریکه آلتاسون نشنود با دکتر گفت فی الحقیقه هرگاه دیگری قبل از ما بقطب رفته باشد
جای هزار افسوس است بل گفت در اینباب یکدلم و هیچ تردیدی ندارم دکتر گفت مرا نیز هیچ
شبهتی نیست و بهیچ دلیل نمیتوانم گفت که مردم اروپ ازین سبیل گذر نکرده اند هرگاه اسکیمو
میبودند غمی نبود ولی چکنم که یقین دارم که این اثر مسافرین اروپ است آلتاسون گفت یا سکنهٔ
ینکی دنیا ازین کلام آلتاسون اطراس چنین تصور کرد که او از حالت گذرندگان خبری دارد بعد
معلوم شد که او هم شبهه کرده بود و خود نیز کمال نفرت و ملال ازین انکشاف داشته است
باری آنروز تا غروب بپایان رفت و دیگر جای ندیدند قصد اطراق کردند چون باد شدیدی میوزید چادر را
در تنگ درهٔ افراشتند که از خطرات باد ایمن و محفوظ باشند در ضمن صداهای غریب بسبب
پیچ و تاب باد در دره مانند اینکه اجسام ثقیله بر هم خورده خرد شوند بسمع مسافرین میرسید دکتر
گفت این صداها مانند صدائیست که از تصادف دو قطعهٔ یخ بسیار عظیمی خارج شود بسمع میرسد
چنانکه زمانی که نزدیک بدریا بودیم میشنفتیم صدای شکستن یخ است اطراس گفت محتمل است بساحل
رسیده باشیم دکتر گفت احتمال قوی میرود که بدریای قطبی رسیده باشیم اطراس گفت اگر
چنین باشد بدون تأمّل و تردید از روی یخ گذر کرده سفر را بپایان خواهیم برد دکتر گفت
یقین دارم که این باد شدید یخ دریا را درهم شکسته باشد علی الخیال فردا بحقیقت آن پی برده از
اینخیال آسوده خواهیم شد با جمله آن باد سخت شدید ده ساعت تمام طول کشیده و هیچیک
از مسافرین از تزلزل باد بخواب نرفتند و پیوسته در اضطراب بودند تا صبح روز بعد که باد
فرو نشست اطراس و دکتر و ژونسون از چادر بیرون آمده بقلهٔ کوهی صعود نمودند گرد و برف
زمین را بکلّی روفته بود اطراس بطرف شمال نگریسته بخارات تیره بنظر در آورد دکتر گفت این
بخار گویا از دریا باشد اطراس تصدیق کرده گفت باید مستعجلاً بدان سمت رفت و خود را بدان بحر
جدید رسانده دکتر با اطراس گفت گویا غایت آرزو و نهایت مأمول شما خروج ازین
جزیره و وصول بدریای جدید است اطراس گفت هم مشعوفم و هم ملهوف زیرا که باید بعد

با قایقیکه از تخته پاره پوز پواز ساخته شده است سفر کرد اما از نظرف هم نهایت خوشوقتی و سرور دارا دارم که خاک یعنی دنیای جدید که التاسون مدعی انکشاف آنست با اراضی قطب متصل نیست پس از اتمام کلام اطراس هر سه تن از قله بدره نزول نموده اسباب را بر سر و تنه محمول کردند و بر پا نهادند همگی متزلزل بودند که مبادا دیگر جای پائی به بینند ولی هیچ رذی ندیدند سه ساعت بعد بساحل رسیدند چون دریا بنظر در آمد همگی شاباش شاباشت کشیدند اطراس گفت نعم المراد که دریا ازیخ آزاد و عبور از آن با قایق مقدور است مسافرین هر قدر نظر کردند پایان آن بحر را ندیدند اطراس قدری در آنحوالی گردش کرده دید اسنگه عنبری بر لب دریا پیداست که کشتی را از انقلابات و خطرات بحر بکلی محفوظ میدارد اطراس از ملاحظه اسکلشاد و خوشدل شده همان روز تصمیم عزم کرد و حکم داد تا قایق را در آب انداخته سوروتنه را از هم منفصل ساخته با سایر احمال بار قایق کنند و رهسپار قطب شوند مسافرین پس از صرف نهار هر یک بکار خود مشغول شدند دکتر بنقشه کشی پرداخت اطراس برای حرکت شتاب و اضطراب داشت تعجیل او مانع از تکمیل کار بود مقصود پیشش این بود که هرگاه کسی بقصد وصول نقطه قطب از عقب پاید اطراس برا و تقدم جسته گوی مسابقت رباید تا افتخار انکشاف با او باشد با تحالیکساعت بغروب مانده قایق در آب و تختهای سروتنه با سایر اسباب در آن موجود بود دکتر که از کار نقشه کشی فارغ شد نزد مسافرین آمده گفت هرگاه مصلحت بدانید این بندر را بنام التاسون موسوم میسازیم اطراس مضایقه نکرده با خنده گفت چون التاسون خود اینجا کرا منکشف ساخته ضرری ندارد که محلی از آن را باو منتسب سازیم و بدینشرط مشروط کرد که اماکنی که من بعد منکشف میشود مدعی تسمیه نباشد بنابراین آن بندر را التاسون (هاربور) نام نهاده او را بکام رسانیدند (هاربور) در زبان انگلیسی معنی بندر است مواقق حسابی که دکتر کرد مسافرین سه درجه دیگر بنقطه قطب داشتند و معلوم شد که با چنین قلعه تقدیر التاسون هاربور دویست میل فاصله داشت و آنشب آخر توقف مسافرین در آنجزیره بود اطراس بی اختیار اظهار بشاشت و خرمی میکرد از اینکه عاقبت بحر غیر منجمد رسیده و آنچه شنیده بود

برای العین دید و حال آنکه هیچکس اعتقاد بوجود آن نداشت و افسانه می پنداشت برخلاف او که همیشه میگفت سخن اسلاف را نباید حمل برخلاف کرد و مرقومات ایشانرا از جمله موهومات شمرد دکتر هنگام صرف شام اطراس را از این انکشاف تهنیت گفت و با او اظهار کرد که الحق دلایلی که بجهة وجود این بحر بیاورد بد صحت یافت و علایمی که می فرمودید همه راست افتاد چنانچه انصاف دهید و اغماض نکنید منهم در اینباب همیشه با شما یکرای بوده بتصدیق تقویت قول شما را نموده ام اطراس گفت راست است شما هم تصدیق مرا کردید که قدمای بتحقیق و تدقیق چیزی نوشته اند اینفقره واضح و آشکار است که امتداد این بحر از طرف شرق بسیار است و اکنون دریا از اینجا تا خلیج (ویکتوریا) و از آنجا تا جاده (نوو گرنوایل و نهره ملکه) غیر منجمد است و گفته (پنی و بلشر) صحیح و معتبر است دکتر گفت من نیز با نظر شما بهمین مطلب معتقدم و مستبعد میدانیم که این دو بحر بهای نامی مشهور سخنی برخلاف مرقوم و مسطور نمایند التاسون نیز مداخله در مکالمه کرده گفت من نیز مانند شما بهمین مطلب معتقدم و مستبعد میدانم و از روی یقین بدون هیچگونه شبهه و تردید بهمین اعتقاد بوده و تنبیه تصدیق اعتماد نموده ام و این بحر قطب فقط از طرف مشرق ممتد نیست بلکه امتداد آن از جانب مغرب نیز زیاد است اطراس گفت تحمل التاسون گفت یقین است و محل تردید نیست زیرا که (مرتن) نام نایب کاپیتان کان یک دنیائی در خلیج (کان) و بعد اطراس از روی تغیر گفت حالا که در دریای (کان) نیستیم که بتحقیق مطلب در رسیم و صدق و کذب آنرا معلوم کنیم التاسون گفت راست است ولی نه نزد عقل مردود است و نه عدم وجدان دلیل بر عدم وجود دکتر از بیم اینکه مبادا کار اطراس و التاسون از مکالمه بمخاصمه کشد و نزاعی برخیزد بجهة اصلاح ذات البین گفت دور نیست که موافق گفته التاسون این بحر هم از طرف مشرق و هم از جانب مغرب ممتد باشد اطراس گفت علی ایحال دخلی بکار و خیال ما ندارد التاسون از اینکه بنای اطراس اسرار طفره و اغماض دید متغیر گشته گفت تحمل که این امر صرفه و فایده نیز عاید ما شود اطراس گفت بگویند که در کدام مقام و چند هنگام بکار ما

خواهد آمد آلتاسون گفت برای زمان مراجعت دخیل است اطراس برآشفته گفت که اخیال مراجعت
آلتاسون گفت حالا هیچکس را ولی بعد از وصول بنقطه مقصد و حصول مقصود ناچار هر یک بدیار
خود مراجعت خواهیم کرد اطراس گفت منظور شما از نقطه مقصود کجاست و اول سئوالی بود که در اینباب
از آلتاسون شد دکتر بسیار طالب بود که گفتگوی مابین اطراس و آلتاسون موقوف شود چرا
که تیز رسید کار بلجاج و احتجاج کشیده نزاعی پدید آید باری آلتاسون جوابی نگفت اطراس مجددا
از او سئوال نمود که نقطه مقصود شما که مذکور داشتید کجاست آلتاسون گفت همانجاست که
بجانب آن میرویم دکتر گفت کسی نمیداند بکجا میرویم آلتاسون گفت هرگاه در مراجعت بازنخواهیم
ازین دریا عبور کنیم میتوانیم همت کرده خود را بدریای (کان) رسانیم و از آنجا وصل بدریای (بافین)
سهل است اطراس از روی مسخره گفت آیا بعد از این همه گفت و شنود نیست و مقصود شما همین بود
که اظهار کردید آلتاسون گفت بلی من که جز این خبری در نظر ندارم ولی از خیال شما خبر ندارم
و یقین میدانم که بعد عبور و مرور ازین دریای قطب از همان راه خواهد بود که اظهار کردم زیرا که
اسهل و اقرب و امتی (کان) یکی دنیائی مرد بزرگی بود که چنین راهی منکشف ساخته
اطراس ازینکلام متغیر گشته از غایت خشم چنان لب خود را بدندان گزید که خون جاری شد
دکتر تصدیق آلتاسون را کرده گفت هنر مردمان نشاید نهفت آلتاسون که در تطویل کلام ابرام
تمام داشت و مبالغه را از حد در میبرد گفت اینها سهل است بحرپیمایانیکه قبل (کان) بوده و بسلز
قطب نزدیک نشده اند اطراس گفت اما حالا انگلیسها در اینباب براو سبقت و برتری
دارند آلتاسون گفت چرا نیکی دنیائیها را محبوب و مذکور نمیدارید مگر من از چه ملت هستم
اطراس گفت شما از ملتی هستید که حرکت از روی اراده را با غیر آن فرق نمیدهید و عمل از روی
علم را با امور اتفاقیه تمیز نمیگذارید زیرا که انگلیسها بدون اینکه طالب مجهول باشند و
حرکت بقاعده نمایند از روی علم بصیرت و بر وفق دانش و خبرت خود را بدیده و در بیا
اندو (کان) از روی بیخبری سیاحت میکرد تا اینکه یکدفعه خود را در حوالی قطب یافت:

الثول

آلتاسون از اینکلام برآشفته گفت عجب جرئتی دارید که میگویید (کان) اتفاقا نزدیک بقطب آمد
و علمش هیچ دخیل و دلیل نبود اطراس گفت در مکانیکه بحرپیمایان انگلیسی مانند (پاری) (و فرانکلین)
(روزس) و (بلشر) پا در آن نهاده اند سزاوار نیست که اسم (کان) برده شود خصوصا (ماک کلور)
که راه شمال مغرب را منکشف ساخت آلتاسون گفت چگونه نام (ماک کلور) را میبرید و حال آنکه همان
(ماک کلور) هنگام عبور از دریای قطبی نغبتة و تا هنگام راه مزبور رسید اطراس که در درشت خوئی
و ستیزه جوئی بی قیاس بود و تاب تحمل اندک ناملایمتی نمی آورد از استماع اینکلام سخت برآشفته
گفت (ماک کلور) بمقصد رسیده مگر از فرط جرئت و کمال مهارت و غایت حوصله که در کار داشت
چنانکه چهار زمستان را در میان یخ بسر برد آلتاسون گفت توقف او مجبوری بود چرا که کشتی او در میان
یخ گیر کرده و از اقامت ناگزیر بود و عاقبت هم کشتی خود را که به (انوستیگاتر) موسوم بود ناچار در آنجا
وا گذارده رهسپار انگلستان شد دکتر بجهة قطع گفتگو خواست وساطتی کند آلتاسون او را فرصت
نداده گفت قابلیت شخصی و استعداد فطری این بحرپیمایان را کلیةً برکنار میگذاریم و نتیجه کار و ثمر اسفار آنها را
میسنجیم خود شما میدانید که تا بحال راهی از سمت مغرب بشمال منکشف نگشته است اطراس بشدت
متغیر شده از جا برجست دکتر خواست باز اصلاحی مابین ایشان کند با آلتاسون گفت خبط و خطا
با شماست که اینهمه ابرام میکنید آلتاسون گفت ابرامی نمینمایم هر چه میگویم دلیلی بر طبق آن دارم
و کتمان کلام صدق روا نمیدارم و باز هم میگویم که هنوز راهی بمغرب شمال باز نشده و هرگز کشتی
از بغاز بحرینک بخلیج (هودسن) نرفته است آری آلتاسون در اینباب محق بود و جواب
صوابی در رد قول او نداشتند اطراس از در زور پیش آمده گفت هرگز راضی نمیشوم که در حضور من
از اسم و رسم بحرپیمایان انگلیسی بکاهد آلتاسون گفت رضایت شما شرط نیست واضح است
که آنچه میگویم صحت دارد و اقتدار شما بدرجه نیست که کلام حق و قول صدق را پایمال و بخیال باطل مراد
خویش حاصل کنید اطراس برآشفته نظر خشم اثری با آلتاسون افکند دکتر گفت شما مباحثه و نزاع که
علمی میکنید چه جای ستیزه است از وجنات احوال اطراس و آلتاسون پیدا بود که مهیا

دعوا

و مستعد جدال شده اگر اندکی دیگر گفتگو کنند باهم در آویخته مشغول زد و خورد خواهند شد دکتر گفت من از تفصیل مسافرت (ماک کلور) بهتر از شما اطلاع دارم و غرض هم ندارم هرگاه قدری تأمل کنید تفصیل مسافرت او را کما هو حقه اظهار میدارم تا از کم و کیف آن نیک مستحضر شوید و چه طریق لجاج و احتجاج نسپارید ژرونسون و بل که از عاقبت کار التامون و اطراس هراس داشته از دکتر شرح مسافرت مزبور را خواستار شدند اطراس و التامون هم ناچار قبول کردند دکتر گفت اینک بیان شرح مسافرت (ماک کلور) میپردازیم هرکجا که دیدید خلاف میگویم اظهار کنید این بگفت و نقشه صفحات قطب را بمیان آورد تا از روی آن بر مستمعین معلوم و مدلل کند که عبور و مرور (ماک کلور) از کجا بکجا بوده پس از آن گفت همگی مستحضرید که در (۱۸۴۸) دو کشتی یکی موسوم به (هرالد) بناخدائی (کلت) نام و دیگری موسوم به (پلوور) بریاست کاپیتان (رمهد) مأمور شدند که در تفحص و تجسس حال فرانکلن برآیند هر قدر این دو کاپیتان در بوغاز (بحرنگ) گشتند اثری از آن بحرپیمای نامی نیافتند در (۱۸۵۰) (ماک کلور) که ناخدای کشتی (انوستیگاتر) بود با ایشان ملحق شد از عقب او (کاپیتان کلنس) که در کشتی (آنترپرایز) بود می‌آمد (ماک کلور) محکوم و مأمور او بود همین که (ماک کلور) بتنگه بحرنگ رسید گفت منتظر کلنس نخواهم شد و مسئولیت سفر را خود بعهده گرفته گفت (یا فرانکلن) را یا راهی از مغرب بشمال پیدا خواهم کرد در روز پنجم ماه (او) سال ۱۸۵۰ ماک کلور که بعد آخری کشتی (پلوور) را ملاقات کرده از او گذشت و از راهی مجهول ببحار شرقیه وصول یافت در سلخ ماه (او) ماک کلور بدماغه (باتورست) رسید و یوم ششم سپتامبر خاک بازنک را منکشف ساخت که بعد فهمید با خاک (بانکس) متصل است پس از آن بخاک (پرنس البر) رسید تنگه مستطیلی مابین این دو جزیره مشاهده کرده به بوغاز پرنس دو کال موسوم ساخت و مصمم شد که مسافرت خود را از تنگه مزبور امتداد دهد گمان میبرد که از این سبیل بدریای (ملویل) که ما از آن گذشتیم واصل خواهد شد و خیال او هم باطل و محال نبود ولی انجماد انتهای بوغاز او را از مسافرت بازداشت ماک کلور با امید اینکه

تمام مسافتی که مابین بوغاز بحرنگ و دماغه فارول است وارد لندن شد اطراس گفت باوجود بیانات صادقانه بی غرضانه دکتر باز هم التامون انکار خواهد کرد التامون گفت اگرچه جابجا کشتی حرکت کرده بودند حق با شما بود ولی بعد از آنکه چهارصد و هفتاد میل مسافت را از روی یخ طی کردند چه جای افتخار است اطراس گفت مقصود گذشتن است التامون گفت چنین نیست که میگوئید هرگاه کشتی (ماک کلور) تمام راه را طی کرده بود خلیج بود دکتر گفت تمام راه را کشتی ماک کلور طی نکرد و ماک کلور کشتی خود را در زمستان چهارم در میان یخ واگذارد التامون گفت اگر در مسافرت بحر شخص همه جا با کشتی عبور کرد جای مفاخرت و مباهات است نه اینکه کشتی را میان یخ واگذارده خویشتن را بساحل رساند باری اگر راه مراوده از طرف مغرب بشمال باز شود عبور با کشتی همه جا مقدور خواهد بود اگر هم کشتی میسر نشد قایق نیز در حکم آنست اطراس چون اسم قایق از التامون شنید فهمید که مقصود او چیست و بشدت متغیر و آشفته حال گشت دکتر با التامون گفت در این مقام و مقال همگی متفق الآراء و اینخیال هستیم که حق با اطراس است التامون گفت معلوم است که شما ها اطراس را یا از روی خوف و هراس یا محض اظهار حق شناسی هرگز از دست نخواهید داد در هر صورت مرا هم نمیتوانید مجبور کنید که عقیده خود را تغییر دهم و چشم از علم خویش پوشیده از در جهل پیش آیم اطراس فریاد برآورد که تو با هر عقیده که داری باقی باش بشرط اینکه دیگر حضور من اظهار نداری التامون از کلام اطراس برآشفته گفت شما را چه حق است که اینطور با من تکلم و تحکم میکنید اطراس گفت شبهه نیست که شما هم مانند سایرین مطیع و محکوم حکم من هستید و هرگاه سر اطاعت و تمکین پیش نیاورده طریق لجاج و کین بسپرید سزای خود میرسید دکتر و ژرونسون و بل همینکه دیدند کار بدینجا کشید از در وساطت درآمدند و الحق بموقع بود چرا که اگر آنی دیگر غفلت کرده بودند نزاع بزرگی برمیخواست دکتر بسیار از این فقره افسرده و دلگیر گشت و بهر وسیله بود آتش فتنه را فرو نشاند التامون در کنجی خزید و اطراس از چادر بیرون رفته قریب یکساعت گردش کرده و بعد مراجعت کرده بدون

اینکه سخنی گوید بخواب رفت بالجمله گذارش آخر شبی که مسافرین در بینگی دنیای جدید بسر بردند از
قراری بود که در ظهر نگارش یافت روز بعد که مسافرین از خواب برخواستند اطراس گفتار
التامون را فراموش نکرده بود بسیار متغیر و خشمناک بود هر قدر بقطب نزدیکتر میشدند پریشانی حواس
اطراس بیشتر میگشت چنانکه در اظهار خیال بی فایده و اجرای مقالات بی قاعده خودداری نمیتوانست
نمود باد کتر گفت خیال دارم التامون را با آذوقه کافی در بینگی دنیای جدید که مدعی انکشاف آنست
واگذاریم دکتر گفت یقین دارم که هرگز بصرافت چنین کاری نخواهید افتاد و طریق مدارا را
از دست نخواهید داد اطراس گفت حاشا و کلا که ازین فقره بگذرم التامون باید در خاکی که
کشف کرده است بماند دکتر گفت این بیچاره تلف خواهد شد اطراس گفت هنگام مراجعت
اورا باخود میبریم دکتر گفت محتمل که مراجعت نکنیم اطراس گفت بعد از آنکه ما هم تلف شویم چه غم
اورا مجبوریم دکتر گفت هرگز راضی بدینعمل شنیع نشوید که راضی باتلاف نفسی شدن خلاف
مروت و فتوت بلکه خارج از رسوم انسانیت است نه پیش خداوند مقبول است و نه نزد بنده
پسندیده اطراس گفت یقین بدانید که تا آخر یک نزاع سخنی فیمابین من و او خواهد شد چرا
که از مقصود من خبر دارد و مقصودش کاستن اسم و رسمی است که برای ملت انگلستان
و من حاصل خواهد شد هرگز راضی نمیشوم که کسی چنین خلافی با من کند و بسخن بیهوده و ترهات نام
نیکی که بسالیان دراز و زمان دیرباز از مسافرت و سیاحت خود تحصیل کرده ام ضایع
و تفصیل سفر را برخلاف حقیقت شایع سازد خصوصا کسی که از ملت رغیب و با من نیز داعیه
همسری و برابری داشته باشد دکتر گفت ازینفقره آسوده باشید ما در همه جا همراه
و بر کار شما گواه بوده و هستیم و من بعد هم هیچ تغافل و تجاهل نخواهیم ورزید مگر اینکه شرح
سفر شما را کما هو حقه در همه جا منتشر سازیم شما هم که مقصودتان از سفر قطب تحصیل آبرو و نام
نیک است بهتر آنست نوعی رفتار نمائید که اجر شما بدین جزئیات هدر نرود بالجمله
گفتگوی مابین اطراس و دکتر بطول انجامید و عاقبت اطراس راضی شد که التامون را

باخود ببرد و التامون بهیچوجه از خیال اطراس مطلع نشد هنگام عزیمت در رسید صبح امروز ژونسون
و بل مامور شده بودند که ما یحتاج سفر را بقایق حمل نمایند سه ساعت از روز گذشته جمیع ما یحتاج
بجای خود موجود و ساعت حرکت در رسیده بود دکتر تا هنگام بخیال اشخاصی افتاد که رد آنها را
دیده بودند اما چون سه روز بود که دیگر اثری از آنها بظهور نرسید باخود گفت یقین هنوز بدینمکان
نرسیده اند قبل از حرکت دکتر بقله کوهی صعود نموده که دفعه دیگر اطراف را ملاحظه کرده به بیند اثری
از آن اشخاص بنظر می آید یا نه همینکه باوج قله رسید دوربین خود را بیرون آورده چون بدیده
نهاد دید شیشه آن مفقود شده است از غایت شعف فریادکنان بجانب یاران شتافته
گفت شیشه دوربینی که چند روز قبل یافتیم از دوربین منست از استقرار جای پاهائی هم که دیدیم نیست
مگر رد پای خود ما که بواسطه تیرگی هوا از جاده مستقیم انحراف ورزیده دور صحرا گردیده دوباره بمکان
اول رسیده بودیم و گمان میبردیم که دیگری بدینجا آمده است مسافرین از استماع و اطلاع
بر حقیقت این امر خرم و خوشدل شده بکلی بی اختیار صدای قهقهه بلند کردند مگر اطراس که
با اینکه از همه دلشادتر بود هیچ اظهار خرمی نکرد بعد از آنکه مسافرین از خنده و اظهار خرمی فارغ شدند
دکتر گفت حال که ازین خیال آسوده شدیم باید بی درنگ آهنگ مقصد کرد پس از ربع ساعتی
تمام مسافرین بر قایق سوار شدند و قرار گرفتند و از ساحل حرکت کردند آنروز روز دهم ماه (ژوئن)
بود و مسافرین صد و هشتاد و پنج میل دیگر داشتند که بنقطه قطب واصل شوند باد مراد میوزید ولی
رطوبتی داشت میزان الهواء ده درجه فوق صفر را مینمود با اینکه مدتی قایق را با سر و ته حمل کرده بودند
هیچ عیب و نقصی نکرده بود و عنان اختیارش در قبضه اقتدار کشتیبان بود ژونسون متولی
سکان آن بود دکتر و بل و التامون در میان بار و بنه جاگرفته بودند اطراس در جلو قایق
استقرار گزیده مانند عقربک قطب نما رو از طرف قطب نمیگردانید که چنانچه خاکی پیدا شود اول
بنظر آورد چراکه از وضع دریا چنین استنباط کرده بود که زمینی در پیش است که عاقبت بدان واصل
خواهد شد ولی از قرب و بعد آن اطلاع نداشت دکتر هم درینباب با او همعقیده بود انهمه

میل اطراس که میخواست در نقطهٔ قطب بجوید همه آن بود که میگفت هرگاه در انجا خاکی بیابم چگونه
خواهم توانست بیرق دولت انگلستانرا که علامت تصرف است برافرازم و نقطهٔ قطب را
باسمی موهوم بسازم تا آن علامت برقرار و استوار و نام من بر صفحهٔ روزگار یادگار ماند
بدینجهة کمال ترقب را داشت و لحظهٔ چشم از طرف قطب نمیگردانید ولی هر قدر نگاه میکرد جز
آب چیزی نمیدید بالجمله کیفیت هوا و حالت دریا و وضع آن اماکن از قرار نوشتجات یاری کا
پیتان معروف بود دکتر خیلی غریب و بدیع بود از انجا که آب دریا بحدی صفا داشته که
که قعر آن بنظر میآمد و هزاران هزار ماهی با نواع و الوان مختلفه در جوّ بحری دیده اند بطوریکه گوئی
آسمانی است مجوف و مشحون و مزین بنجوم و کواکب و روشنائی مخصوصی از رنگ دریا محسوس
بود که یحتمل از اثر الکتریسته باشد قایق چنان مینمود که بر روی پرتگاهی بی پایان هولناکی آویخته
باشد از اطراف چندین کرور طیور در هوا طیران میکردند که دکتر با اینکه خود را در علم طبیعی ماهر و کامل
میدانست نه هرگز نوع آنها را دیده و نه اسم شانرا شنیده بود و عظمت جثهٔ بعضی از طیور بدرجه
بود که وقتی بال میگشایند از سر این بال تا بسر دیگر بال قریب شش ذرع و نیم بود و چون از بالای سر
مسافرین پرواز میکردند سایهٔ آنها تمام قایق را میگرفت صدا و غوغای مرغان مسافرین را
بوحشت انداخت و هرگاه نظر بدریا می انداختند مشاهدهٔ آنهمه ماهیان گوناگون و رنگارنگ و بسیار
جانورهای بحری از قبیل نهنگ و فیل داسب (روداسفیر) و سگ و شیر ایشانرا متعجب میداشت
باری هرچه بنظر میآمد غریب و بدیع بود هوا نیز صفای فوق العاده داشت و مسافرین را از استنشاق
آن التذاذی دست میداد خلاصه ایشان در حین مشاهده و تماشای این عجایب و غرایب
قایق را نیز بسرعت میراندند چرا که باد مراد میوزید و نمیخواست فرصت از دست بدهد بقدری
راه پیموده و بحرپیمائی نموده بودند که خاک ینگی دنیای جدید بالمره ناپدید شده بود از وقت حرکت
از بندر (هاربور) تا انزمان که مشغول طی مسافت خود شده اند یکدرجه بنقطه نزدیکتر آمده بودند
هنوز اثر و علامتی که دلالت بر وجود خاک یا جزیره در حوالی قطب داشته باشد ظاهر نشده بود

بادمراد

باد مراد پیوسته میوزید یخ زیاد هم نبود که مانع و عایق حرکت قایق باشد بالجمله قدری مسافرین
راه طی میکردند خاکی بنظر در نمی آوردند از بس انتظار کشیدند و اثری ندیدند نزدیک بود مایوس شوند
ولی دکتر هر چند فکر میکرد با خود میگفت عقلا باید خاکی در قطب باشد زیرا که از بدو خلقت عالم تا
زمانی که رفته رفته خاک رو بسردی نهاد بخارات ارضی متصاعد و آب گشته بسطح زمین فرود ریخت
و چون قوه که آسیا را از مرکز دور میکند در قطبین خاک اثر و ظهوری ندارد و برخلاف هرچه
از قطب دورتر و بخط استوا نزدیکتر اثر آن بیشتر و شدیدتر است تا جرم آبها از قطب دور افتاده
بخط استوا میل کردند علیهذا بایستی در قطبین خاک آب باشد دلیل دکتر بعقل راست میآمد
و اطراس هم دلیل اورا می پسندید و پیوسته با دوربین نظر بسمت قطب مینمود تا اینکه روزی
یکساعت بغروب مانده بخاری از دور نمایان شد چون هوا صاف بود تشکیل مینمود که
این بخار ابر باشد گاهی بنظر می آمد و گاهی محو میشد در ابتدا اطراس ملتفت آن شد و مدت
یکساعت با دوربین بدان نگاه کرد ناگاه باواز بلند فریاد برآورده و شعار گفت مژده باد که ما
خاک را بنظر در می آوریم از استماع این کلام سایر مسافرین یکدفعه برخاسته بطرف قطب نگاه
کردند و همان بخاری که اطراس دیده بود نیز مشاهده کردند آلتامون گفت این بخار که می بینید
ابر است اطراس گفت حتم دارم که خاک است مسافرین همگی تا مدتی بدان طرف نگاه
میکردند و توجه تامی داشتند که بدانند این بخار از چیست عاقبت دکتر گفت گاهی شعله آتش
نیز بنظر می آید گویا کوه آتش فشان باشد آلتامون گفت چگونه ممکن میشود که در این اراضی سرد کوه
آتش فشان باشد دکتر گفت برودت هوا منافی با کوه آتش فشان نیست چنانکه در جزیره
(ایسلاند) که در شمال خاک انگلستان واقع است و آب و هوای باردی دارد کوههای
آتش فشان هست چنانکه موجود است آلتامون گفت در (ایسلاند) تازگی ندارد در حوالی قطب
وجود کوه آتش فشان غریب است دکتر گفت کاپیتان رس هنگام مسافرت در حوالی قطب
جنوب دو کوه آتش فشان منکشف ساخته که یکی را (اریبوس) و دیگری را (ترُر) نام نهاده

[illegible]

چه عجب که در قطب شمال هم کوه آتش فشان باشد التاسون گفت اگر چنین است بعید است که در اینجا هم یافت شود دکتر مجدداً بطرف قطب نگاه کرده فریاد برآورد که کوه آتش فشان پدید آمد و رفع شبهه و تردید شد اطراس گفت در اینصورت باید بدون درنگ بدانسمت شتابیم خلاصه مسافرین قرین خوشوقتی شده یقین کردند که اینک بجائی واصل و وارد و موصول بمقصد مقصود خویش حاصل خواهند گردید ولی هیچ اظهار بشاشت و خرمی نمیکردند و یک یک در بحر تفکر غرقه بودند و با خود تصور مینمودند که آیا آنخاک چه نوع است زیراکه طیور عوض اینکه هنگام غروب بدانسمت پرواز کنند بر خلاف از آنجا دوری میجستند ماهیان دریا نیز هیچ بدانطرف نمیرفتند مسافرین میگفتند این چه خاکی که ذیحیاتی بحری با بجانب آن مایل نیست و از این فقره قدری متزلزل بودند باری بتدریج مسافرین را خواب در ربود چون کشیک با اطراس بود مهار کشتی را بدست گرفت با آنکه کمال میل و توجه را داشت که هر حادثه روی میدهد و هر شیئی بدیع و جدیدی پدید می آید مشاهده نماید حرکت کشتی گاهواره مانند او را مبهوت و از همه جا غافل کرد مدت دو ساعت در فکر فرو رفت و مراحل زندگانی خویش را بیاد آورده که چه کارها کرده و چه مرارات و زحمات چشیده و کشیده است پس از آن بخیال (وال) و (شاندون) و (جین) افتاد که آیا عاقبت کارشان بکجا انجامیده بعد بفکر آنوقتی افتاد که پا بنقطه قطب خواهد گذاشت و بیرق انگلستان را خواهد افراشت در این اثنا ابر بزرگ زرد رنگی بلند شد و کم کم آسمان را فرو گرفت کسی نمیتواند تصور کند بچه سرعت و شدت در حوالی قطب گاه گاه باد و طوفان بروز میکند سبب اینست که بخاراتی که از اماکن و اراضی گرمسیر کره ارض حادث و متصاعد شده بطرف قطب میایند سردی هوا سبب که این بخارات آب میشود همینکه آب شد و نازل گردیدند فوراً هوا از اطراف میل میکند که جای بخار را بگیرد اینست که باد شدیدی آغاز وزیدن نهاده طوفان حادث میشود خلاصه چون باد وزیدن گرفت مسافرین را طاقت آرمیدن

نماند اطراس

نماند اطراس و رفقای او برخاسته مواظب کشتی شدند دریا بتلاطم در آمد موجهای عظیم برخواست قایق چنان در اوج و حضیض موج متزلزل که بیم آن بود که ناگاه در دریا غرق شود اطراس مهار کشتی را در دست داشت و عنان اختیار را از هر طور بود بدست باد نمیداد سایرین آبیکه بقایق میریخت بیرون میریختند التاسون گفت مرا هرگز گمان چنین باد و طوفان شدید نبود دکتر گفت در این اراضی و حدود حدوث هر غایله غریب و بعید نیست مسافرین از صدای باد و جوش و خروش دریا آواز یکدیگر بگوش نمیرسید آنروز را تا شام پیوسته هوا منقلب و دریا متلاطم و مضطرب بود قریب بغروب بغتةً طوفان فرو نشست مسافرین از تسکین بحر و تخفیف باد آسوده و شاد گردیدند اما چیز غریبی که دیدند این بود که مهی که هوا را فرو گرفته بود بغایت روشن و منور شد (کاپیتان ساپین) نیز هنگام مسافرت از دریای گرانلاند همین حالت را مشاهده کرده بود ظاهراً علت این روشنائی (الکتریسیته) باشد اطراس گفت محتمل کوه آتش فشان سبب بروز این روشنی باشد دکتر گفت ممکن نیست زیراکه هرگاه نایره کوه آتش فشان اینگونه طغیان میکرد حال همگی خفه شده بودیم التاسون گفت محتمل تابش نور آن سبب روشنائی مه باشد دکتر گفت مشکل است زیراکه اگر چنین بود باید حال نزدیک بکوه باشیم و صدای آتش بازی بگوش برسد اینگونه روشنائی مکرر دیده شده است ولی هنوز علت آن معلوم نیست همینقدر میدانم قدری دیگر که راه طی کنیم از نور دور و بظلمت داخل و واصل و دوباره بغایله و فساد طوفان و باد دچار و گرفتار میشویم اطراس گفت بهر حال باید بطرف قطب رفت این بگفت و قطب نما را بدست گرفته رو براه گذارد و قدریکه راه طی کردند بتدریج نور و صفای مه محو و زایل شد و هوا تیره گشت باد شدیدی وزیدن گرفت قایق باز در نشیب و فراز موج افتاد و آغاز تزلزل و اضطراب نهاد اما باد ایندفعه بر وفق مراد بود چراکه از عقب میوزید و قایق را بسرعت تمام بطرف قطب میراند که فوق آن متصور نبود و هر گاه در راه با قله کوه یا قطعه یخی بر میخورد قطعاً

خورده‌شید هیچیک از مسافرین بدین خیال و اندیشه نبودند و متوکلاً علی الله راه می‌پیمودند قدری که راه
رفتند رفته رفته آثار و علامات احساس و ادراک کردند که بخاک نزدیک شده‌اند ناگاه
رفتی در هوا پیدا شده شعلهٔ آتشی بنظر در آمد مسافرین بی اختیار فریاد بر آوردند که اینک کوه
آتش فشان است لکن بطرفة العینی مجدداً هوا را تیره کرده و نایره نار از انظار مختفی و مستور گشت
و بادی که ابتدا از جانب جنوب بسمت شمال میوزید بتغییر و دلتنگ و با باد مخالف در جنگ
شد و افسوس خوردند که اگر باد بر خلاف مراد نمیوزید اینک بساحل رسیده بودیم خلاصه تا یکی
قایق بواسطهٔ انقلاب هوا و تلاطم دریا گرفتار مهالک و دوچار مخاطر بود و اطراس بکمال حکمت
و شفقت و نهایت تردستی و مهارت قایق را راه میبرد ناگاه بفاصله ده ذرع قطعه یخ عظیمی را دید
که موج دریا زیر و بالا میبرد و یقین بود که اگر بقایق میخورد آنرا خورد میکرد این سهل است برروی آن چند
خرس سفید بودند که احتمال داشت بخیال تعرض مسافرین افتد از مشاهده این حال لرزه
بر اندام افتاد و کمال خوف و هراس را داشتند که مبادا حرکت دریا خرسها را بر آب ریخته بدو
بقایق آیند بعد ربع ساعت قایق و قطعه یخ همعنان بودند و قرین هم راه می‌پیمودند این
مدت قلیل بر مسافرین بقدر قرنی نمود مجاورت قطعه یخ و ملاقات خرسان مسافرین را چنان مضطرب
و پریشان نکرده بود که قایق را از قطعه یخ دور و خود را از آن مهلکه آسوده کنند تا اینکه بتدریج قطعه کرد
یخ دور شد و رفته رفته از انظار مختفی و مستور گشت از این بلیه که آسوده و ایمن شدند باد و طوفان
یافت قایق مانند سنگ آسیا بگردش در آمد و عنان اختیار آن از ید اقتدار مسافرین
بدر رفت و کل قایق شکسته بدور افتاد همگی متاصل شدند و در گرداب خانه چاره و از خود را دوچار
و گرفتار دیدند هیچ تن راست عارض شد قایق مندرجاً بگرداب فرو میرفت یقین مرگ
کردند و دانستند دیگر راه نجات و وسیلهٔ حیات مسدود و منقطع است باری مدهوش تن
بقضای الهی در داده منتظر تباهی حال خویش نشستند ناگاه بر خلاف ترقب ایشان فضل خداوند
شامل حال گشته قایق در گردش سرعت و شدت یافته بضرب تمام از گرداب بیرون افتاد

بطوری که مسافرین ایستاده بودند بی اختیار از پای در آمده افتادند و یکباره از هوش رفتند
وقتی که بهوش آمده برخاستند اطراس را در قایق نیافتند آنوقت دو ساعت بصبح مانده بود مسافرین
از ندیدن اطراس قرین حیرت و غم و حسرت و الم گشتند صداها بناله بر آوردند سگ سیاه نیز
از ندیدن صاحب خود بخود گشته بنای زوزه کشیدن و بهر سو دویدن گذارد و بطوری اضطراب داشت
که اگر پل مانع نشده بود خود را در آب میانداخت دکتر آلتاموند مخاطب ساخته گفت حال که
اطراس نیست شما مهار کشتی را بدست گیرید که در اینحوالی قدری بجستجوی او گردش کنیم شاید اثری
از او بظهور آید مدت یکساعت مسافرین در آنحوالی گردش کردند و اثری از اطراس نیافتند دکتر
پیوسته فریاد میکرد و شلیک مینمود که بلکه صدای ایشان بگوش اطراس رسیده جوابی گوید و یا
محل خود را باز نماید هیچ ثمری نبخشیده و اثری از او ندیده بعد از آنکه مأیوس شد غم و اندوه بر حالت
او مستولی گشته بگوشه نشسته بنای گریه و زاری و مویه و بیقراری گذارد بحالت اطراس بسی افسوس
خورده و همی با خود گفت آن بیچاره چه قدر بدبخت بود بعد از آنهمه رنج و زحمت مسافرت و بحر پیمائی
حال که نزدیک بود بساحل مراد یعنی قطب شمال واصل شود در گرداب فنا فرورفت و بهیچوجه
احتمال نمیداد که اطراس دیگر حیاتی باقی باشد زیرا که میگفت با وجود انقلاب دریا و در حالتی که
اندا ختنه پاره در دریا یافت نمیشود که اطراس آنرا وسیله نجات خود سازد و خویشتن را بساحل
اندازد البته تلف شده است خلاصه مسافرین بعد از آنکه از یافتن اطراس یأس کلی حاصل کردند
ناچار بجانب قطب راه سپار شدند خلاصه قریب بطلوع صبح روز یازدهم (ژوئیه) باد فرو
نشست دریا ملایم و هوا صاف شد آنوقت مسافرین دیدند که زیاده از یک میل با خاک قطب فاصله
ندارند آنخاک کوچک جزیره بود که در وسط آن کوه آتش فشان وجود داشت که دایم از دامنه آن
آتش و سنگ میبارید و جسم رقیق محترقی از شکافهای آن کوه جاری بود مسافرین هر قدر
نزدیک شدند از اشجار و نباتات اثری در آنجا ندیدند وضع جزیره طوری بود که مشکل مینمود
که مسافرین بتوانند پا بدانجا گذارند یا نصد قدم فاصله بجزیره آب دریا از حرارت کوه

گذرگاه

آتش فشان در جوشش بود مسافرین همینکه نزدیک رسیدند محلی برای قایق گزیدند سگ سیاه باز آغاز دوندگی
واضطراب نمود وغفلةً خود را از قایق بجزیره انداخت و هرقدر دکتر اورا آواز داد بازگشت وازنظر
مسافرین غایب شد مسافرین از قایق بزیر آمده باطناب قایق را بستند آلتاموون خواست بر قلهٔ کوهی
صعود نماید باطراف قطب نظاره کنند دراین بین ناگاه صدای سگ سیاه بلند شد ژونسون
گفت گویا جانوری یافته است دکتر گفت چنین نیست یقین دارم که جسد اطراس را پیدا کرده است
ازاینکلام دکتر مسافرین بی احتیاطرفی که صدای سگ میآمد شتافتند قدریکه راه پیمودند در محلی
نزدیک بدریا سگ را دیدند که پهلوی جسدی که در لفاف بیرق انگلستان بود قرار گرفته و فریاد میکند
دکتر فریاد کرد که این جسد اطراس است وخود را بر روی انداخت ولی فوراً از جای برخواسته
بشارت داد که اطراس زنده است ورمقی در تن باقی دارد ناگاه اطراس با صدای ضعیف
گفت بلی زنده ودرخاک قطب هستم واین جزیره را بجزیرهٔ ملکهٔ انگلستان موسوم ساخته ام ازاینکلام
اطراس مسافرین یکجهة فریاد کردند که دولت وملت انگلستان ابدا باقی وپاینده باد دکتر از
ازاینکه مبادا آلتاموون رنجور شود دستهای اورا گرفته صدای تعاجی (؟) دیناران نیز بلند گرد
سگ سیاه هم درمیانه غوغائی میکرد تا مدتی مسافرین مستغرق بحر نشاط وانبساط بوده
ووجدی تمام از وجدان اطراس نمودند پس از آن دکتر تمام اعضای اطراس را ملاحظه کرده
مطمئن شد که زخم منکری برنداشته است تفصیل گذارش حال اورا جویا شد اطراس
گفت همینکه حرکت قایق مرادر آب انداخت فوراً باد مراد بساحل راند تا چون دریا متلاطم بود
بصعوبت از آب درآمده از بس صدمه خورده بودم بیهوش شدم وقتی بهوش آمدم
سگ سیاه را در بالای سر خود دیدم قدری که اطراس را مالش دادند وبجانش آوردند در حالتی که
بازوی اورا گرفته براه افتاد در بین راه مکرر با دکتر گفت هزار شکر که عاقبت بقطب واصل
گشتم ومقصود خویش را حاصل کردم دکتر گفت یقین نهایت شعف را ازین مرحله دارید
اطراس گفت چرا که مشعوف نباشم شما هم باید مانند من خرسند باشید زیرا این خاک که

آن کذ

بر آن گذر میکنیم خاک قطب است واین بحر که بر آن نظر می افکنیم دریای قطب این هوائی که
استنشاق مینمائیم نیست مگر هوای قطب چگونه مشعوف نباشیم از امروز فیروز تر چه روزی نیست
این قطب شمالی است که حال متجاوز از یکسال است بوصول آن قبول آنهمه مصاعب و
زحمات کرده آنی آسوده ننموده وشب وروز بحرپیمائی نموده ایم مگر غافلید که چه قدر در راه طلب رنج
وتعب کشیدیم تا بمقصد رسیدیم اطراس که این پا نا آرام میشمود حالتش منقلب ودگرگون بود
ومانند اشخاص تب دار پریشان وهذیان میگفت هرقدر دکتر میخواست اورا از انقلاب وپریشانی
بحالت طبیعی باز آرد ثمری نمی بخشید چشمهایش بقاعده میدرخشید وبوضع خاصی دوران
میکرد دکتر گفت یقین این انقلاب وپریشانی از صدماتی است که مخاطره جدیده کشیده است باری
چون حالت اطراس مقتضی استراحت بود مسافرین درتفحص راحتگاهی برآمدند که در آنجا قرار
گیرند آلتاموون غاری را پیدا کرد بوضع اطاق ومناسب اتراق بود ژونسون وبل آذوقه
لازمه را بدانجا حمل کردند وکلاب سروته کش را مستخلص ساختند که دمی نفسی تازه کنند چنانکه عادت
بظهر مانده اسباب نهار را فراهم کردند بجای سفره چادر گستردند قبل از صرف نهار اطراس
گفت باید معین کرد که این جزیره در چه نقطه است دکتر وآلتاموون آلات وادوات مهندسی را
برداشته مشخص کردند که جزیره مزبور در قطب واقع است ونقطه راس کوه آتش
فشان با نقطهٔ قطب متحد است اطراس گفت هم اکنون تفصیل اکتشاف جزیره را
بنویسید که یک نسخه آنرا در اینجا بگذاریم ونسخهٔ دیگر را با خود ببریم دکتر فوراً نوشت که امروز
که روز یازدهم (ژوئیه) سنهٔ ۱۸۶۱ مسیحی است کاپیتان اطراس ناخدای کشتی فوارد که در بندر
لیورپول تجهیز شده بود جزیره در اصل نقطهٔ قطب کشف ساخته آنرا بجزیرهٔ ملکه موسوم
ساخت واین نوشته را که بطور تاریخ نگاشته شد اطراس ومصاحبانش امضاء داشتند
هرکس که نوشته را بیابد استدعا چنانست که بوزارت بحریهٔ انگلستان برساند همینکه
مضمون مذکور مسطور گشت اطراس وآلتاموون ودکتر وژونسون وبل امضا کردند

بی ا

پس از آن دکتر گفت حالا باید بصرف نهار پرداخت چون میز و صندلی نداشتند لابد بروی زمین نشستند دکتر گفت لذت صرف نهار در نقطهٔ قطب زیاده از آنست که از نبودن میز و صندلی دلتنگ باشیم پس از آنکه چند جام شراب بسلامت وجود اطراس و همدیگر نوشیدند دکتر گفت انکشاف نقطهٔ قطب و وصول بدان از کارهای بزرگ و انکشافات نامی این عصر است که گمان میکرد که قبل از انکشاف مرکز افریقا و استرالیا میتوان بنقطهٔ قطب واصل شد الحق همانا اطراس هستید از مردمان نامی و سیاحان و بحرپیمایان کامل روزگار رسید از خطوط عرض بیان این تصدیق دکتر را کرده گفت وصول بقطب شمال بسیار مشکل بلکه محال مینمود و بدلیل عقلی با نقطهٔ قطب آخرین مکانی باشد که انسان آنجا را منکشف ساخت اما نتیجه وصول بنقطه مانعی موجود است که رفع آن بنظر غیر مقدور میآید اطراس فریاد برآورده گفت هرگز معتقد نباشید که در کار مانع و عایقی باشد که شخص در رفع آن عاجز ماند و بر آن فایق نیاید تفاوت در کاملیت و استعداد اشخاص است که مرجع خدمات صعبه میشوند ژونسون گفت حالا که بنقطهٔ مقصود واصل شده‌ایم دیگر اینگونه مکالمات چه حاصل است و دکتر را مخاطب ساخته گفت امتیازی که نقطهٔ قطب بر سایر اماکن پیوسته کرهٔ ارض دارد چیست دکتر گفت تفاوت در این است که نقطهٔ قطب ساکن و سایر نقاط و اماکن پیوسته بسرعت تمام در گردش است ژونسون گفت چگونه بر من معلوم و محسوس شود که این نقطه بیحرکت است و حال آنکه در سایر اماکن و محل هم بحالت حالیه بوده‌ایم و در آنجا هم نیز از حرکت ارض چیزی درک نمینمودیم دکتر گفت علت اینست که ما هم هرجا باشیم تابع حرکت و سکون ارضیم اگر خاک متحرکست ما هم بتبع آن در حرکت و اگر ساکن است ما نیز ساکنیم در این صورت ممکن نیست که ملتفت گردش یا سکون آن گردیم میخواست حرکت و سکون ارض را بر ژونسون واضح و مبرهن سازد گفت کرهٔ ارض را حرکت دولابی است که در ظرف بیست و چهار ساعت یکدوره میگردد و تصور نمایید که این حرکت را بر دور محور خود مینماید که یکسر آن در قطب شمال و سر دیگرش در قطب

جنوب

جنوب است و چون الحال ما در راس شمال آن واقعیم لابد بیحرکتیم ال گفت بنابراین الحال اهل کره بسرعت میگردند و ما در اینجا آسوده نشسته‌ایم دکتر گفت بلی ولی چون هنوز با صل نقطهٔ قطب نرسیده و بمرکز حقیقی واصل نگردیده‌ایم باز جزئی حرکتی داریم اطراس گفت حق با شماست هنوز چهل و پنج ثانیه بقطب مسافت داریم التامون گفت چون این مسافت بسیار قلیل است میتوانیم بگوییم که بی حرکت هستیم دکتر گفت راست است چراکه اشخاصیکه در خط استوا واقعند در هر ساعتی سیصد و نود و شش فرسخ فرانسه راه طی میکنند چون کار از ایضاح مطلب فراغ کشیده بود ال گفت غرایب در اینست که با اینکه اینهمه راه طی میکنند ایشان از ما فرسوده‌تر و نه ما از آنها آسوده‌تریم ژونسون گفت گویا زمین را سوای حرکت دولابی حرکت دیگری نیز هست که بر دور شمس سیر میکند دکتر گفت بلی و این سیر را در مدت یکسال مینماید ال گفت کدام یک از این دو حرکت سریعتر است دکتر گفت حرکت خاک بر دور شمس بمراتب سریعتر است که بر دور خود میکند و اینکه گفتیم الحال که در قطب شمالیم ساکن و غیر متحرکیم نه چنانست که مطلقا بیحرکت باشیم بلکه نسبت بسایر نقاط خاک حرکت نداریم ولی در حرکت بر دور آفتاب ناچار با سایر سکنهٔ ارض شریک هستیم ال از روی یأس گفت گمان میکردیم که لااقل در اینمکان از عالم دمی آسوده و از گردش روزگار بر کناریم حال معلوم شد که خیالی محال و فکری باطل است اتحق در این دنیا جای استراحت نیست همه جا در محنت بازاست و بر همه کس دست تطاول روزگار دراز پس بخیال آسودن و غنودن از شهر بشهر رفتن و بر و بحر پیمودن خویشتن از رنجه نمودن ژونسون گفت حق با شماست و از دکتر جویا شد که سرعت حرکت خاک بر دور شمس بچه درجه است دکتر گفت این حرکت هشتاد و شش درجه از حرکت گلولهٔ توپ که در هر ثانیه تقریبا سیصد و هشتاد ذراع راه طی میکند سریعتر است بنابراین سیر خاک بر دور شمس در هر ثانیه زیاده از هفت فرسخ است پس چندین هزار درجه از گردشیکه بر گرد محور خود دارد سریعتر است ال گفت عجب سرعتی است و حال آنکه هرگاه مشیت خدا در استعمال قرار میگرفت ممکن بود که ابدا ساکن

(۱۲ / اعرضی)

باشد الناموُن گفت اگر خاک ساکن بود نه شب و نه روز و نه اختلاف فصل پیدا نشتیم دیگر گفت
سهل است در حالت سکون بر روی خورشید سر نگون میشد آن را حیرت افزون شد دیگر گفت بی
شک هرگاه خاک از سیر و دور شمس باز مانده بعد از شصت و دو روز و نیم بر روی خورشید میافتد
زیرا که فاصلهٔ خاک با شمس هشتاد و شش کرور فرسخ است الناموُن جویا شد که نسبت بزرگی خاک
با شمس و قمر چیست دیگر گفت خاک هشتاد و پنج برابر قمر است و شمس سیصد و پنجاه هزار با
برابر خاک است الناموُن گفت اینها همه معترضه است بهتر آنست که چون نقطهٔ قطب هستیم در آنچه
متعلق بقطب است غور و تحقیق کنیم پس با شما است که ما را از دقایق حقایق قطبی مستحضر سازید دیگر
گفت بشما اظهار داشتم که نقطهٔ قطب نسبت بسایر نقاط کرهٔ ارض ثابت است آنهم خالی از حقیقت
است زیرا که قطب همیشه در یک نقطه نیست سابق بر این بعد ستارهٔ جُدی از قطب زیاد
تر از حالا بوده بنابراین قطب را نیز حرکتی است و بموافق حساب در ظرف بیست و هفت هزار سال
یک دایره طی میکند و همین حرکت سبب است که همه ساله زمان اعتدال ربیعی و خریفی تغییر میکند
الناموُن پرسید که آیا ممکن است که یک وقتی محل قطب بیش از حالا تغییر کند دیگر گفت این
مسئله ایست که فضلا سابقاً گفتگوی زیاد در آن کرده اند بانجهتی که در سنهٔ ۱۲۲۱ مسیحی لاشهٔ کرگدنی در سواحل
دریای قطب و در سنهٔ ۱۲۹۹ لاشهٔ فیلی در سواحل دریای سیبر دیده شد فضلا و دانشمندان در حیرت
بودند که چگونه این حیوانات گرمسیری در اماکن بدان سردی پیدا شده است حالا ما میدانیم که
لاشهٔ این حیوانات را آب رودخانه یا سیلاب بدین اماکن آورده است ولی در آن عصر
تصورات غریبه و احتمالات بعیده در این باب نموده از آن جمله بعضی از فضلا گفتند یقین یک
وقتی نقطهٔ قطب بجای خط استوا و خط استوا در محل نقطهٔ قطب بوده است بنابراین جو
نقطهٔ قطب خاک قریب پنج فرسخ مسطح تر از خط استوا و بمرکز خاک نزدیکتر است بواسطهٔ زور
که اشیاء را باز مرکز خاک دور میکند جمیع بحار میل بخط استوا میکردند و کوههائیکه دور
ارتفاع کوه (هی مالایا) را داشته باشند و ممالک از قبیل (سوید) و (نروژ) و (روس) و (گرانلاند)

و (نول برتان) در زیر پنج فرسخ آب غرق میشوند الغرض از طرف دیگر اماکن واقعه در خط استوا
که محل حالیهٔ قطب را میگرفتند بقدر پنج فرسخ محدّب و مرتفع میشدند الناموُن پرسید که چه دلیل برای
این تغییر و تبدیل و انقلاب می آورده اند دیگر گفت که حدوث این انقلاب را فضلا میگفتند بسبب
تصادف کوکب دنباله داریست با خاک عجب است که هر وقت فضلا و منجمین در مسئلهٔ از نجوم
در میمانند و نمیتوانند دلیل و برهان بر طبق آن پیدا کنند فوراً استدلال و متوسل بستارهٔ دنباله
دار میشوند و کوکب مزبور را بکمک خود طلب میکنند چه خوش ستارهٔ مطیعی است که بمحض اشارهٔ
فضلا از جای خود حرکت کرده مثلاً برای تصادف با خاک از افلاک بزیر میآید و مقصود ایشان را
بعمل میآورد ژونسون گفت پس بعقیدهٔ شما این انقلاب غیر ممکن است دیگر گفت همین است
که میگویید هرگز معتقد بدین تفصیل نیستم ژونسون گفت بر فرض امکان چه روی میدهد دیگر گفت
خط استوا در ظرف بیست و چهار ساعت منجمد میشود آل گفت چنانچه الحال که ما در قطب
شمالیم چنین انقلابی روی دهد میتوانند ایراد کنند و بگویند ما بقطب نرفته ایم دیگر گفت آسوده
باشید که هیچ حادثه روی نخواهد داد پس از آن گفت یکی از امتیازات و اختصاصات
قطب که ساکن و ثابت است اینست که هرگاه فصل زمستان در اینجا بودیم میدیدیم که جمیع
کواکب در بالای سر ما دایره مانند حرکت میکنند و خورشید در روز اعتدال ربیعی
نصفش از افق طالع و نمایان شده بعد از آن بتدریج بالا میآید و تا مدت شش ماه غروب
میکند تا روز اعتدال خریفی مجدداً با افق نشسته مخفی و مستور میشود و تا آخر زمستان که مدت
شش ماه است دیگر رخ نمینماید ژونسون گفت سابقاً نکور داشتید که قطبین خاک مسطح اند
آیا دلیل این چیست دیگر گفت چون خاک در ابتدای خلقت رقیق بوده بسبب زور خارج
از مرکز که عبارت از زوریست که اشیاء را از مرکز دور میکند و در خط استوا زیاده از
همه جا بروز و ظهور دارد و بسیاری از آن رقیق میل بخط استوا نموده است پس اگر
خاک ثابت بودی کره مدوّر میبود ولی بهمان جهت که ذکر شد ترکیب تخم مرغ دارد و مرکز خاک

پنج فرسخ نقاط قطبی نزدیکتر از نقاط خط استوا است ژونسون گفت پس هر گاه ما از این نقطه ...
از قطب بمرکز خاک بیرون پنج فرسخ راه ما کم خواهد شد دکتر گفت بلی ژونسون بطوریکه ...
اطراس گفت الحق از برای وصول بمرکز خاک موقعی مناسب تر از حالا نیست اگر غرض
من موقع قبول یابد و بقصد وصول بمرکز خاک از اینجا حرکت کنند سفری بجا و کاری شایسته
خواهد بود اطراس چنان در بحر تفکر مستغرق بود که هیچ ملتفت این کلام ژونسون نشد دکتر گفت
یکی از خواص قطب اینست که هر شیئی که در آنجا واقع است وزین تر از اشیائیکه در سایر نقاط
کره ارض است چنانکه اجسام و اشیائی که با خود داریم در اینجا ثقیل تر است و این را دو دلیل واضح
است یکی آنکه بمرکز خاک نزدیکتریم و لابد قوه جاذبه مرکزی در اینجا بیشتر بار امیکشد و همین قوه است
وزن هر شیئی است دیگر اینکه چون قوه خارج از مرکز در قطب موجود نیست اشیاء میل
نمیکنند از خاک دور شوند ژونسون گفت آیا فی الحقیقه در اماکن مختلفه اوزان ما هم اختلاف پیدا
یا امزاح میکنید دکتر گفت آنچه اظهار داشتم حقیقت محض و محض حقیقت است زیرا بموافق
حسابی که (نوتن) منجم انگلیسی نموده است اولا از دو جسمی که باهم تقابل کردند هر کدام بزرگتر قوه
جاذبه آن نیز بیشتر است و لابد جسم کوچکرا بسوی خود میکشد و ثانیا هر قدر مسافت مابین این دو جسم
زیادتر قوه جاذبه کمتر میشود لهذا در اینجا چون نزدیک مرکز هستیم وزن ما زیادتر است و هر گاه در
کرات دیگر باشیم بزرگ و کوچکی آنها سبب زیادی و کمی و اختلاف وزن ما خواهد بود مثلا
وزن من که در اینجا تقریبا سی و چهار من تبریز و کسری است در کره قمر پنج من تبریزی و نیم خواهد بود
و در شمس بر خلاف نه خروار و هشتاد و دو من تبریز از این کلام دکتر متوحش گشته گفت پس
در شمس چنانچه بخواهید بجای خود را حرکت دهید محتاج باسباب جر ثقیل خواهید بود دکتر گفت
بمحل چنین باشد ولی احسن شقوق اینست که از کره خود خارج نشویم که باینگونه زحمات و
مرارات افتیم آلتامون از دکتر پرسید که آیا کسی بصرافت وصول بمرکز خاک افتاده است
یا نه دکتر گفت بعضی اشخاص نادان معتقد بر این بوده اند که در نقطه قطب منفذ عظیم و سوراخی

که مطلع نور و مظهر فجر شمالی است و از آن منفذ ممکن است که شخص بباطن خاک داخل شود برخی دیگر
گفته اند که در بطن خاک دو کره کوچک است که یکی را (پلوتن) و دیگری را (پرزرپین) نام نهاده و از فشاری
که این دو کره بخاک میدهند هوای درون خاک روشن میشود اعتقادات در اثبات بحدی
ثابت و جازم بود که کاپیتان (سیمس) انگلیسی بچند نفر از فضلا تکلیف کرد که در مسافرت بمرکز
خاک اقدام نموده وصول بدانجا را تصمیم عزم کنند ولی ایشان قبول نکردند مقصود از بیان
این بود که بدانید جهال متقدمین که خود را فضلای عصر میدانستند چه تصورات بیهوده در باب
قطب کرده اند باری دکتر کلام را بدینجا منتهی ساخت و مسافرین هر یک در کنج غاری بخواب راحت
شدند سوای اطراس که نخوابید مضطرب البال و منقلب الاحوال بود صبح که مسافرین
برخاستند اطراس را در غار نیافتند همگی بی اختیار به بیرون شتافتند و او را بالای قله دیدند
که چشم بسر کوه انداخته لاینقطع بدانجا نظر میکند و آلات هندسی خود را در دست دارد و معلوم
شد که آمده است وضع کوه و ارتفاع آن را معین کند دکتر بسمت او رفت اطراس چنان در بحر
فکرت فرو رفته بود که با اینکه دکتر چند دفعه با او سخن گفت جوابی نداد تا اینکه عاقبت از آنحالت
بهت و بیخبری بدر آمد دکتر با او گفت باید براه افتاد و اطراف جزیره را گردش کرد در این بین
سایر مسافرین در رسیدند اطراس همگی را مخاطب ساخته گفت ای رفقا و دوستان من
الحق اهتمامات فوق العاده شما سبب شد که توانستیم بمقصد رسید و از هر یک نهایت امتنان
و غایت رضایت را دارم و در ظاهر و باطن طریق انصاف را از دست نمیدهم ژونسون گفت چون
ما مطیع و فرمانبردار شما بودیم و هرچه کردیم برای صوابنمای شما بود نام نیک این عمل نیز مخصوص شماست
اطراس بی اختیار فریاد برآورده گفت چنین نیست که میگوئید بلکه همگی در این انکشاف بالسویه سهیم
و هیچیک را بر دیگری مزیت و برتری نیست موافقت و معاونت یکدیگر این سفر را بپایان بردیم
و این انکشاف نمایان کردیم و دست هر یک را گرفته دوستانه فشار میداد و بی اختیار در
برابر ایشان آمد و رفت مینمود شادی و شعف چنان بر حالتش مستولی بود که خودداری

نمیتوانست کرد عنان اختیار از دستش رفته دمی آسوده قرار نمیگرفت تسیم مجال سخن بکفتش
نمیداد مسافرین شفقا گفتند که هرچه در این مقام کردیم تکلیف ما بود اگر نمیکردیم خائن و مقصر بودیم
اطراس گفت راست است ولی بسا اشخاص هستم بودند که بتکلیف خود را نرفتند و با مهر خود
خیانت کردند بهرحال جان که گذشت از تقصیر آنها نیز باید گذشت با همه خیانت و سوء سلوک
و نقض عهد عمله کشتی فرار که هرگز از یاد نخواهد رفت باز من از عهدی که روز اول کردم نخواهم
گذشت یعنی بشرط حیوة من و ایشان پس از مراجعت بانگلستان هریکرا ملاقات کردم از
تنخواهیکه قرار دادم که در پایان سفر انعاماً بعمله کشتی قسمت کنم بهره خواهم برد ژونسون بطور مزاح
با اطراس گفت گویا وصیت میکنید اطراس گفت محتمل چنین باشد ژونسون گفت خدا نخواهد
این چه خیال است امیدوارم که سالهای سال بکام دل زندگی کنید اطراس گفت بجز خداوند عالم
که بر همه چیز عالم است هیچکس از عاقبت کار خود خبر ندارد بعد ازین کلام اطراس جملگی ساکت شدند
دکتر بفکر افتاد که آیا مقصود اطراس چیست ناگاه اطراس رو بمسافرین کرده گفت تاکنون بسیار
کارهای عمده با ثمر و سفرهای با خطر کرده ایم ولی باز بمقصد اصلی و مقصود کلی نرسیده ایم و بعضی زحمات
دیگر نیز هست که باید متحمل شد و یکباره کام دل بر گرفت مسافرین ازینکلام در حیرت شده یکدیگر
نگریستند که چه میخواهد بگوید اطراس گفت راست است که در خاک قطب هستیم ولی هنوز بنقطه
هندسی قطب واصل نشده ایم دکتر آنوقت مقصود اطراس را فهمیده با او گفت این چه
خیال است مگر ما اینک در قطب شمال نیستیم اطراس گفت بشما گفته ام که یکنفر از ملت انگلستان
باید پا بنقطه قطب بگذارد معاذالله که بی نیل مقصود معاودت کنم و تا پا بنقطه مقصد ننهم تن بمراجعت
در ندهم هنوز پا بنقطه حقیقی قطب نگذارده ایم باز هم چهل و پنج ثانیه مسافت در پیش است و من
در تشویش که اجل بیقدر مجال ندهد که اینراه را طی کرده و بنقطه حقیقی قطب پی بریم دکتر گفت آن
نقطه که میگویند در راس کوه آتش فشان واقع است و وصول بدانجا بسبب سختی کوه و نابرده
نه دشوار بلکه محال و غیر ممکن است اطراس گفت محال است که ازین خیال [illegible] مسافرین از پا تا نشست

اطراس در تعجب بودند و هر لحظه که نگاه بقله کوه و شعله آتش مینمودند از بیم بر خود میلرزیدند [illegible]
خواست بدلیل و برهان رای اطراس را از صعود بکوه آتش فشان منصرف سازد [illegible]
نبخشید پس از یاس با خود گفت اینکار بجز هلاکت اطراس نتیجه ندارد و باید [illegible] او را
باز داشت ولی چون میدانست که اگر بخواهند بوسایل عنیفه او را [illegible]
و موجب فتنه و آشوب خواهد شد گفت بهتر آنست که تا ممکن است از در رفق و آشتی [illegible]
بلکه بلطایف الحیل او را از صعود بر راس جبل باز داریم پس از آن با اطراس گفت حال [illegible]
جزم کردید ما نیز از قفای شما می آئیم اطراس گفت بسیار خوب ولی تا کمر کوه [illegible]
که اگر اسباب هلاکت و تباهی موجود باشد شما فوراً فرود آمده سر خویش [illegible]
و غیر این سفر پرخطر دیگر آنهمه زحمت و ضرر را باز گویند تا این اکتشاف بزرگ [illegible]
مشهور گردد و زحمات ما مجهول و اینقدر مستور نماند دکتر خواست ایرادی بگیرد اطراس [illegible]
که گفتم و این خواهش دوستانه من است اگر بطور خواهش قبول کردید فبها و الا باقتضای حکومت
و ریاست شما را باطاعت امر خود مامور و مجبور میکنم که ناچار از همان قرار رفتار کنید دکتر دیگر ابرام
و اصرار نکرد و مسافرین بقصد صعود و وصول بنقطه مقصود بسمت کوه حرکت کرده [illegible]
اطراس و سگ سیاه از جلو و سایرین از عقب روان شدند دکتر در بین راه از [illegible]
کوه فهمید که این کوه جدید الحدوث است و سنگهائیکه پیوسته از مخرج و مشعل آتش بیرون [illegible]
بتدریج کوهی شده است چنانکه اغلب کوههای کره ارض بهمین طور وضع شده اند [illegible]
آتش فشان موسوم به (اتنا) است که تاکنون احجار اجسامی که از دهنه آن بیرون آمده [illegible]
اصل کوه است و همچنین کوه (منت نواو) که در حوالی شهر (ناپل) ایطالیاست [illegible]
هشت ساعت از احجامی از درون آن بیرون آمده کوهی عظیم شده است لهذا کوه آتش
فشانی هم که در جزیره قطب واقع و بجزیره ملکه انگلستان موسوم است یقین بود که از سنگها
ئیکه از مخرج و مشعل آتش بیرون ریخته احداث و ایجاد شده بود و الا سابقاً بجای آن دریائی بود

که پس از سرد شدن خاک بواسطهٔ آب شدن بخارات احداث شده بود کوههای آتش فشان
یکی دنباله بمرور خاموش شدند ناچار در نقطهٔ دیگر کوه آتش فشان پدیدار شد زیرا که کرهٔ خاک شبیه
بیک مدور بسیار بزرگی است و بواسطهٔ آتش مرکزی بخارات زیاد در بطون خاک ایجاد میشود که
هرگاه منفذی بجهة خروج آن نباشد از غایت زور خاک را میشکافد و منافذ خاک که مخارج انجرهٔ بطن
ارض است همین کوههای آتش فشان است و همین که یکی از آنها مسدود و آتش آن منطفی و
مفقود شد لابد از جای دیگر فوراً سرایت میکند چون زمین قطب مسطح است و بمرکز خاک نزدیکتر چه
عجب اگر در آنجا نیز کوه آتش فشانی بغتة بواسطه طغیان بخارات مرکزی احداث شود خلاصه
از آنجا که آنچه در جزیرهٔ مزبوره مشاهده یافت میشد دلالت تامی بر تجدد و تازگی جبل داشت والا
بایستی چشمهای آب گرم در آنجا جاری باشد چنانکه در حوالی و اطراف کوههای آتش فشان
دیده شده است پس بلا شبهه این کوه تازه بواسطهٔ احجاری که از مخرج نار بیرون ریخته
احداث شده بود و هرگاه مانند بعضی کوهها بغتة ایجاد شده بود ممکن بود که بغتة هم مفقود
شود و بقعر دریا فرو رود باری مسافرین هر چه بالا رفتند راه صعب تر و صعود از آن کاری
پرخطر شد زیرا که اگر اندکی بی احتیاطی میکردند سنگ از دامنه کوه پرت شده ایشانهم
از عقب در غلطیده تلف میشدند از این گذشته دود و خاکستر و اجسام محترقه که از کوه خارج
میشد نزدیک بود مسافرین را هلاک کند و گاه گاه نیز سنگهای بسیار عظیم بیرون میریخت که از
فرط حرارت در هوا مانند گلوله خمپاره ترکیده هر قطعه از آنها بطرفی می افتاد با اینحالت شبهه
نبود که صعود بکوه از کمال سفاهت است و اطراس بی باکانه بسرعتی تمام بالا میرفت بی
امداد و اعانت چوبی که در دست داشت از جاهای بسیار سخت و صعب میگذشت تا اینکه
بمکان مسطحی رسید که از دو طرف آن اجسام محترقه جاری بود در آنجا ایستاد سایرین
نیز از عقب رسیدند از آنجا تا راس کوه باز قریب هزار ذرع مسافت داشت شش ساعت
بود که مسافرین راه سیر میرفتند و هیچ جا اثر خستگی و کسالت در حالت اطراس ظاهر نشده بود و

سایرین چنان فرسوده بودند که قوهٔ حرکت و قدرت صعود نداشتند از ظاهر چنین معلوم بود که وصول
بنقطهٔ راس کوه ممکن و مقدور نیست دکتر بخود جزم کرد نگذارد اطراس بالاتر رود خواست بمعیت
او را از مرافقت چند از دو ولی اطراس بطوری پریشان و آشفته حواس بود که ملتفت هیچ چیز نمیشد و هرچه
بالا میرفت انقلاب حالتش مبدل بسفاهت و متوحش بجنون میشد دکتر باو گفت دیگر ما را قوهٔ
حرکت نمانده و نمیتوانیم بالاتر رویم بهتر آنست که بدین حد کفایت و لحظه در اینجا اقامت کرده
آهنگ مراجعت نمائیم اطراس گفت شما بمانید من تنها میروم دکتر گفت رفتن شما هم بی
فایده است چرا که الحال در اصل قطب هستید اطراس گوش نمیداد و میگفت باید بالا رفت
دکتر هر قدر با او سخن میگفت از لا و نعم جوابی نمیشنید و او پیوسته بالا میرفت دکتر گفت مجال
که زبان خویش بر نمیگردید بعنف شما را مانع خواهیم شد هنوز کلام دکتر تمام نشده بود
که اطراس از سر نهری که اجسام محترقه در آن جریان داشت جستن کرده از چشم رفقا بدر رفت
و چون ایشان را عبور از نهر میسر و مقدور نبود و مجال ممانعت نداشتند ناچار ساکت و بیمکان
شدند سگ سیاه هم از قفای اطراس برفت ناگاه دود تیره غلیظی مابین اطراس و ایشان
حایل شد اطراس از انظار رفقا پوشیده گشت همین قدر صدای او را میشنیدند که میگفت
باید بنقطهٔ قطب یعنی براس این کوه که بکوه اطراس موسوم کرده ام مسافرین عبور از آن
نهر محترقه بطور سلامت محال میدانستند و التاموت که چند دفعه قدم جرات پیش نهاده خواست
از آنجا عبور کند نزدیک بود تلف شود مسافرین نیز او را مانع شدند دکتر مکرر اطراس را آواز
کرد جوابی نشنید گاهی از میان دود مشهود میگشت و دو دفعه مستور میشد صداهای وحشت انگیز
از کوه بگوش میرسید مانند دیگی که در جوش باشد هر چندی یک قطعه سنگی عظیم از بالای کوه
میافتاد که اگر فضل خدا شامل حال مسافرین نبود یکسر تلف میشدند مسافرین اطراس را از دور میدیدند
که بیرق انگلستان را بر سر چوب دستی خود بسته بر دست دارد بقدری دور شد که جثهٔ او در کمال
حقارت مینمود یکدفعه دیدند که شعلهٔ عظیمی از دهنه کوه بیرون آمده اطراس را فرو گرفت دکتر

بی اختیار صدا بافسوس بلند کرد و از حیوة اطراس مأیوس گشت ولی اندکی بعد باز اطراس را دیدند که بسلامت
بالا میرود مدت یکساعت طول کشید تا اینکه اطراس عاقبت براس کوه و مقصد اصلی خود رسید
دکتر آنوقت فی الجمله امیدوار و شکرگذار شد ولی غم و اندوه بر حالتش مستولی شد که چگونه اطراس
از آن ورطه هایل نجات خواهد یافت التاموز فوراً آتش غیرت و حمیت شعله ور گشته گفت اینک
میروم و اطراس را خلاص میکنم و بغتةً از جوی جستن کرده بطرف اطراس روانه شد اطراس که ببالای کوه
رسید بر روی سنگ لغزنده قرار گرفت سنگهای بسیار از اطراف او میبارید سگ سیاه هم
همه جا با او همراه بود و پیدا بود که آن حیوان زبان بسته از مشاهده این حالت مضطرب است بیرق
انگلستان که در دست اطراس بود پیوسته در حرکت بود هر دم شعاع آتش روشن و منور
میگشت خلاصه اطراس بدستی بیرق و بدست دیگر نقطه فلک الافلاک را نشان میداد باز هم
در خیال بود که معلوم کند نقطه حقیقی قطب کجا واقع است تا پا بدانجا گذارد که ناگاه سنگی که بر روی آن
ایستاده بود سرازیر گشته اطراس از نظر مفقود گشت ناظرین از مشاهده حالت اطراس نهایت
مشوش گشته از روی بی اختیاری چنان نعره زدند که صدای ایشان تا سر کوه رسید یقین کردند که اطراس
از این صدمه تلف شده است ولی غافل از این بودند که التاموزن نیز بدانجا رسیده و سگ سیاه نیز برای
پاس اطراس حاضر بود و وقتی که اطراس پرت شده بود فوراً التاموزن و سگ او را گرفته بودند یکساعت
بعد از این واقعه التاموزن اطراس را بدوش انداخته نزد رفقا آورد و وقتی بهوش آمد دکتر نظر بچشمهای او کرده
دید مانند مردم کور که مردمک چشمشان بی نور است نگاه میکند ژونسون گفت گویا کور شده است دکتر
گفت خیر اطراس دیوانه شده است جنگی بی اختیار بحالت او گریستند بعد از سه ساعت که همگان
اطراس را بدوش کشیدند بغاری که منزلشان بود رسیدند رفقا بدکتر گفتند حالا تکلیف ما چیست و
قاید و پیشوای ما کیست چه باید کرد در اقامت و مراجعت شما را چه مصلحت است دکتر گفت توقف
در این جزیره بیش از این جایز نیست و ... ساکن و صافی و آذوقه نیز کافی است باید معجلاً بطرف
قلعه تقدیر رفت و تاخیر را جایز نشمرد و زمستان را در آنجا بسر برد التاموزن گفت منهم همین عقیده را

دارم باید فردا حرکت کرد آنروز را مسافرین قرین غم و الم بودند و هر گاه یاد از مخاطرات و دشواری و صعوبت
کار مینمودند و اطراس را اینگونه پریشان میدیدند که نمیتواند ایشان را راهنمائی و کارگشائی نماید بی اندازه
حسرت کشیده قرین حزن و اندوه میگردیدند باری روز بعد که یوم سیزدهم ماه ژوئیه بود بنه و
احمالی که داشتند بقایق حمل نمودند مستعد حرکت شدند ولی قبل از حرکت دکتر موافق خواهشی که
اطراس کرده بود مکان کوچکی از سنگ بنا و ایجاد نموده در درون آن نسخه از شرح مسافرت
و این اکتشاف ودیعت نهاد و بر روی یکی از سنگهای آن مکان نیز اسم اطراس و تاریخ
اکتشاف را نقش نمود که هر گاه قبل از وصول بانگلستان تلف شوند کسانیکه بعد بدان نقطه اجتماع
کنند سبقت و تقدم اطراس در اکتشاف قطب بر آنها ثابت شود پس از آن مسافرین
و اطراس که جسمی بیحواس بود بر قایق نشسته رو براه نهادند چون مانع و عایقی در پیش نبود بسرعت
تمام طی مسافت مینمودند مدت چهل و هشت ساعت باد مراد میوزید روز پانزدهم ژوئیه التاموزن
(هابور) یعنی بندر التاموزن بنظر در آمد ولی چون سطح دریا از یخ عاری بود مسافرین اول چنان
دیدند که از راه آب بسمت خلیج (ویکتوریا) روند بر خلاف رفتن بقطب که از خلیج مزبور تا بندر
مذکور همه جا از خشکی آمدند لهذا با قایق مسافرت نموده همان مسافتی را که سابقا در ظرف یازده
روز طی کرده بودند از راه دریا هشت روز طی کردند روز بیست و سیم (ژوئیه) بخلیج ویکتوریا
واصل شدند و بعد از آنکه قایق را محکم بستند بطرف قلعه تقدیر رفتند چون بدانجا رسیدند
دیدند حرارت آفتاب تموز اثری (از دکتر هوز) باقی نگذارده انبارهای آذوقه و باروت کبریت
و حصار قلعه بکلی منهدم و خراب گشته حیوانات و جانوران بری و بحری تمام آذوقه که در آنجا
ذخیره کرده بودند برده و خورده اند بسیار در عجب شدند وحشت و اضطراب بر ایشان مستولی
شد چرا که آذوقه که همراه داشتند بسیار قلیل بود و باری معلوم شد که توقف در آنجا غیر
مقدور است ناچار قرار بر این نهادند که معجلاً بطرف بحر (بافن) روند دکتر گفت از اینجا
تا دریای بافن زیاده از ششصد میل راه نیست لابد خود را به بوغاز (ژن) و از آنجا بدریای

واساک میکردند زیاده از هشت روز قوت و غذا نداشتند صید هم بندرت یافت میشد با خود خیال کردند
که اگر اینجا هیچ چیز هلاک نشدند از گرسنگی قطعا جان در نخواهند برد آلتامون که قویتر از سایرین بود
باطراف رفت که صیدی بچنگ آورد قریب یکساعت بعد ناگاه رفقا او را دیدند که بسرعت تمام رو به
ایشان میآید همینکه نزدیک شد گفت در این حوالی بسیر و گردش مشغول بودم و جستجوی صیدی مینمودم
ناگاه بمحلی رسیدم دیدم اجساد زیادی در آنجا افتاده که از سرما و گرسنگی تلف شده اند مسافرین
از استماع این کلام فی الفور قوتی گرفته همراه آلتامون بسمت آن مکان روانشدند تا بدانجا رسیدند
در یک آن اموات چند دیدند که معلوم بود از گرسنگی تلف شده اند چراکه اعضای بعضی
از آنها ناقص و معلوم بود که چون یکی از آنها مرده سایرین از گوشت او خورده اند دکتر قدری
که اجساد را مشاهده کرد ناگاه فریاد بر آورده گفت نزدیک شوید که اینها نیستند مگر همراهان و ملاحان
کشتی فروارد که سر از طوق انقیاد کشیده کشتی را آتش زده فرار کردند و بر رفقا نعش شناختن و
را نمود که هنوز از صورت شناخته میشدند مسافرین از مشاهده این حالت قرین اندوه
و ملالت شدند و بعد دکتر رفقا را آواز داده از آن مکان رفتند خلاصه پیش از این لازم نیست برآت
زحمات و صدماتیرا که مسافرین متحمل شدند ذکر نمائیم بلکه فی الحقیقه حقیقت گذارش حال آنها بنگارش
در نمی آید خود آنها نیز از تقریر سرگذشت خویش عاجز بوده اند چراکه بلیه که از بعد مراجعت از یخ مینمود
از بس صعب و سخت بوده وقایع گذشته و ماجری را فراموش میکرده اند خصوصا از راه و آلامی که
از بعد از مشاهده اجسام در ظرف هشت روز از ایشان رخ نمود که ما فوق آن متصور نبود باری روز نهم
ماه (سپتامبر) با هزار گونه زحمت و مشقت بدماغه (هرسبورغ) رسیدند که در اقصای شمال خاک
(روون) واقع است وقتی که بدانجا رسیدند نزدیک بود از گرسنگی تلف شوند زیراکه چهل و هشت ساعت
بود قوتی نخورده بودند و آخر غذائیکه صرف کرده بودند گوشت آخرین سگ سورتمه کش بود مسافرین
بعد از وصول بدماغه (هرسبورغ) از فرط جوع مشرف بهلاکت بودند خصوصا بل که از ضعف
دل یکپاره از حرکت وامانده خلاصه در آنوقت مسافرین در ساحل بحر (بافن) بودند و قدری

از آن

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

از آن هم گذشته بود مسافرین ناچار در انتظار عبور کشتی که وسیله نجات خود میدانستند در آنجا اقامت جستند
ولی خداوند عالم بود که این کشتی چه وقت بدانجا خواهد رسید بلکه ظن غالب بر آن بود که ایشان
در این انتظار جان بسپارند ولی از آنجائیکه روز آنها بسر نرسیده و نجاتشان مقدر گردیده بود مسبب
الاسباب چنان نمود که روز بعد از ورود سفینه بنظر در آوردند ولی اهل کشتی مسافرین را ندیدند
هر قدر فریاد میکردند بجائی نمیرسید ناگاه دکتر قطعه یخی بنظر در آورده برفقا گفت وسیله برای
وصول بکشتی بهتر از این نمی بینم باید همگی بر روی آن نشسته آهسته بطرف کشتی رانیم ژونسون از پند
دکتر بحدی مشعوف شد که بی اختیار دستهای او را بوسه داد آلتامون و بل فورا یکی از تیرهای
سورتمه را بر روی قطعه یخ حمل نموده آنرا مانند دگل در وسط یخ نصب و استوار کردند و چادر را پاره
کرده مانند شراع بدگل آویختند از حسن اتفاق باد مراد میوزید مسافرین بر روی یخ قرار گرفته بعد از
دو ساعت بحرپیمائی بکشتی مزبور رسیده بعد شاکر و مسرور شدند این کشتی از کشتیهای نهنگ گیری اهل دانمارک
و به (هانس کرستین) موسوم بود ناخدای کشتی مسافرین را بکشتی خود پذیرفته نهایت محبت و مهربانی
بذل کرد و شرایط میزبانی بجای آورده روز بعد بخاک دانمارک رسیدند از آنجا با کشتی بخار به بندر دیل
رفتند و از بندر مزبور از راه (التونا) و (هاربورغ) عبور کرده وارد لندن شدند اول کاریکه دکتر
کرد این بود که بمجلس ریاضیین و علمای علم جغرافیا رفته تفصیل مسافرت اطراس را با سر حد
پا نکرد نهایت حیرت و عبرت بر ایشان دست داده چون کلام دکتر بپایان رسید مجلسیان
صدا با تحسین و آفرین بلند کردند هرگز چیزی بدین غرابت و داستانی باین بداعت در مملکت
انگلستان شنیده نشده بود از ملت انگلیس تا از زمان چنین کار خطیر و انکشاف بزرگی کسی نکرده
بود باری مسافرین را بتمام آن ملت جای منت و ملت را از همت [illegible] از رفقا جدا شده و با رفقای
دکتر و بل و ژونسون (بلیورپول) که موطن اصلی آنها بود رفت اما اطراس را با اهتمام و دستور العمل
دکتر در عمارت (رستن کوتاژ) که مخصوص سفها و مجانین و در حوالی لیورپول واقع است جای دادند
اطراس نه تکلم میکرد و نه ادراک داشت ولی در انحالت باز راضی نمیشد که آنی سگ سیاه را از او

دور کنند

دور کنند دکتر پرستاری او را در عهده خویش گرفته بود هیچ اختلافی در حالت او پیدا نشد مگر آنکه بعد از چندی توقف در آنجا همه روزه بر سبیل استمرار در یکی از خیابانهای آن عمارت گردش میکرد و پیوسته رو بانتهای آن خیابان میرفت و چون بپایان میرسید بطور قهقری خود قدمی مراجعت کرده دوباره میل بنقطه راس خیابان مینمود و هرگاه کسی او را مانع میشد متغیر میگردید سگ سیاه هم تقلید اطراس را میکرد و پیوسته عوعو مینمود دکتر بفراست دانست که مقصود اطراس چیست و فهمید که او راس خیابانرا نقطه قطب خاک تصور کرده و این است که لاینقطع بدانسمت متردد

وقایع و داستان حیرت انگیز مسافرت کاپیتان اطراس انگلیسی که متضمن اندرز و نصیحت و نکات حکمت و دقایق تجربت است سمت اتمام پذیرفت

تصحیح و تحریر و طبع این مجموعه باهتمام و سعی این بنده
عاصی حاج میرزا احمد ابن حاجی میرزا علیرضا کتابی
امین دواب مستوفی الحسینی القرشی
غفر ذنوبهما و ستر عیوبهما
فی ۲۱ شهر ذیحجه الحرام
سنه ۱۳۲۰
هجری

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی